یادداشت

این کتاب مجموعه بیست و یک رساله است در سلوک و طریق سلسله خواجگان (نقشبندیه) قدس سره. برای تحقیق در عقاید و آراء سلسله خواجگان تنها اثر عمیق و دقیق است.

نویسنده رسالات بنا بر تصریحی که در رساله نصیحة السالکین و در رساله معراج العاشقین شده **احمد بن جلال الدین کاشانی** از نزدیکان سلسله خواجگان است و محرر رسالات **بابا گلعاس** از مریدان آن طریقه بوده است. بطوریکه در رساله دوم آمده است در رساله **بیان** سلسله نگارنده در پاسخ پرسش یاران و بخواهش **جانی بیک سلطان زاده** برشته تحریر آورده و در رساله معراج العاشقین نگارنده آنرا برای سلطان اسکندر زمانی نوشته است. تالیف کتاب باید میان سالهای ۹۲۰ - ۹۴۰ ه. باشد و تحریر این نسخه هم زمان تالیف رسالات است لیکن در رسم الخط و کاغذ.

این کتاب از نظر اطلاعات دست اول و کم نظیری که درباره خواجگان و عرفان ایران دارد بسیار ذیقیمت است و تاکنون نسخه دیگری از آن را نیافته ام.

[signature]

فهرست رسالات

هزار رسالة البكايه

ما به اینجا نه از فخر و جاه ملکوت
در زمان سلطنت جهان لحظه‌ای آمده‌ایم

شاه با بزم ما از کوه بنیه و جرئت
ما در این منزل دنیا به شکار آمده‌ایم

الحذر ای نفس بی‌خوردن خوار آمده‌ایم
خواری و زاری دنیا ...

خرمن ... در نظاره به در آمده‌ایم
ما در این باغ به ... بهار آمده‌ایم

این قصه را ز من آست که پر بار شویم
تو مپندار که از بهر قرار آمده‌ایم

خرابکی اهل جهان طالب لهو و طرب
ما پی سوختن و گریه زار آمده‌ایم

حرره ... اعظم

اس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عفا آدم من الذنوب والآثام والصلوة والسلام علی رسوله
محمد سید الانام وعلی آله واصحابه البررة الکرام اما بعد قال الله تعالی وقال یا
آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت حق سبحانه وتعالی
آدم را که خلق کرد بهشت ونشاند وحضرت آدم در بهشت بهیچ چیز قرار
نمی توانست گرفت همجنس خود را می طلبید قال النبی علیه السلام الجنس مع
الجنس فکل جنس یمیل الی جنسه ٥ کند همجنس با همجنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز
حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت بالغه که داشت خواب را بر وی گماشت واز
پهلوی چپ او حوا را خلق کرد وامر کرد بحضرت آدم وحوا که شما این ساکن شوید
در جنت وبخورید در جنت از هر نعمتی که میخواهید ولیکن نزدیک مشوید درختی
را که آن گندم است ومخورید او را تا نگردید از ظالمان ٥ قوله تعالی یا آدم هل ادلکم
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ٥ چونکه شیطان دشمن قدیم بود حضرت آدم وحوا
را وسوسه کرد ایشان را بخوردن گندم ٥ قوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

انه لکم

انه لکم عدو مبین ٥ چونکه اول کار ایشان بود آن مقدار قوت وقدرتی که مقاومت
توانند کردن با شیطان نداشتند غالبا ودیگر آنکه ایشان را تجربه وپیش افتادی
مثل این نبود غلبه کرد آن دشمن حسود بر ایشان ٥ شیطان حسود ودشمن جن
وانس جان ٥ از بهر آن چه بود مرغان ودود را ٥ قوله تعالی فاکلا منها فبدت لهما سوآ
تهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة ٥ خوردند گندم را که حق سبحانه وتعالی
منع کرده بود ایشان را از آن که الانسان حریص علی ما منع قوله تعالی وعصی آدم
ربه فغوی ٥ بعد از عاصی وغاوی شدن آدم بخداوند خود حق سبحانه وتعالی برا
یشان غضب کرد نعوذ بالله من غضب الحلیم وبرهنه کرد ایشان را از بهشت بیرون
انداخت بعد از غضب کردن حق سبحانه وتعالی ایشان را از ورق جنت عورت
پوشی برای خود گرفتند سرگشته وسرگردان بدنیا افتادند چندین سال همچنین سر
گشته وسرگردان وبرهنه در دنیا می گشتند منقولست که دویست سال والله اعلم
غالبا حضرت آدم وحوا گریه وزاری میکردند ٥ قوله تعالی ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ٥ میگفتند ٥ مادر وبابای ما را آن چه بود
تاج وپیرایه بکالای ربود ٥ کردشان آنجا برهنه زار وخوار ٥ سالها بگریست
آدم زار زار ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت آدم با آن بزرگواری چنین
یک مخالفتی که کرد بخداوند خود او را برهنه ساخت واز بهشت بدر کرد دوست

سال کار او همین گریه وزاری و سوز و گداز بود چندان گریست که از آب دیدهٔ
او گیاه رست و درنگ گیاه پنهان شد ٥ تا ز اشک چشم او رو بید نبت
که جبرا اندر جریده لاست ثبت ٥ ازینجا معلوم می شود که چاره و تدارک
عفو گناهان جز گریه وزاری نیست و دیگر معلوم شد که کسی که گناه میکرده است
با نجناب او را برهنه می بایسته است شدن از برای عذر گناه و سنت الهی بوده
وقتی که همچنین باشد حضرت آدم یک بی فرمانی این همه سال برهنه گریه وزاری کرد
گریه وزاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی تر دایه ایست ٥ تو روز
هزار نوع بی فرمانی و مخالفت با آن جناب میکنی از کمال بی سعادتی هیچ پروای
با این همه اگر مسلمانی ناگاه از وی گناهی در وجود آید و سر خود را برهنه کند
و در مقام عذر گناه خود شود او را عیب و ملامت و سرزنش میکنی
مکن عیب درویش بی خویش مست ٥ که غرق است از آن میزند پا و دست
بدان ای طالب صادق که هرچه بر انبیا میگذرانیدن بنا بر تعلیم و تلقین امتان
بود و گرنه قربت و عزت و جناب ایشان عالی تر است از آنکه از برای اندک
گناهی حق سبحانه و تعالی ایشان را این همه عقوبت کند ٥ زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است ٥ چونکه حضرت آدم را برای عمارت
دنیا خلق کرده بود و بدنامی خواست که فرستند تا دنیا معمور شود و اولاد او را

بصفت

بصفت قهر و غضب نترسانید تا فرزندان او نیز همه بدانند و بترسند که با
پدر ایشان حق سبحانه و تعالی از برای یک تقصیر و گناه این همه عقوبت کرد
ایشان نیز ازینجا تعلیم گیرند و بترسند و در عبادت و امر خداوند خود تقصیر
نکنند و دیگر این را نیز بدانند که اگر از ایشان تقصیر و گناهی واقع شود
با نجناب طریق عذر او اینست ٥ گنه کارم تو دانای نهانی ٥ ببخشا
و ببخش آنها که دانی ٥ چونکه حضرت آدم را اولا فرزندان نبود دویست
سال این گناه او را عفو نکرد دیگر آنکه حضرت آدم و حوا را که در چاه دنیا انداخت
دویست سال از یکدیگر جدا افتاده بودن بعد از دویست سال حق سبحانه
و تعالی حوا را بدو رسانید و توبه او را قبول کرد با هم انجمن بعد از آن او را فرزندان
می شدند و می دیدند پدر خود را که همیشه می گریید و می نالد و می زارد و عذر تقصیر
گناه گذشته خود با این طریق از حق سبحانه و تعالی می خواهد ٥ گناه بنده عظیم و
عذاب دوست الیم ٥ ولی برحمت و فضلش امیدها دارم ٥ بعد از دویست
سال چونکه حضرت آدم را فرزندان بسیار شد و همه دانسته شد طریق پدر خود را
و طریق خواستن عذر گناهان خود را از آنجناب بعد از آن حضرت حق سبحانه
و تعالی گناه آدم را عفو کرد ٥ پادشاها جرم ما را درگذار ٥ ما گنه کاریم و
تو آمرزگار ٥ تو نکوکاری و ما بدکرده ایم ٥ جرم بی اندازه بی حد کرده ایم

وقتی که دانستی که حق سبحانه وتعالی با پدر تو که حضرت آدم است از برای یک
گناه اورا برهنه لیک ساخت که عورت پوشش نیز با او نماند و از بهشت
بجاه زندان دنیا انداخت و دویست سال این همه گریه و زاری میکرد در حق
گناه اورا عفو نمیکرد تو مگر ای بی دولت فرزند آدم نیستی که طریق و رفتار پدر
خود را پیش نمیگیری و در مقام عذر و تقصیر گناهان خود بطریق پدر خود نمی شوی
و نیز هرکدام از برادران تو طریق پدر خود را که پیش می برند تو سرزنش و ملامت
میکنی ۵ مکن عیب درویش بی خویش مست ۵ که غرق است از آن میزند پا و دست
با این همه گناه و عصیان و آلوده که شرم از خدا و از پدر خود نمی داری و در مقام
عذر گناه و تقصیر خود نمی شوی مگر تو دکان از پدر خود بلند تر میخواهی کشایی
تو دکان بالای استادان مدار ۵ انبیا بودند پیر غوغای کار شیطان مجال ۵
دشمن زبردست حریفی است که با پدر و مادر تو چها که نکرد تو همچنان از مکر و حیله
او غافل نشسته ۵ غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست ۵ با یاد دوست باش که
جانرا جلی کند ۵ تو همچون پدر خود چرا برهنه نمی شوی و بگریه و زاری مرحمت تمامتر
در مقام عذر گناه خود نمی شوی حضرت آدم با آن جلالت از درد آن دشمن
طرار همیشه گریه و زار میکرد و ریشهای خود را می کند ۵ تو قیاسی کیر طراریش را
کان خبان سرور کند ز دو ریش را ۵ الحذر ای کل ریشان از ریش ۵ تیغ لاحول زنید اندر ریش

همچنین

همچنین منقولست از حضرت آدم که بعد از عفو گناه نیز تا در دنیا بودند از قهر و غضب
خداوند جهان ترسان و لرزان بود که لحظه چشم او از گریه و زاری خالی بود که
مبادا که دگر از ایشان چیزی واقع شود تا که در آخر حیات بمرتبه شده بودند که
قبرغه های ایشان از کمال پیری همچون نردبانی شده بوده و فرزندان ایشان
بر آمده اند بر بالای ایشان ایشان از ترس خداوند خود هیچ دم نمیزده اند با ایشان میگفته اند
که چرا هیچ نمیگوید میگفته اند که یک گناه کرده ام با آنجناب این همه عقوبت کشیدم
هر گاه بخاطرم می آید آن گناه از شرمندگی نزدیکست که آب شوم ۵ شرمت باد
که من بروبت نگران ۵ با شرم تو نهی چشم بسوی دگران ۵ و گر چه گویم مبادا
که چیزی گویم که آن گناه باشد به چه بار ای بی انصاف پدرت با آن بزرگواری
با این یک گناه همه عمر خود را بگریه و زاری گذرانید و همیشه ترسان و لرزان
و شرمنده بود از آنجناب تو با این همه مرداری شرم نمیداری یک روز
بگریه و زاری در مقام عذر گناهان خود نمی شوی ۵ تو چه دانی قدر آب دیده گان
عاشق نانی تو چون نا دیده گان ۵ چرا که قوام وجود تو بواسطه فیض و فضل الهیست
که هر زمان بتو میرسد بواسطه گناه راه فیض بر تو بسته می شود و هم است که
سلسله حیات از تو گسسته شود و تو خبر نداری ۵ تا نرسید قافله بر قافله
فیض تو لازم رود این سلسله ۵ دل تو از بسیاری عصیان و گناه که با آنجناب

گرده سیاه و سخت تر از سنگ شده است سخن دوستان خدا نیز در تو اثر نمیکند
دل ز سختی همچو روی سنگ گشت ٥ چون شکافد توبه او را سر گشت ٥ اگر هم توبه
درین زمان با وجود سنگ شدن دل توبهٔ تو قبول نیست با آنجناب چراکه قبول توبه
تخم سعادت است از آنجناب که در دل تو میخواهد که اندازد چونکه دل تو از بسیاری
گناه همچو سنگ شده است هیچ کس تخم در سنگ نینداخته است و اگر هم اندازد تخم در
سنگ سبز نخواهد شد ٥ سالها تو سنگ بودی دلخراش ٥ آزمون را یک زمانی خاک باش
چراکه اول تخم را زمین نرم می باید تا سبز شود و بر دهد ٥ در بهاران کی شود
سرسبز سنگ ٥ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ٥ تو بخودی خود این سنگ را نرم
نمی توانی ساخت ضرورت ترا التجا بیکی دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی
می باید کرد تا برکت دعای آن عزیز سنگ دلی تو نرم شود تا باصل خود که خاک بود
کنند تا قابل آن شود که تخم در وی اندازد و درین زمان همچنان عزیز کو
چون شعیبی کو که تا او از دعا ٥ بهر گشتن خاک سازد سنگ را ٥ اگر همچنان عزیز
پیدا شود به برکت دعا سنگ دل ترا نرم سازد ترا چاره نیست از آنکه زمین
دل خود را آب دهی و بعد از آن تخم توبه که آن تخم سعادت است اندازند تا سبز
شود و بر دهد ٥ می بباید بار و آبی توبه را ٥ شرط شد برق و سحابی توبه را
بدانکه آن آب آب دو چشمهٔ چشم تست که مناسب زمین دل تست و حال آنکه

ازبسیاری

وخس خاشاک بسیار تر در زمین
دل اثر و پیدا خشک شده است

از بسیاری گناه دو چشمهٔ چشم تو خشک شده است بی آنکه اولاً او را آتشی زنی ٥
آتشی از عشق در جان بر فروز ٥ سر بسر فکر و عبادت را بسوز ٥ و آن خس و
خاشاک را بسوزی و بعد از آن از دو چشمهٔ چشم خود آبی طلب سازی و این زمین
دل را آب دهی و نرم سازی تا قابل آن شود که تخم سعادت که آن قبول توبه است
در وی بیندازند ممکن نیست که سبز شود و بر دهد ٥ تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم ٥ تا نبالد سبزهٔ ذوق وصال ٥ کی بجوشد چشمهای آب زلال
دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی ترا که مبتلا و مشغول ساخته است بدنیا و بزن و فرزند خود
آن علامت قهر و غضب خداوند است که ترا از خود دور انداخته است اگر
میخواهی که آتش قهر و غضب خداوند فرو نشیند تا آتش پشیمانی و ندامت از تنه
دل تو سر بر نزند و نسوزد کناهان ترا و دو چشم خونبار از تو طلب نشود و نشوید
گناهان ترا قهر و غضب خداوندی فرو ننشیند ٥ منقول است از حضرت یعقوب
پیغمبر که سبب دور افتادن یوسف از ایشان آن بود که گناهی از ایشان در و
جود آمده بود از جهت حق سبحانه و تعالی با ایشان غضب کرد و حضرت یوسف
را هفت سال از ایشان جدا انداخت ٥ من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است
اینچنین مشکل که من دارم کرا افتاده است نکته تو خیال مکنی که گریه و زاری
ایشان از جهت جدایی فرزند بوده باشد ٥ گریه و زاری عجب سرمایه ایست

تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم

دولت کلی قوی تر داده است ٥ چراکه انبیا و اولیا این همه گریه و زاری و ناله از
جهت جدایی از احباب میکنند ٥ نالم او را نالها خوش آیدش ٥ وز دو عالم ناله
و غم بایدش ٥ این سعادتها را ایشان از جدایی محبت زن و فرزند یافته اند
تا جدا گشتیم ز جانان نیستم یکدم قرار ٥ روز و شب سرگشته ام مانند ابر نوبهار
مرجع گناه حضرت یعقوب آن بود میگویند که یکباری در خانهٔ خود بچه آبه پخته
بودند غالبا همسایه داشته اند امیدوار بوده است باو چیزی نتوانسته اند
دادن غالبا ٥ همسایه و همنشین و همره همه اوست ٥ در دلق گدا و کسوت شاه اوست
او نومید شده است ازین جهت حق سبحانه و تعالی با ایشان عتاب کرده حضرت
یوسف را از ایشان جدا انداخته ٥ در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ٥
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٥ بواسطهٔ عذر این گناه هفت سال چندان
گریه و زاری کردند که چشمهای مبارک ایشان از نم رفت بعد از هفت سال
حق سبحانه و تعالی آن گناه ایشان را عفو کرد و علامت عفو گناه آن شد که حضرت
یوسف را باز با ایشان رسانید چونکه حق سبحانه و تعالی گناه ایشان را که آن حجاب
شده بود ایشان را از مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه و تعالی رفع کرد همین که
باز بمشاهدهٔ جمال او سبحانه و تعالی مشرف شدند چشمهای مبارک ایشان بینا
و روشن شد ٥ حیلت ازین خوبتر در همه آفاق کار ٥ دوست رسد نزد دوست

یار بنزدیک یار

یار بنزدیک یار ٥ دیده بینا از لقای حق شود ٥ حق کجا همراه هر احمق شود
هزار شربت شیرین و میوهٔ مسموم ٥ چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار ٥
توبه میکن یاری ای بی توفیق که حضرت یعقوب با آن بزرگواری باین مقدار
گناه باین عقوبت گرفتار شدند که هفت سال از مشاهدهٔ جمال و جلال
الهی محروم شدند و ازین فراق چندان گریستند که چشمهای مبارک
خود را در سر این کار در باختند ٥ مرا فراق تو روزی هزار بار کشد
فراق چون تو گلی این چنین هزار کشد ٥ ترا باین همه فسق و فجور و مخالفت با آنجناب
گرای آن نمیکند که لحظهٔ از گناهان بازگردی و توبه کنی از سر اخلاص و اعتقاد
تمام بگریه و زاری هرچه تمامتر تا حق سبحانه و تعالی نیز این حجابات را از
پیش تو رفع کند و بمشاهدهٔ جمال و جلال خودش مشرف بسازد ٥ توبه کن وز
خوردها استفراغ کن ٥ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ٥ بدانکه این همه
گناه که تو درین چندین گاه با آنجناب کرده تو با آن مریض میمانی که معدهٔ او
پر شده است از صفرا و سودا تا استفراغ نمی کند از نیها صحت نمی یابد
توبه کن و از خوردها استفراغ کن ٥ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن
پس ترا ازین گناهان استفراغ می باید کرد تا شربت شفای وصل را بنوشی
لقاء للخلیل شفاء العلیل قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا بدان ای طالب صادق

که فلیضحکوا قلیلاً امریست واجب الامتثال از پیشگاه بر بند تا که درین زندان
دنیا درین عمر اندک کم خندید چرا که هیچ عاقلی در زندان نخواهد خندید ٥ جرعهٔ نو
شان بلا را شادکامی دان غنیمت ٥ شاد باد آن دل که در وی سکهٔ غم میزنند ٥
چون که زندان جای اندوه و حزن است که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر
چرا که گناه کار را در زندان می اندازند ٥ گنه کارم تو دانایی بنال ٥ ببخشا و ببخش
آنچه که دانی ٥ همچنانکه در دنیا کسی که گناه عظمی میکند او را در زندان می اندازند
تا او متنبه و پشیمان شود از گناهان خود باز گردد و توبه کند ٥ توبه کردم توبه
کردم رحم کن رحمت نمای ٥ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده‌ام ٥ تا باد
شاه را رحمش آید و او را از زندان برارد همچنین بادشاه مطلق جل شانه
بواسطهٔ آن اندک گناهی که حضرت آدم کرد در بهشت بقهر و غضب در چاه
زندان دنیا انداخت چندین سال او را عقوبت کرد چونکه حضرت آدم در
کمال دانش و حضور و آگاهی بود گناه و تقصیر خود را دانست بگریه و زاری دویست
سال تدارک گناه خود کرد ٥ گریه و زاری عجب سرمایه است ٥ دولت کلی
قوی تر از این است ٥ و بدین سرمایه بدولت وصل محبوب مشرف
شد اما فرزندان او چونکه گناه بی حد کردند در روی زمین حجاب ایشان
بغایت غلیظ شد همچو مرغ خانگی خوار و ذلیل در زندان دنیا ماندند از کمال جهل

ونادانی

و نادانی کار ایشان بجایی رسید که خواجهٔ خود را بتمامه فراموش کردند ٥ فرامشم
مکن مقصود من آنست ٥ فراموشی نه شرط دوستانست ٥ از غایت جهل و بی شرمی
همیشه گناه میکنند بانجناب ثواب اعتقاد میکنند کمال بی حیایی آنکه حق سبحانه
و تعالی همیشه برسر ایشان حاضر و ناظر است ایشان غافل از آنجناب ٥ غافل
مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٥ بیاید دوست باش که جا نزا جلبی کند ٥
با این همه عنایت و الطاف خود را از ایشان کم نمیکند از کمال کرم که دارد ٥
عنایتی کن و کارم را بمن مگذار ٥ که کارها همه موقوف یک عنایت است ٥
ایشان از کمال بی شرمی همیشه نعمتهای او را میخورند و همچو کودکان خنده و بازی
می کنند ٥ شرمت باد که من بروئیت نگران ٥ باشم تو نهی چشم بسوی دگران
غم جگر را باشد و شادی ز رشش ٥ کودکان خندان و دانایان ترشی ٥
مرحبا کودکان خود از غایت قرینی که دارند با نجناب آن همه ذوق و شاد
و بازیهای ایشان از آن کان شادیست ٥ شادی جاوید کن از دوست تو
تا نگنجی همچو گل در پوست تو ٥ شاد باش ای عشق خوش سودای ما ٥ ای طبیب
جمله علتهای ما ٥ اما شادی و خندهٔ این بی حیایان از کمال غفلت و بی شرمیست
شرمت باد که من بروئیت نگران ٥ باشم تو نهی چشم بسوی دگران
چرا که ایشان را اندک شرمی و حیایی بودی پدر ایشان با آن اندک گناه

چونکه ایشان مکلف میشد
هیچ محابا منت ایشانرا از آنجا
ع

چه مقدار عقوبت و شرمندگی کشید از انجاب ایشان با این همه رسوایی
و گناه شرم نمیدارند از خواجهٔ خود از ان جهت خود را مستحق عقوبت بی نهایت
دوزخ ساخته اند از کمال جهل و نادانی فردا روز در زمان سوختن در آتش دوزخ
دستها بر سر میزنند هیچ فایده نمیکند ۵ عاقلان خود تو جهان پیش کند
جاهلان آخر بسر بر میزنند ۵ انکس که نو شدی و از عشق بسوزد ۵ بیچاره
مگر سوختنش در تنگ گور است ۵ قوله تعالی وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا بدان ای طالب
صادق که وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا امر است از پیشگاه واجب الامتثال مر بندگان
عاصی را بدانکه این امر شریف که سبب تدارک گناه گناه کاران عاصی است
حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت که دارد به بندگان عاصی امت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم کرده است چونکه گناه این عاصیان زندانی دنیا از حد
و عدد بیرون نیست دوست مشفق نیز در تدارک و دوای آن مبالغه
بسیار فرموده است تو ای بی شرم با این همه گناه با این همه مبالغهٔ دوست
مشفق در تدارک آن نمی کوشی ۵ دوست را در خانهٔ دل کردم با جان شریک
دور نبود گر کسی نسبت با شرا کم کند ۵ از کمال غفلت همچون سر بریان دایم خنده
و بازی میکنی و از دوست مهربان که همیشه حاضر است شرم نمی داری
ز امر حق وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا خوانده ۵ چون گریان چه خندان مانده

اکر بام

اگر بامر دوست مشفق عمل کنی دایم الاوقات همچو ابر خود بگریه و زاری باغی
از صفا و روشنی تو عالمها منور شود ۵ روشنی خانه باشی همچو شمع
گر فرو باری تو همچو شمع دمع ۵ بدانکه پدرت از برای تدارک گناهی که کرد
در بهشت بدنیا آمد چراکه دار عمل دنیا است تدارک گناهان اینجای توان کرد
بهر گریه آدم آمد بر زمین ۵ تا بود گریان و نالان و حزین ۵ دیگر بدانکه از
کمال شفقتی که حق سبحانه و تعالی با امتان عاصی حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم دارد چونکه ایشان از کمال غفلت و نادانی بر گناهان خود نمی گریند
ابر را از آسمان بر حال ایشان میگریاند تو شرف و عزت گریه را ببین که از گریهٔ
ابر باغها و بوستانها خرم و خندان میشود ۵ ابر گریان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند ۵ گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ۵ چون بصاحب
دل رسی گوهر شوی ۵ و از گریهٔ یار رسید تا شیر در پستانهای مادران در جوش
می آید ۵ تا نگرید ابر کی خندد چمن ۵ تا نگرید طفل کی جوشد لبن ۵ ای گناه
کار عاصی جافی چه شود اگر تو نیز طفل چشم خود را در گریه و زاری در آری
که کام و آرزوی تو موقوف گریه و زاری است ۵ ای برادر طفل طفل
چشم است ۵ کام خود موقوف زاری دان نخست ۵ چونکه تو خود را زور
و طاقت عبادت و ریاضت و بندگی حق سبحانه و تعالی نداری باری به

مثل یکی دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی از راه صدق و نیاز بگریه و زاری مرقع
تمامتر حلقهٔ بندگی او را در گوش خود انداز ۵ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخواهی
گدای خرقه بر دوشم بهر رنگی که میداری ۵ مدتهای مدید یکجان و دل خدمت
و ملازمت و خاک بوسی آستانهٔ شریف او را اختیار کن تا برکهٔ التفات خاطر شریف
او ان حجابات ارشش نور رفع شود و بسعادت وصل مشرفت سازد
تا تو پستی پست در نوکی رسد ۵ منت شو تا منتیت ازلی رسد ۵ زاری مکن
جو زور رت منت ببین ۵ جون تو کوری سرکش از راه مپین ۵ جونکه از بسیاری
گناه چشم تو کور شده است از مشاهدهٔ آن جمال دست در دامن بیناپی زن
تا او ترا رساند بوصل دوست ۵ دیده بینا از لقای حق شود ۵ حق یکی همراه
مرا حق شود ۵ در راه نیاز و اخلاص کمتر از خرسی مباش منقولست که یکی
در پای خرسی در آمده بوده است و آواز درد او می نالیده بحق سبحانه و تعالی
دوستی از دوستان خود را برای او فرستاده تا آن تشویش را از و دور کرده
کمتر از خرسی نمی نالی ز درد ۵ خرس رست از درد جون فریاد کرد ۵ جونکه ناله
خرس رحمت کش بود ۵ ناله ات بنود چنین ناخوش بود ۵ منقولست از
حضرت داود که مناجات کرده باشد بآن جناب که جهت که مرا برای
تبلیغ رسالت به بندهای خود فرستاده و نفس من در ایشان هیچ اثر

نمیکنند

نمیکنند و نفس انبیای پیشین در امتان ایشان تاثیر میکرده ایشان چه عمل کرده
بودند که نفس ایشان موثر بود در قوم ایشان حق سبحانه و تعالی با حضرت
داود گفت بلاها بر ایشان فرستادم ایشان صبر کردند بر بلاها از جهت صبر
بر بلاها دردی و سوزی در نفس ایشان پیدا شد که گرمی نفس ایشان اثر کرد در
قوم ایشان و در راه در آورد ایشان را حضرت داود مناجات کرد که یا رب
العالمین من نیز میخواهم که بلاها فرستی تا صبر کنم بآن سعادتها که ایشان مشرف
شدند مشرف شوم صبر کن الصبر مفتاح الفرج حضرت حق سبحانه و تعالی گفت یا داود
تو مردی نازکی ترا طاقت بلاهای من نیست ۵ کار نازک دلان رعنا نیست ۵
سنگ زیرین آسیا بودن ۵ او مبالغه کرد حق سبحانه و تعالی گفت آماده باش که
بلای برای تو خواهیم فرستاد ۵ ما بلا را بکس عطا نکنیم ۵ تا ورا نام ز اولیا نکنیم ۵
حضرت داود جند گاه منتظر آن بلا بودند که روزی ناگاه در معبد خود
نشسته بودند که مرغ نقشین از روزن معبد ایشان در آمده است و
بر جای نشست ایشان خواسته اند که آن مرغ را بگیرند باز آن مرغ از روزن خانه بر
بام بر آمده است ایشان بر پشت بام بر آمده اند آن مرغ پریده است و رفته او
ریا نام نوکری داشته اند زن صاحب جمالی داشته رخ با ایشان نموده ۵ رخ نمودی و
مرا بی سر و سامان کردی ۵ آفرین بر تو بس کار نمایان کردی ۵ نظر ایشان بر جمال

آن زن افتاده عاشق و بیقرار شده اند ه عاشقم امانداَنم بر کیم ه هیچ تدارک نیافته اند
آن در در اوریا را کلانتر لشکر خود ساخته اند بقلعه های کفار فرستاده اند
تا او کشته شود و زن او را بخواهند تا سبب تسکین آن بلا شود ه بلا و محنت
شمرین که جز با او نیاسای ه بالآخره او کشته شده و زن او را عدتش که برآمده در
عقد خود درآورده اند ه جست از زن خوبتر در همه آفاق کاره دوست رسد نزد
یار نزدیک یاره بعد از چند گاه در معبد خود نشسته بوده اند که حق سبحانه و تعالی
دو فرشته را بصورت آدمیان فرستاده که صورت این واقعه را بر حضرت دا
وود ظاهر سازند بعد از آن آمده اند آن دو فرشته پیش حضرت داوود از اینها
یکی دعوی کرده بران دیگر که ما برادرانیم او را نود و نه نعجه بوده و مرا یک نعجه این نعجه
مرا نیز گرفت حضرت داوود گفته اند همچنین باشد او در حق تو ظلم کرده است
چون دیده قاضی بدل رشوت قراره کی شناسد ظالم از مظلوم باز اینها در یکدیگر
نظر کرده اند و تبسم کرده اند و غایب شده اند حضرت داوود دانسته اند که بلای
موعود در صورت ظاهر شده بوده است ه بی بلا راه عشق آسان نیست ه گنج با مار
دان و گل با خار از برای تدارک این بلا نوحه و گریه و زاری مشغول شده اند و چهل
شبانه روز چندان نوحه و زاری کرده اند که از آب چشم ایشان نی رسته و ایشان
در تنگ نی مانده اند بعده حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل را برای ایشان فرستاده

که برود

که برو و بگو با داوود که این حق عبد است عذر این را از اوریا می باید که بخواهد
حضرت داوود رفته اند بگور اوریا و طلبیده اند اوریا را اوریا جواب داده گفته
کیست که مرا ازین عالم خوش با آن عالم تیره میخواند گفته منم داوود گفته چه قصه واقعی
گفته گناهی کرده ام بنسبت تو از من عفو کن ه گنه کارم تو دانای نهانی ه ببخشا
و ببخش آنچه که دانی ه گفته عفو کردم حضرت داوود برگشته اند باز حضرت جبرئیل
آمده اند که خصوصیت گناه را می بایدت گفت حضرت داوود باز گشته اند باز
اوریا را طلبیده اند جواب داده است گفته اند بدان او را یا که از برای زن تو قصد
کشته شدن تو کردم مرا بحل کن دیگر جواب نداده باز بگریه و زاری مشغول شدن
چندین گاه بعد از آن حضرت جبرئیل آمده و گفته حق سبحانه و تعالی میگوید که روز قیامت
اوریا را چندان الطاف و انعام بکنم که از تو راضی سازم تو غم مخور بعد از آن
حضرت داوود تا مدت سی سال همچنین کرده اند که عمر خود را سه قسم کرده اند
یک روز به پادشاهی می نشسته اند در میان مردم داوود عدل می کرده اند
یک روز دیگر زره می بافته اند از برای قوت عیال خود یک روز دیگر را معبدی
داشته اند که چهار هزار محراب داشته است در هر محرابی یکی از صلحای امت بعبادت
مشغول می بوده اند در آنجا یک روز در آن معبد با صلحای امت خود نوحه و زاری
مشغول می شده اند از جهت تدارک آن گناه همین که آن روز نوحه شده است

منادی ندا در میداده است که امروز روز نوحه است تمام خلق با ایشان
جمع می شده اند ایشان بنوحه وزاری مشغول می شده اند تا بحدی که همه کس در نوحه
وزاری می در آمده اند حضرت داوود نوحه وزاری بسیار در میان خلق می افتاده اند
همچو مرغ نیم بسمل چندان می طپیده اند که در میان آب دیدهٔ خود غرق می شده اند
غرق اشکیم و آب می طلبیم ۵ در وصالیم و بیخبر ز وصال ۵ حضرت سلیمان
اشکهای را گرفته اند و سر و روی اش را پاک می کرده اند و پارهٔ از آن آب دیده
میگرفته اند و بر اعضای خود می مالیده اند و میگفته اند که این آب بغایت آب
مبارکست ۵ تو چه دانی قدر آب دیدگان ۵ عاشق نانی تو چون نادیدگان
وقتی که انبیا با آن کمال از برای اندک گناهی سالهای دراز این همه نوحه وزاری
میکرده باشند تو با این همه عصیان و گناه اگر یک روز سر خود برهنه کنی از برای
عذر گناهان خود بنوحه وزاری مرد تمام مشغول شوی عذر گناهان خود از
خواجهٔ خود در خواهی تا باشد که رحمش آید و ترا از این ورطه خلاص سازد ۵ توبه کردم
توبه کرم رحم کن رحمت نمای ۵ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام ۵ بدان ای
طالب صادق که بعد از آن نوحه و نالهٔ داوود درد و سوز او بجایی رسیده بود که
هر جایی متوجه صحرایی شده در نوحه و ناله می در آمده سنگ و کوه و چوب و حجر
جانوران همه با او در ناله وزاری در آمده اند کقوله تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا

فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ الآیة نالهٔ داوود بسنگ کوه رسید
گوش آن سنگین دلانش کم شنید ۵ بعد از آن حضرت داوود منبری در صحرا نهاده
آتش درد و سوز ایشان بجایی رسیده بود که یک روز وعظ فرموده اند از نوحه زاری
ایشان آن روز اند اعلم چهل هزار آدم قالب تهی کرده اند ۵ کوه با هم لحن داوودی
گوش آن سنگین دلانش نشنیده ۵ بدانکه مقصود حق سبحانه و تعالی از فرستادن بلا بر
دوستان خود که انبیا و اولیا اند آنست که ایشان دردمند و سوخته شوند تا نفس
شریف ایشان در دیگران اثر کند ۵ غرض ز عشق توام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ۵ قال النبی علیه السلام إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى
الأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الأَمْثَلُ فَالأَمْثَلُ بدانکه سرمایهٔ سعادتی که حق سبحانه و تعالی
با نبیا و اولیا و تابعان ایشان داد در دنیا که با آن سعادت بکمال مقام نبوت و و
لایت رسیده اند آن بلا بود ۵ ما بلا را بکس عطا نکنیم ۵ تا ورا نام ز اولیا نکنیم
بدانکه بهترین گوهری که در خزانهٔ اوست که از برای دوستان خود فرستاده است
آن بلاست که با نبیا و اولیا عطا کرده است ۵ این بلا گوهر خزینهٔ ماست
ما بهر خس گهر عطا نکنیم ۵ بدانکه بلا سبب بکاست و بکا موجب درد و سوز
خداست درد و سوز موجب شفا و دواست مرد شفا و دوا موجب
عنایت و عطاست و عنایت و عطا موجب وجود موهوب خداست هم

بر بلا موجب رضاست هر که مشرف شد بیلا این سعادت او را سزاست
بدانکه هر دردی را دوائیست دوای درد دردمندان خداست این کمال عنایت
و عطاست هر که این را نداند او درین عالم چراست ٥ آن روح را که
را که عشق حقیقی شعار نیست ٥ نابوده به که بودن او غیر عار نیست ٥ بدانکه
بلا گوهریست از خزینهٔ او که بهر خسیس و دون همتی او را نمی دهد بدانکه این بلا
گوهریست که با عاشقان و عارفان و عالی همتان عنایت میکنند ٥ با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٥ بدانکه بلا کیمیای
سعادتیست که با دوستان غالب خود که انبیا و اولیا اند عطا میکنند ٥
یار غالب شو که تا غالب شوی ٥ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ٥ بدانکه
بلا آن کیمیاییست که مس وجود شریف انسان را بزر خالص حقیقی تبدیل میکند
بدانکه آن وجود اوست سبحانه و تعالی بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر حیوانی
که میرسد او را بمرتبهٔ ملکی تبدیل میکند بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر کلوخی
و خاکی که میرسد او را بزر خالص حقیقی تبدیل میکند بدانکه بلا بهر نامردی که میرسد
او را مرد می سازد بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر مردی که میرسد او را فرد
می سازد بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر فردی که میرسد او را عین درد
می سازد بدانکه بلا گوهریست که بهر سرخی که میرسد او را زرد می سازد بدانکه

بلا کیمیای

بلا کیمیای سعادتیست که میراث مانده است از حضرت آدم بفرزندان صالح
او که انبیا و اولیا اند بدانکه بلا زنجیریست که دیوانگان مجنون را بجانب
خود می کشد حق سبحانه و تعالی بدانکه بلا رسنی است که از جانب خود آویزان
ساخته است بجانب محبوسان زندان دنیا تا زندانیان دنیا دست در وی
زنند و کشد ایشان را بجانب خود سبحانه و تعالی که من تمسک بحبل منها فقد تدلّه
الی السماء ٥ یوسفا آمد رسن در زن تو دست ٥ از رسن غافل مشو بیگه شد است
حمد لله کین رسن آویختند ٥ فضل و رحمت را بهم آمیختند ٥ قال النبی علیه السلام
نعم مال صالح الرجل صالح ٥ مال را گر بهر حق باشی حمول ٥ نعم مال صالح خواندش رسول
بدانکه مراد ازان مال صالح آن بلاست که میراث مانده است از حضرت آدم بفرزندان
صالح ایشان که انبیا و اولیا اند بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث مانده است
از انبیا بر فرزندان صالح ایشان که اولیا اند قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ٥ بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث مانده است
از اولیا بر فرزندان ایشان که تابعان ایشانند بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث
مانده است از تابعان اولیا بر فرزندان صالح ایشان که مشایخ طریقت اند بدانکه بلا
آن مال صالحیست که میراث مانده است از مشایخ طریقت بر فرزندان صالح ایشان
که آن مریدان صادق اند ٥ اولیا را چه شوان دید ٥ مگر ایشان کنند خویش پدید ٥

ای برادر غلام مردان باش * گرد ایشان چو چرخ گردان باش * بدانکه بلا سرمایهٔ
سعادتیست که تاجران آخرت که انبیا و اولیا اند این همه سودها بابن سرمایه حاصل
کرده اند * گردی که از سجود درت برجبین ماست * سرمایهٔ سعادت دنیا و دین ماست
بدان ای طالب صادق که تجارت دوست و سرمایهٔ تجارت نیز دوست یکی
آن تجارت آخرتست که آن سرمایهٔ سعادتست که آن بلاست انبیا و اولیا اختیار
کرده اند و بآن سرمایه سود بی نهایت حاصل کرده اند و رشد بآب روی تمام
همان سرمایه ایست که میراث مانده است تاجران آخرت را که درین زمانه
بهمان سرمایه تجارت می کنند بدانکه سود و نتیجه این سرمایه که بلاست جز جراحت
بلا و محنت و شیرین که جز با او نیابد می * بدانکه سود و نتیجه که از سرمایهٔ سعادت
بلا حاصل میشود اول عشق و محبت است * عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت * زیرا که نتیجه عشق و محبت آن زنجیر است که میکشد
مجنونان محب را بجانب محبوب * زنجیر از چه میداری رقیب آن سرو دلجو را
مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را * زیرا که نتیجه این زنجیر درد و سوز است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند * هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
بسوز و گریه زانم در فغان از زور کار خود * که غیرت و درد هم شد حاصل از یار خود
هر چه نتیجه درد و سوز آتش محبتی است که از ته دل محب سر بر می زند و می سوزد هر چه

نشان غیر و غیرت انست * عشق اینجا آتش است و عقل دود * عشق چون آمد
گریزد عقل زود * هر چه نتیجه سوختن نشان غیر و غیرت بی رنگ و یکتا شدنست
از هر چه غیر اوست سبحانه و تعالی * چون به بی رنگی رسی کان داشتی * موسی و
فرعون دارند آشتی * هر چه نتیجه بی رنگ و یکتا شدن عین محبوب شدنست نوز
خود کم شو که تجرید این بود * کم شدن کم کن که تفرید این بود * آب کوزه
چون در آب جو شود * محو گردد در وی و جو او شود * وصف او فانی شد و
ذاتش بقا * زین سبس نی کم شود نی بد لقا * عشق آمد و شد چو خونم
اندر رگ و پوست * تا کرد مرا از من و پر کرد ز دوست * اجزای وجودم همگی
دوست گرفت * نامیست ز من بر من و باقی همه اوست * اینست سود بی نهایت
نهایتی که از سرمایهٔ سعادت بلا تاجران انبیا و اولیا حاصل کردند و رشد بآب
روی هر چه تمامتر سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود * ورنه بسی ما که ره از کارگی گذشت
چون قلم اندر نوشتن می شتافت * چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت * هر چه
خاصان بصیرت نافذهٔ خود ملاحظه کردند تجارتی که سود او حضرت بی نهایت
سبحانه است این را اختیار کردند آن تجارت را که سرمایهٔ او زر و مال دنیاست
آن را بعوام خلق گذاشتند که الدنیا جیفة و طالبها کلاب * ما ز قرآن برگزیدیم مغز را
پوست را پیش خسان انداختیم * اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت

تجارتهم و ما کانوا مهتدین اینها اند که خریدن ضلالت را که آن دنیاست بآن
سعادت که مولاست هیچ سود نکرد این تجارت ایشان و مهتدی نشدند بآنچه
می‌باید قال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة ٭ بدانکه کشت دو است یکی کشت
آخرت و دیگر کشت دنیا مر یک ازین زراعت را آب و زمین و تخم و آلاتی مناسب
آن حق سبحانه و تعالی تعیین کرده است مرچه مناسب زراعت دنیا این زمین و
آب را و تخم مانند گندم و جو و مانند اینها آلات و اسباب چنانچه معلوم همه است
مرچه این زراعت را عوام خلق اختیار کردند که الدنیا جیفة و کلابٌ طالبها ٭
شکر بر طوطی فکن مردارش کرکسان ٭ مرچه زراعت خاص را خاصان که انبیا
و اولیا اند اختیار کردند که ٭ ما ز قرآن برگزیدیم مغز را ٭ پوست را پیش خسان
انداختیم ٭ مرچه زمین این زراعت خاص که خاصان اختیار کردند دلهای خاصان
امت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تخم این سعادت بلاست اولا و دهقان
آن مزرعه حق است سبحانه و تعالی که کشت این تخم را در دل خاصان خود که انبیا و
اند بعد از آن دهقان این مزرعه انبیا اند که کشتند ایشان این تخم را در دل خاصان
امت خود که اولیا اند بعد از آن اولیا اند که کشتند این تخم سعادت را در
دل خاصان خود که آن مشایخ طریقت اند ٭ صحبت پیر به ز صد خلوت ٭ هر که با او
نشست در خلوت ٭ ازین عمل هیچ راز نهان نیست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست

و ایشان نیز کشتند این تخم سعادت را در دل فرزندان خود که مریدان
صادق‌اند که المرید مراد و المراد مرید اما بدان ای طالب صادق که نتیجه این تخم سعادت
که بلاست که بلابت اولا طلب است که من طلب شیئا و جد وجد ٭ من طلب کردم
وصالش روز و شب ٭ یافتم اینک بحکم من طلب ٭ نتیجه طلب زنجیریست که
می‌کشد محب مجنون را بجانب محبوب ٭ سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هر که درین حلقه نیست فارغ ازین ماجراست ٭ مرچه نتیجه کشیدن زنجیر بلا بجانب محبوب
درد و سوز است که می‌سوزد وجود و هستی محب را ٭ درد آمد خوشتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭ ناله بی درد از افسرده کیست ٭ ناله با درد از دل
برده کیست ٭ مرچه نتیجه سوختن وجود و هستی محب بآتش محبت محبوب پاک
و صافی شدن محب است از مرچه غیر محبوبست ٭ صاف شو با حق نهان و آشکار
صوفیان صاف را اینست کار ٭ گر صفا می‌بایدت درویش شو ٭ یک زمان
در خویش نیک اندیش شو ٭ مرچه نتیجه پاک و صافی شدن محب [illegible] محبوب
عین محبوب شدن است ٭ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٭ تو مباش اصلا
کمال اینست و بس ٭ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ٭ زبان حال
من عشقم و عشق من چه پرسی ٭ جانم بمکی ز تن چه پرسی ٭ از پیر تا پای محو یارم
اینست سخن سخن چه پرسی ٭ بر وای مدیح دوست گم نیست از دشمن طعنه زند چه پرسی

قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وَمَن وَجَدَنی خدمتی
ومن خدمنی عَرَفَنی وَمَن عَرَفَنی اَحَبَّنی وَمَن اَحَبَّنی عَشَقَنی وَمَن عَشَقَنی عَشَقتُهُ
وَمَن عَشَقتُهُ قَتَلتُهُ وَمَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُه وَمَن عَلَیَّ دِیَتُه فَانا دِیَتُه ٥ من طلب کردم
وصالش روز و شب ٥ یافتم اینک بحکم من طلب ٥ این طلب مفتاح مطلوبات ست
هم سپاه نصرت و رایات فتحست ٥ این طلبکاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب در راه
حق مانع کشتی است ٥ عاشقان را شادمانی و غم اوست ٥ مزد کار و اجرهٔ خدمت
هم اوست ٥ غیر معشوق ار تماشایی بود ٥ عشق نبود هرزه سودایی بود ٥ منقولست
که روزی از روزها حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در جایی نشسته بوده اند که جبرئیل صلوة
الرحمن علیه به پیش حضرت صلی الله علیه وسلم درآمده اند و رخسارهٔ مبارک ایشان
بغایت متغیر شده بوده حضرت صلی الله علیه وسلم گفته اند یا برادر جبرئیل چه شده
ترا هرگز چنین متغیر ندیده بودم حضرت جبرئیل گفته اند یا محمد حضرت حق سبحانه وتعالی
آیتی فرستاده است از برای امتان عاصی تو که از هیبت آن آیت وهم است
که زمین و آسمان بلرزد حضرت فرموده اند که بیار آن آیت را تا ببینم حضرت
جبرئیل این آیت را بر حضرت صلی الله علیه وسلم خوانده اند قوله تعالی وَاِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوعِدُهُم اَجمَعِین ٥ رخسارهٔ مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم بغایت متغیر شده
دستار مبارک خود را از سر برداشته بگریه و زاری هرچه تمامتر دست بدعا برداشته اند

سبح آیت وعده نازل نشده است بعد از آن بخانه درآمده اند سه شبانه روز
بگفتن نوحه و زاری میکرده اند و روی مبارک خود بر خاک می مالیده اند و شفاعت
امتان عاصی خود میکرده اند ٥ یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام ٥ بر درت
این بار با پشت دوتاه آورده ام ٥ چشم رحمت برگشا موی سفید من نگر ٥
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام ٥ بعد از سه شبانه روز اصحاب کرام
با جمعهم بر در آن خانه آمده اند دیده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم مشغول بگریه و
زاری مشغولند ٥ گریه و زاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی تر دایه ایست
دایه و مادر بهانه جو بود ٥ تا که کی آن طفل او گریان شود ٥ صحابه هرچند جهد بالغه کرده اند
در را نگشادند بعد از آن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متوجه بحضرت امیر المؤمنین
علی شده اند و گفته اند بروید حضرت فاطمه رضی الله عنها را و حضرت امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما را با خود همراه بیارید باشد که بشفاعت ایشان در را
کشایند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفته اند حضرت فاطمه رضی الله عنها
چادر در سر خود کشیده اند و حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین را بخود همراه
آورده اند حضرت فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین بگریه و زاری درآمده اند
طفل حاجات شما را آفرید ٥ تا بگرید و کند حاجت پدید ٥ گفت ادعوا الله لی
زاری مباش ٥ تا بجوشد شیرهای مهرهاش ٥ مهر و محبت و شفقت پدری حضرت

صلی الله علیه وسلم در حق در آمده بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در راکت دو باند
کشاده باد بر ربوبیت همیشه این درگاه ۵ بحق اشهد ان لا اله الا الله ۵ حضرت فاطمه
رضی الله عنها و حسن و حسین و صحابهٔ کرام با جمعهم بر پیش حضرت صلی الله علیه وسلم در آمده
حضرت صلی الله علیه وسلم بغایت ضعیف و نحیف شده و رخسارهٔ مبارک حضرت صلی الله
علیه وسلم از گریهٔ بسیار خاک و گل شده ۵ عالمی پر حسرتش حاصل شده ۵ خاک از اشک دو
چشمش گل شده ۵ اصحاب گفتند یا رسول الله چه می شود شما را گفت آیتی نازل شده است
از برای امتان عاصی از غم ایشان به شبانه روز است که گریه و زاری میکنم هیچ
آیت وعده نازل نمیشود ۵ بسوز و گریه زانم در فغان از روزگار خود ۵ که غیر از
حسرت و درد و غم نشد حاصل ز بار خود ۵ فاطمه رضی الله عنها و حسن و حسین و اصحاب
کرام یکبار بنوحه و زاری در آمده اند و زاری بسیار کرده اند بعد از آن حضرت
فاطمه رضی الله عنها گفتند بابا بابا از برای ضعیفان امت تو من خود را فدا کردم و از برای
جوانان امت تو حسن و حسین را فدا کردم بعد از آن حضرت ابوبکر رضی الله عنه و صحابهٔ
کرام همه یکبار بگریه و زاری و نوحه صرخه تمامتر فریاد بر آورده اند که یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما یان همه خود را فدای عاصیان امت تو کردیم ۵ جانم فدای جانان گر میل او
بجانست ۵ فرمان دلپذیرش بر جان من روانست ۵ هنوز آیت وعده نازل نشد
بعد از آن حضرت فاطمه رضی الله عنها و حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین و اولیا

واصحا

واصحاباه گویان روی بصحرا نهاده اند آن بود که این آیت وعده نازل
شده قوله تعالی ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ۵ بعد از نزول
این آیت حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام همه شادمان شدند ۵ از خوشی اینجا که
سر برزنید ۵ پایها کوبید و دستی برزنید ۵ چونکه معلوم شد که انبیا و اولیا از برای الله
برای عذر تقصیر گناهان خود سر خود برهنه میکرده اند و سالهای دراز گریه و نوحه
میکرده اند و عذر گناهان بدین طریق می خواسته اند سنت الله سنت انبیا این بوده است
باری سرمایه سود بی نهایت بدست می آورده اند که آن عفو تقصیر گناهانست ۵
گریه و زاری عجب سرمایه ایست ۵ دولت کلی قوی تر دایه ایست ۵ شخصی که
از این ها خبر نداشته باشد نامرادانی را که از سر وقوف و دانش سنت الله
سنت انبیا عمل میکنند از سر جهل و نادانی چرا باید که عیب و ملامت کنند
زوشنیع شهر طعنه بر اسرار اهل دل ۵ المرء لا یزال عدوا لما جهل ۵ و روی خود
را سیاه و از سعادت دنیا و آخرت و از سعادت ایشان محروم سازد اولا
بدانکه فایده و نتیجه این عمل ایشان که سر برهنه کرده نیست جهت بدانکه حیات و زندگی آدم
میان بفیض و فضل الهیست هر چه فیض وافر وقتی میرسد بر دل بنده تاکه [illegible] فیض
از حجاب وجود و هستی تمام خالی باشد بدانکه تکبر و وجود و هستی اکثر در سر آدمیان می باشد
بحکم الظاهر عنوان الباطن ۵ هر کلاه و دستار خود را که آن صورت بار هستی است

از سر خود بر داشتند از وجود و هستی ظاهر خلاص شدند این ظاهر و باطن ایشان اثر
میکند و راه کذر فیض بر ایشان کشاده می شود و فیضی از زن هستی بر دل ایشان میرسد
که اکر منکران طریق یکبار این عمل کنند و از این لذت با ایشان رسند دکر هرکز انکار این
طریق نکنند ۵ منکر چه شوی بحالت زنده دلان ۵ چون هرچه ترا نیست کسی را نبود
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ۵ کر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ۵ چون
نیاری طهارت ظاهر ۵ باطنت نیز حق کند طاهر ۵ ای امتان عاصی جافی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او از برای عفو کناهان شما این همه کریه
و زاری میکنند و شمایان از غایت جهل و غفلت از برای عفو کناهان خود
یک شب و یک روز همچون آنحضرت سر خود برهنه نمی کنید بسوز و نیاز و درد هرچه
تمامتر عذر کناهان کذشته خود نمی خواهید و احسرتاه و واویلاه و امصیبتاه فردا روز
حق سبحانه و تعالی حاضر شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شود و خلق اولین
و آخرین حاضر شوند شمایان را با این عصیان و کناه حاضر سازند غیر از خجالت و شرمندکی
و ندامت و پشیمانی همراه شما هیچ نخواهد بود ندامت و پشیمانی دران روز هیچ
فایده نخواهد کرد چرا که جای تدارک کناهان همین دنیاست که دار عملست آخرت
دار جزاست تدارک کناه دانجا نمی توان کرد ۵ عاقلان خود نوحه پیش کنند
جاهلان آخر بسر بر میزنند ۵ قال النبی علیه السلام حکایةً عن الله سبحانه مَن طَلَبَنی

وَجَدَنی

وَجَدَنی حق سبحانه و تعالی میفرماید هرکه میطلبد مرا بجد می یابد مرا قا
ل النبی علیه السلام مَن طَلَبَ شیئاً وَ جَدَّ وَجَدَ ۵ من طلب کردم وصا
لش روز و شب ۵ یافتم اینک بحکم من طلب ۵ وَجَدَ مَن وَجَدَنِی عَرَفَنِی
یعنی هرکه یافت مرا شناخت مرا وَمَن عَرَفَنِی اَحَبَّنِی یعنی هرکه شناخت مرا
دوست داشت مرا وَمَن اَحَبَّنِی عَشَقَنِی یعنی هرکه دوست داشت مرا عاشق
شد مرا وَمَن عَشَقَنِی عَشَقتُهُ یعنی هرکه عاشق مرا عاشق می شوم من ویرا وَمَن
عَشَقتُهُ قَتَلتُهُ یعنی هرکه را عاشق شدم من ویرا پس میکشم من ویرا وَمَن قَتَلتُهُ
فَعَلَیَّ دِیَتُهُ یعنی هرکرا من کشتم پس بر منست دیت وی وَمَن عَلَیَّ دِیَتُهُ فَا
نَا دِیَتُهُ یعنی هرکرا بر منست دیت وی پس منم دیت وی ۵ عاشقان را شاد
مانی و غم اوست ۵ مزد کار و اجرهٔ خدمت هم اوست ۵ غیر معشوق ار
تماشایی بود ۵ عشق نبود هرزه سودایی بود ۵ عاشقی را که عشق بنوازد
جان او جلوه کاه خود سازد ۵ با خودش آنچنان کند مشغول ۵ که بمعشوق هم نه
پردازد ۵ حضرت مرتعش میفرمایند صوفی آن بود که نظر او با قدم او برا
بر بود ای جمله حاضر بود یعنی نظر صوفی بر مقامی میباید که بقدم سلوک آنجا
رسیده باشد قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد بان مقامی
که میکویند قول آنجا که قدم یعنی آنچه میکوید بقدم سلوک با آن مقام رسیده باشد

دل آنجا که تن تن آنجا که دل یعنی بقلب و قالب می باید که حضور و آگاهیش
بانجناب باشد نماند حرکت اندر دار حیوان بیکرنکی بر آید قالب و جان
بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر شو و جماعتی گمان برده اند که
می باید که سالک از خود غایب شود تا بحق حاضر شود کمال این را خیال کرده اند
هرچه این بدایت و وسط طریقت که سالک گاهی از خود غایب میشود و
گاهی باز بخود حاضر میشود و هرچه در بدایت بتکلف بواسطهٔ مشغولی که بنظر
دارد گاه گاه از خود غایب می شود و گاه بخود حاضر میشود هرچه این بدایت
سلوک سالکانست هرچه متوسطان بی تکلف گاه گاه از خود غایب میشوند
و گاه باز بوجود خود حاضر میشوند هرچه حاضر شدن باین دو وجود که مبتدیان
و متوسطان راست اینها را وجود عدم میگویند هرجایی که اینها را یکبار وصل
گردند که وقوف و آگاهی علی الدوام شد اینست نهایت مقام این طایفه
وصل اعدام اگر توانی کرد ه کار مردان مرد تانی کرد ه لا بل بخود حاضر
بحق حاضر این بخلاف آنست که گفته اند از خود غایب و بحق حاضر یعنی
سالک بجایی می باید رسد که حضور و آگاهی او بجایی رسد که همیشه
بی تکلف حاضر و آگاه باشد یعنی حضور و آگاهی او بجایی رسد که لازمهٔ
ذات او شود همچون بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازمهٔ چشم و گوش است

هرچند

هرچند خواهد که این وقوف و آگاهی را از خود دور سازد نتواند هرچند
در خود نظر کند جز وقوف و آگاهی هیچ نیابد این صفت صفت ذاتی
حق سبحانه و تعالی است نهایت سیر الی الله و بدایت سیر فی الله است
شهود وحدت در کثرت فرق بعد الجمع بقای بعد الفنا است وجود
موهوب حقانی است مقام ارشاد و تکمیل و تربیت ناقصان این زمان
هرچه از وی واقع میشود از آن وی نیست بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش هرچه
میگوید بوی میگوید و هرچه می شنود بوی می شنود و هرجا میرود با و میرود
و هرچه میگویند با و می گویند اگرچه ازین شخص ظاهر میشود اما منسوب باو نیست
و هر صفتی که ظاهر می شود از درد و سوز و عجز و نیاز این همه اوصاف او است
و ترا هیچ نیست ه تو او نشوی و لیکن از جهد کنی ه جایی رسی کز تو تویی
برخیزد ه این صفت از آن اوست سبحانه او را هیچ نهایت نیست ه
کمال مرد دانا همچنین ه در هرچه نظر کند خدا را بیند ه من کان لله تخلق کان الله له
کان له بوده در ماضی ه تا که کان الله له آمد جزا ه قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن سبحانه و تعالی یا احمد عندی شراب لاولیایی اذا شربوا سکروا
و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا تابوا و اذا تا
بوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق

و اذا طلبوا

بینی و بستم ٥ منقولست که از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای روم
قدس سره الله بوده اند مکرر از حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث
طویل که ان الله تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا
طابوا واذا طابوا طاشوا الی آخر الحدیث ٥ حضرت مولانا فرموده اند که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف شد جلال
وجمال حضرت احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید ٥ شد مدد نور
بصر نور دل ٥ گشت بصیرت به بصر متصل ٥ دید بصر که زسمک تا سما ٥
نیست بجز واجب ممکن نما ٥ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز
ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی پر از شیر و دیگر شراب
خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اخترت اللبن
واجتنابت الخمر لاخیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت
واستحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت را جهت
عارفان امت وخاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش
آن شرابست که بعضی از اولیای کمل تحت اوقات بیخود میشوند و
کشف راز ها میکنند ٥ کدام شراب که نوشیده بود از و ادم
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ٥ چه پیکر بود که آواز داد سبحانی

که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار ٥ همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند ٥ اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ٥ نه عالم ماند و نه آدم
نه مخموری نه خودکامی ٥ شربت الحب کاسا بعد کاس ٥ فما نفدت
شراب وما رویت ٥ از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمودند
که الوجد انزعاج الروح لاحتمال غلبة الشوق ٥ شراب شوق می نوشیدم بکرد یار
میکردم ٥ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میکردم ٥ تمت

هذه الرسالة الشریفة البکائیة
بعون الملک الوهاب
علی یدی الحقر کمینه
بابای کالکار

هذا رسالة النصیحة الپاکیین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد خدایی را که از کمال فضل و عنایت مشت خاکرا بسعادت
بسعادت محبت خودش مشرف گردانید و ذات شریف خودش را که آسمان
و زمین و کوه نگنجانید که لا یسعنی ارضی و لا سمائی دل این مشت خاکرا گنجایش
آن داد که گنجانید و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ۵ آسمان بار امانت
نتوانست کشید ۵ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند قال النبی علیه السلام حکایة
عن الله تعالی قلب المؤمن عرش الله الاعظم دل عرش اعظم است خدارا باشتیاق
آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دارد ۵ درود و تحیت بی شمار آن محبوب
ازل و ابد را که مژده هزار عالم را بطفیل ذات شریف او خلق کرد که ۵
لولاک لما خلقت الافلاک و برگزید او را و دین و ملت او را بر دین و ملت
انبیا رما تقدم و کلام که فرستاد از برای او سبب نسخ کلام دیگران گردانید
یتیمی که نا کرده قرآن درست ۵ کتب خانهٔ صنعت ملت بشست ۵
با آنکه پیش هیچ استاد و معلمی نرفت خلق اولین و آخرین محتاج علم
و حکمت او نیند ۵ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ۵ بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد ۵ صد هزار صلوات نامیات بر آل و اصحاب

بزرگ او که ره نمایان راه دین و پیشوایان علم یقین اند باد قال النبی علیه
السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پیشوایانی که ره بین آمدند ۵
گاه و بیگاه از پی این آمدند ۵ جان خود را عین حسرت ساختند ۵ شمره
جان عجز و حیرت ساختند ۵ بعد از حمد خدا و درود رسول مجتبی وصیت این
ضعیف کم بضاعت و کمترین از خادمان این مخدومان احمد بن مولانا جلا
ل الدین الکاسانی غفر الله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمات
بنسبت طالبان طریق آنکه بعد از پیدا شدن درد طلب در دلهای ایشان این نعمت
را عظیم شمرده بشکر این نعمت قیام نمایند که المرید مراد و المراد مرید گفته اند
چرا که اولا تا حق سبحانه در باطن یکی از راه نهانی بصفت ارادت تجلی نفرماید
درد طلب و هوای محبت پیدا نمیشود ۵ تا طلب در اندرون ناید پدید ۵ مشک
در نافه ز خون ناید پدید ۵ این طلبگاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب
در راه حق مانع کششی است ۵ شکر این نعمت عظیم آنکه هر جا کسی که این درد را
در خود یافتی از سر قدم ساخته بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه و
بشتاب شب و روز اهتمام نمایی که از تو چیزی ظاهر نشود قولا و فعلا که سبب دور
افتادن از صحبت آن عزیز شود که هیچ بلایی ازین عظیم تر نیست شب و روز
بدین دعا که در کلام الله واقع شده مشغول باش که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد

اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بدان ای طالب صادق که هیچ
بی سعادتی ازان بدتر نیست بندهٔ مومن را که بعد از توفیق هدایت بر ایمان
واسلام روی دل او را حق سبحانه و تعالی از کمال قهر و غضب باز کرد اند بجانب
کفر و زندقه چراکه این کمال نا قابل و بی سعادتی اوست که حق سبحانه و تعالی او را
از خود دور انداخته است ٥ نا قابل است انکه بدولت نمیرسد ٥ ورنی
زمانه در طلب مرد قابلست ٥ دیگر تدارک کردن آن شخص را بغایت دشوارست
چنانکه گفته اند نعوذ بالله من الحول بعد الکور علی الخصوص طالبان طریق
را بعد از داخل شدن در طریق این طایفه رجوع واقع شود بجانب نفس و طبیعت
رجع القهقری عاد المیشوم الی طبیعته چراکه این را در اصطلاح این طایفه ارتداد
میگویند بدانکه مردود یکی ازین طایفه مردود همه است چنانکه یکی همه است و
همه یکی و مقبول یکی مقبول همه چراکه تا کمال بی ادبی ازیکی در وجود نیاید او را
رد نمیکنند همچنان که اولا تا کمال اخلاص ازیکی فهم نمیکنند او را قبول نمیکنند
نعوذ بالله بعد از مردود شدن از نظر یکی ازین طایفه هیچکس دیگر تدارک
او نمی تواند کرد همچون بیضه که در زیر مرغی بگنده شد هیچ مرغی دیگر تدارک
آن را نمی تواند کرد ازین جهت است که گفته اند شخصی از آسمان افتد بهتر است که
از نظر این طایفه افتد چراکه کسی از آسمان افتد ممکنست که تدارک توان

کردن اگر حیات داشته باشد اما این شخص همچون مرده ایست که قابل هیچ تدا
رک نیست چنانکه منقولست از حضرت خواجه بزرگ که یکی از یاران ایشان بی
ادبی به نسبت ایشان کرده باشد از نظر مبارک ایشان افتاده کار او بجای
رسیده که مسخ شده که هیچکس تدارک او از یاران ایشان نتوانسته اند کردن
تا بحدی که چند نوبت بتبرکت آمده است پیش پدر خود پدر او را پیش حضرت
خواجه علاء الدین عطار فرستاده اند او پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان
باز پیش پدر او فرستاده اند همچنین تا سه نوبت کار او بجایی رسیده که پدر خود
را انامی گفته است این کمال مسخ شدن نیست در پیش این طایفه ای درویش
بعد از مشرف شدن بصحبت این طایفه علیه زنهار و هزار زنهار که ترسان و
لرزان باشی و در رعایت اداب بجد کوشی که رعایت اداب طریق بغایت
دشوارست از صد هزار کس یک کس ازپیش این طایفه سلامت نجسته است
از کمال عزت و شرفی که این طریق راست ٥ عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در ما دور باشد هر گدا ٥ چون حریم عز ما نور افکند ٥ غافلان خفته را دور افکند
سالها بردند مردان انتظار ٥ تا یکی را بار بود از صد هزار ٥ هر جکاه که
وغدغهٔ این طریق در خود یابی ملاحظه بسیار کنی چراکه آفت این طریق از حد و عد بیرونست
کوه های آتشین در ره بسیست ٥ اینچنین کاری نه کار هر کسیست ٥ مبادا که

از عهده بیرون نیایی در مخاوف و مهالک این راه هلاک گردی بیت
زنهار درین کوی بیازی نیایی ۵ تا کار قلندری نسازی نایی ۵ چرا که این
ضعیف ازان زمان که درین طریق بصحبت این عزیز مشرف شده ام بسیار مردم
را دیدم که پیش ایشان آمدند مشغول این طریق شدند رعایت آداب و شرایط
این طریق را بجای نتوانستند آوردند دنیا و آخرت را از دست دادند خسر
الدنیا و الآخرة گشتند ۵ دنیا بدست و آخرت داده بباد ۵ کافر بچنین
روز گرفتار مباد ۵ چرا که شیطان غنیم و بر گشتنی است پدر و مادر ما را بدان
بزرگواری بر زمین زده ۵ مادر و بابای ما را آن حسود ۵ تاج و پیرایه بجا لاکی ربود
کرد شان انجا برهنه زار و خوار ۵ سالها بگریست آدم زار زار ۵ از مکر
این دشمن حضرت آدم و حوا همیشه گریه و زاری میکردند حضرت آدم از مکر این
دشمن طرار رنجهای خود را میکنند ۵ تو قیاسی گیر طرار پیش راه ۵ کان چنان مردود
کند زو ریش راه ۵ ترا نیز ضرورت بسیار حذر می باید کرد از مکر این دشمن حسود
الحذر ای گل پرستان از پرش ۵ تیغ لا حولی زنید اندر سرش ۵ چرا که
این دشمن قدیم بغایت مکار و دانست همیشه در بند مکر و حیله است هیچ زمانی
از مکر و حیله غافل نیست تو نیز ازوی غافل مباش ۵ غافل مشو که مایهٔ ظلمات
غافلیست ۵ بایاد دوست باش که جانرا جلی کند ۵ زمره واش میدرد که

کسی را

کسی را قربتی با آن جناب شود نعوذ بالله اگر اندک محل تصرف در تو یافت
هزار ساله راه ترا ازان جناب دور می اندازد بدان ای طالب صادق
که اکثر مکر و حیله که با طالبان این راه میکند آنست که چیزها را که بارها در
صحبت آن عزیز سبب سعادت خود میدانست از اذواق و حالات
بسیار از انجا باور رسیده بود انها را تزویر میکند بر عکس در نظر او بدی
نماید و این را سبب انکار او می سازد و این افعال که پیش او بارها همه مشروع
و نیک بود این بار پیش او بد و نامشروع می نماید چیزهای بد را که نامشروعست
تزیین میکند و مشروع می نماید که قوله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ
الْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ که بطاعت که بعصیان
ره زند ۵ آتش اندر بار دل ناگه زند ۵ هر حکایتی که یکی ازین چیزها را که سبب
سعادت او بود در صحبت آن عزیز بد نمود سبب انکار او ساخت این گوه حجابی شد
میانه پیر و مرید هزار ساله راه او را از نظر پیر دور انداخت ۵ حجاب راه تویی حافظ
از میان برخیز ۵ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۵ و این حجاب قطع کرد
مناسبتی را که میان او و پیر بود و راه فیض را که حق سبحانه و تعالی بواسطه اعتقاد
و مناسبتی او با پیر کشاده کرده بود بسته گردانید هیچ فیضی من بعد از جانب

پیر باو نمی رسد چون راه فیض بواسطهٔ انکار و اعتراض بروی بسته شده است
این زمان آن افعال و اقوال پیر را که پیش ازین سبب فیض و حالات او بود
همه را در نظر او بد می نماید چونکه هیچ فیض دیگر از جانب پیر باو نمیرسد این زمان
او را با پیر بدشمنی می اندازد نعوذ بالله من الحول بعد الکور از کمال فسرده گی و
تیره گی که دارد زبان طعن و اعتراض با پیر میگشاید چرا که او پیش ازین خو کرده بود
باذواق و حالات که باو میرسید از صحبت پیر بلابات انکه پیچی خوی با تنعم کرد
کمال بدبختی انکه این دشمن حسود او را در گناهی می اندازد که از آن عظیم تر گناهی نیست
که آن غیبت قال النبی السلام الغیبة اشد من الزنا اشد ازین
انکه با غیبت همچنین عزیز او را مبتلا می سازد و او را مردود و ازل و ابد میگرداند
که هیچکس دیگر تدارک او نمی تواند کرد نعوذ بالله من الحول بعد الکور چنانکه گفته اند
همه چیز را تدارک هست الا اعتراض باین طایفه را که هیچ تدارک نیست قال النبی
علیه السلام والِ من والاه وعادِ من عاداه یعنی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم چنین میفرماید من دوست انکسم که وی دوست من است من دشمن
انکسم که وی دشمن من است و نیز من دوست انکسم که وی دوست دوست
من است و نیز من دشمن آنکسم وی دشمن دوست منست و نیز دوست انکسم که
دشمن دشمن من است ه دوستی با مردم نادان نکوست ه دشمن زیرک به از نادان دوست

دوست دشمن

وقتی که همچنین باشد پس دوستی کردن با دوستان حضرت صلی الله علیه وسلم
سبب دوستی این کس باشد حضرت را صلی الله علیه وسلم و دشمنی کردن با دوستان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبب دشمنی این کس باشد پس چاره نباشد طالبان
طریق را اهتمام نمودن در دوستی دوستان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تا ممکن است مبادا که چیزی ازین کس واقع شود که سبب
دشمنی دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم نعوذ بالله وقتی که
توفیق آن یافتی که بدوستی دوستان آنحضرت مشرف شدی شب و روز
می باید که پاسبان احوال خود باشی مبادا که از تو تقصیری در وجود آید که آن
سبب دشمنی دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم دیگر می باید دانست
که احوال این طایفه مختلف می باشد که اختلاف الاقوال من اختلاف الا
حوال چرا که آدمی متصف است باین دو صفت صفت جمال و صفت جلال کمال
آدمی باین دو صفت است مرجع مراد از صفت جمال صفت بسط است
مراد از صفت جلال صفت قبض در زمانی که این طایفه موصوفند بصفت
بسط گوهی پیش ایشان کاهیست که اگر صد تقصیر پیش ایشان از طالبان
واقع میشود میگذرانند و گاهی که صفت قبض بر ایشان غالب
میشود کاهی پیش ایشان کوهیست یعنی مقدار کاه تقصیر پیش ایشان

مقدار کو می نماید اینست سبب خرابی و مردود شدن اکثر طالبان چونکه طا
لبان اکثر اوقات لطف و عنایت در زمان بسط از ایشان دیده اند اعتماد بر
ایشان میکنند و خود را خراب می سازد چونکه دانستی که ایشان بر یک حال
بوده اند حاضر باشی و اعتماد بران یک حال ایشان نکنی ٥ اگر درویش بر حالی
نماندی ٥ سر دست از دو عالم بر فشاندی ٥ مبادا که در حالت قبض و غضب
ایشان [illegible] آتی و بی سعادتی ازل و ابد مبتلا شوی نعوذ بالله من غضب
الحلیم چون [illegible] سبحانه و تعالی ترا انجاکه بوسی آستانه این طایفه و محبت ایشان
مشرف ساخت شب و روز پاسبان احوال خود باشی زنهار از سر منزل
بازی کردان طایفه نکردی تا نقصی دنیا و آخرت مبتلا نشوی ٥ زنهار در
کوی بازی نباشی ٥ تا کار قلندر نسازی ناشی ٥ بعد از انکه حق سبحانه و تعالی
از کمال فضل و عنایت خود ترا مشرف ساخت به دوستی خود و دوستی دوستان
خود ترا می باید که همیشه خانهٔ دل خود را که آن تختگاه سلطان محبت او و
دوستان اوست از خس و خاشاک محبت غیر که آن دشمنان حضرت حق اند
سبحانه پاک و مصفی نگاه داری ٥ خانهٔ دل را از غیرش پاک بگذار ٥ تا نباشد آن
لعین را با تو کار ٥ بدان ای طالب صادق که بعضی از علامات انکه
شیطان طالبان این راه را براه خود در آورده است و از راه مستقیم برا

ورده است آنست که چیزهایی را که نفس و طبیعت بآن مایل است در خاطر او
القا کرده است که مصلحت او در طریق دران چنین است و آن عزیز او را از ان
منع فرموده است و او این را تزیین کرده در نظر طالب نیکو نموده و ذوق
و حال از پیش خود باو چشانیده که آن حال و ذوق نفسانیست و طبیعت است
که هنوز طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده و طالب این ذوق
و حال روحانی خیال کرده بآن مغرور شده و این غرور سبب [illegible] می شده
او را از صحبت آن عزیز کشیده او را بکوشهها و مایل سا[illegible] صحبت او را
بتنهاییها چونکه هنوز در مرتبهٔ نفس و طبیعت است و تمیز میان ذوق و حال
روحانی و نفسانی نمی تواند کرد علامت این حال بد انکه محروم ساخته او را
از شرف صحبت آن عزیزان ذوق و حال که پیش ازین از صحبت آن عزیز حا
صل شده منکر ساخته او را ٥ منکر مشوی بحالت زنده دلان ٥ چون مرجع ترا
نیست کسی را نبود ٥ نصیحت و وصیت این ضعیف بنسبت طالبان این
زمان خراب آنکه زنهار که از صحبت چنین بدبختی که او مردود و محروم شده
باشد از صحبت این طایفه و ترجیح کرده باشد خلوت و تنهایی را بر صحبت
شریف این طایفه با وجود این همه مبالغه که در کلام الله و احادیث و سخنان
مشایخ واقع شده باشد دور باشید که ترجیح بلا مرجح عبارت ازین نوع

حجت بدانند ای طالبان طریق که عبارت از فضایل مفصل این بحث کم است
قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین این آیت دلیل و امر است بر جماعت
و فضیلت جماعت و نیز دلیل و امر است بر صحبت و فضیلت صحبت چنانکه
گفته اند الجماعة رحمة یعنی در جماعة رحمت است و در تنهایی صد هزار فتنه
و آفت ❁ نادر است آنکه مرد تنها رو ❁ نور حق افکند برو بر تو ❁
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله سخن مشایخ
صحبت پیر بود مر علت ❁ هر که با او نشست در علت ❁ این عمل همچو
راز پنهانیست ❁ رهبرت سوی وصل جانانیست ❁ الشیطان یفر من ظل عمر
سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ❁ کمال بی سعادتی آن بدبخت آنکه با این همه
تنهایی را اختیار کرده از پس خود کاری میکرده باشد ❁ از سر خود هر که کاری
میکند ❁ بخت و دولت را فراری میکند ❁ و بیقین و تحقیق بدانی که اشرف
و اکرم همه طرق طرق صحبت و جماعت است شرف صحبت و جماعت هزار
بار بهتر است از وحدت و تنهایی و در جماعت هیچ خطر و آفت نیست
و در تنهایی صد هزار خطر و آفت است ❁ نادر است آنکه مرد تنها رو
نور حق افکند برو بر تو ❁ اگر تنهایان بودی که به تنهایی کار بجایی رسیدی
انبیاء حق و اولیا بودن به تنهایی رفتن چراکه کمال استعداد و قوت قدرت

که مرایشان

که مرایشان راست با این همه قوت و قدرت تنها این راه را بپایان
نتوانستند بردن از این جهت معجزات ظاهر ساختند و جماعتی را با خود
یار ساختند و این راه پر خوف و خطر را بپایان بردند ❁ مرغی
اندرین راه درست ❁ معجزه ننمود و همراهان نجست ❁ زانکه این بو
سی و جمع کاروان ❁ دشمنان را بشکنند تیغ و سنان ❁ حاصل این
آنکه یار جمع باش ❁ همچو بت گر از حجر یاری تراش ❁ هر کرا بینی
که این راه پر خطر را تنها پیش گرفته است بدانکه او تنها نیست و راه
بر او درین زمان شیطانست و او راه شیطان پیش گرفته است کما من
لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان شیخ او درین زمان شیطان است این
همه خیالات فاسده که در سر او پیدا شده است و او را مغرور ساخته
بخود همه القای شیطانیست نتیجه اش آنکه او را از صحبت آن عزیز بر بدکاست
هر که را دیو از کریمان وا برد ❁ بی کسش یابد سرش را او خورد ❁ بیقین
دانی که هر که یک بدست از صحبت این طایفه دور ماند مگر شیطانیست
یک بدست از جمع رفتن یک زمان ❁ مکر شیطان باشد این نیکو بدان
اگر خواهی که انبار طاعت و عبادت تو بر تو سالم ماند از شر و مکر شیطان

نیم ساعت از صحبت شریف این طایفه مبر گر توان ابنار خوابی
برز بر ٭ نیم ساعت تو ز مردان مبر ٭ وصیت دیگر آنکه طالبان
طریق یقین تا ممکن است می باید که با حمقان و نادانان نشست و خاست
نکند که هیچ زهری قاتل تر از صحبت احمق نیست بدانکه احمقان فراوانند
اما بدترین احمقان آن بدبختست که مردود این طایفه اند صحبت او و سخن
او زهر بیست قاتل که مرگ جشید هلاک دنیا و آخرت شد همچنانکه رنج او را
تدارک نیست مقتول این زهر را نیز تدارک نیست ٭ بهر مگو کا حمقان فراوانند
که نداند تا باب این گفتار منقول است که حضرت عیسی در راهی میرفته اند
احمقی در راه پیش آمده ایشان را همچنانکه شخصی از شیر گریزد از وی میگریخته اند
شخصی دیگری از پی ایشان میدوید هر چند سوگند داده ایشان نمی ایستاده اند
آخر سوگند بخدا داده ایشان ایستاده اند گفته یا عیسی تو آن مرد نیستی که مرده
از دم تو زنده میشود گفت آری بآن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که بر مردهٔ هشتاد ساله دمیدم زنده شد و در احمق هیچ اثر نکرد ٭ ز احمقا
ن بگریز چون عیسی گریخت ٭ صحبت احمق بسی خونها که ریخت ٭ دیگر بدان
ای طالب صادق که اگر ناگاه در خود خاطری یابی که ترا بکنج های کوه و بر گوشه ها

از صحبت پر میکشیده باشد همچنانکه طریقهٔ مسلوکهٔ اکابر ما تقدم بوده است
زنهار تا ممکن است این خاطر را از خود نفی کنی که این نسبت تو درین زمان خاطر
شیطانیست ترا میخواهد که از صحبت این عزیز جدا سازد و دیگر او داند که تو کجا
خواهد کرد ٭ گر تو یکساعت ببری زان معین ٭ مبتلا گردی تو با بئس القرین
اگر ترا نعوذ بالله یکساعت از صحبت آن عزیز جدا سازد بصحبت خودش که
بئس القرین است مبتلا خواهد گرد حضرت مخدوم ما میفرمودند که روزی در
ملازمت حضرت ایشان در دامنهٔ دشت کمانگران میرفتیم ناگاه شیطان
این خاطر را در من القا کرد که در صحبت ایشان کار نمی توانی کرد همیشه
آمد شد و پادشاه و امراست همه اوقات بهمین ها میگذرد چه شود اگر
از ایشان اجازت خواهی و چندگاه درین گوشه های کوه بریاضت مشغول
باشی درین اندیشه بودم که ناگاه ایشان سر زدند و گفتند ملا محمد چه چیزها
بر خاطر خود میگذرانی آنچه بر خاطر گذشته بود عرض کردم گفتند آری این
طریقهٔ مسلوکهٔ اکابر است اما نسبت تو این خاطر شیطانیست او ترا میخواهد
از من جدا سازد او داند که تو کجا خواهد برد این بیت خواندند که ٭ در کوه چه میروی
همین باش ٭ کامروز معاذ در جبل نیست ٭ یک بدست از جمع رفتن یکزمان

مگر شیطان باشد این نیکو بدان ٭ هر که از دیوار گریمان وا برد ٭ بی کشش ملایم
سرش را لو خورد ٭ وصیت دیگر نسبت طالبان طریق آنکه هر گاه حق سبحانه
و تعالی عنایت کرده بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف سازد و
او را توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود همین و دیگر هیچ عملی از
اعمال این طایفه نتواند کرد منت دارد و شاکر باشد و هیچ ملالتی بخود
راه ندهد که این وی را بهتر است از آنکه بسر خود در گوشه نشیند و ذکر گوید
الشیطان یفر من ظل عمر ٭ سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ٭ مخدوم ما میفر
مودند قدس سره که یکباری حضرت ایشان بتاشکند آمدند ماه رمضان
بود فقیر نیز بکوچ خود بهمراهی ایشان آمده بودم شاهی بیک خان ترکستان را
گرفته بود تمام مردم ترکستان گرسنه و خراب بتاشکند آمده بودند
حضرت ایشان باین فقیر اشارت کردند که میخواهم که گرسنهای تر
کستان را سیر سازم می باید که بخدمت تو قایم باشی فقیر باشارت عالی
ایشان بخدمت قایم شدم بحدی که هر شب هفتصد تاه نان می پزاندم و
گوسفندانش می پختم و بخش میکردم تا وقت سحر مرا فرصت طعام خوردن
اگر نبود بخاطرم گذشت که همه کار تو همین خدمت شد هیچ عمل دیگر از اعمال

این طایفه

این طایفه نمی توان کردن کار تو چه خواهد شد درین اندیشه بودم که ناگاه
این خاطر پیش ایشان ظاهر شده است غلام بچه را فرستاده اند که او را طلب
کن غلام بچه آمد که ترا می طلبند من دانستم که خاطر ناخوش من پیش ایشان ظاهر
شد استغفار کنان پیش ایشان رفتم متوجه من شدند و گفتند معنی سید القوم
خادمهم را دانسته بعد از ان بیان کردند و گفتند بدانکه جمعی که بطریقه مشغولند
مناسب هر کسی حق سبحانه فیضی فایض میگرداند خادم را نیز مناسب استعداد
او فیضی با و میرسد زیاده تر آنکه از حصهٔ هر یک ازین جماعت او را نصیبه
میرسد چندان مبالغه کردند که نزدیک بود که از هم باشم در همان جا بخود عهد کردم
که مثل این خاطر بخود راه ندهم دیگر هرگز مرا ثقلی در خدمت نشد قال النبی
علیه السلام من خدم خدم ٭ خدمت تو کنی کو می رسید ان تو بری
ور تو نکنی هر که کند او ببرد ٭ خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد ٭
این سقف کاه را بازین نردبان مخواه ٭ وصیت دیگر آنکه بیان رعایت
آداب کرده شد بمقتضای بشریت رعایت بعضی آداب نتوانی کرد بنابرین
شیطان مدخل یافته وسوسه کرده گوید که چونکه رعایت ادب در پیش این
عزیز نمی توانی بهتر آنست که بر گوشه روی و گاه گاه ملازمت کنی و زنهار

نگفتی که این همان سخن است که ترا میخواهد که از صحبت او جدا سازد و او داند که
تو جدا خواهد کرد ⁂ بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است ⁂ حلقه گرچه کج بود بر در است
چراکه نهایت طریق بیرون آمدنست از اوصاف نامرضی و متصف شدنست
بصفت مرضیه و این جز در صحبت این طایفه و لت و کوب ایشان متصور نیست
ادمی را جلد نا مدبوغ دان ⁂ کز رطوبتها شده زشت و گران ⁂ تلخ و
تیز و مالش بسیار ده ⁂ تا شود خوب و لطیف و با فره قال النبی علیه
السلام کل مولود یولد علی الفطرة السلیمة فابواه یهودانه وینصرانه
ویمجسانه یعنی فرزندان ادم در اصل همه پاک و پاکیزه اند که هیچ رنگی نیست
ایشان را بواسطهٔ تعلقها در دنیا هر کسی رنگی پیدا می سازد و ان رنگ حجاب می
شود او را ازان خباب عبارت ازین رنگ آن وجود و هستی است
که کسب کرده است در دنیا ⁂ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ⁂ موسیٔ با موسیٔ در جنگ شد
پس بسبب خرابی و دور ماندن او ازان خباب این وجود و هستی شد تا زمانی
که این وجود و هستی را از خود پاک نسازد مثل مش نزدیک شدن او را بان
خباب ممکن نیست و نیز ممکن نیست که او بخودی خود خود را همچنان تواند ساخت
ضرورت او را احتیاج می باید شد بکارزی خنابک کرباس را خواهند که پاک

ومصفا سازند محتاج میشوند بکارزی عبارت از کارزر انچه این طایفه اند
تا مدتهای مدید این طایفه شخص را لت و کوب و شست و شوی بسیار نمیکنند
باصل خود که آن طهارت و صفاست عود نمیکند عبارت ازان صفا آن
بی رنگیست ⁂ چون به بی رنگی رسی کان داشتی ⁂ موسی و فرعون کردند آشتی
وقتی که دانستی که تو بخودی خود این رنگ و ریو را که درین مدت در دنیا کسب
کرده نمی توانی دور ساختن و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگیست
واصل شدن ناچار ترا می باید بیکی کارزی رسانیدن و خود را باو تسلیم کردن
مدتهای مدید کالمیت بین یدی الغسال تا او ترا بهر سنگ و آبی که
خواهد بزند این رنگ و ریو ترا بشکند و باصل خود که آن دریای حقیقت بی
رنگیست واصل سازد ⁂ اشکسته همی خند درین راه ⁂ میزن تو سبوی
خویش بر سنگ ⁂ آب کوزه چون در آب جو شود ⁂ محو گردد در وی و چو او
شود ⁂ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ⁂ زین سپس نی کم شود نی بد لقا
مرحبا کسی که حق سبحانه و تعالی ترا باین سعادت مشرف ساخت و بصحبت
همچنین کارزی رسانید او ترا بلت و کوب و شست و شوی بسیار بحقیقت
خود که آن دریای بی رنگیست رسانید این زمان دریا تو شدی این زمان هر چه

از تو صادر میشود از ان دریاست نزا هیچ نیست زبان حال تو درین زمان این
بیت می سراید که ٭ من عشقم و عشق من چه پرسی ٭ جانم همگی زتن چه پرسی
از سر تا پای محو یارم ٭ انست سخن سخن چه پرسی ٭ بدان ای طالب صادق
که مراد ازین دریای بی نهایت که گفته شد دریای عشق است ٭ داد جاروبی
بدستم آن نگار ٭ گفت ازین دریا برانگیزان غبار ٭ بدان ای طالب صادق
که جاروب عبارت از نسبت شریف این طایفه است نگار عبارت ازین
طایفهٔ علیه اند دریا عبارت از وجود طالبان این طریقت مرد غبار
عبارت ازان وجود و هستی است که طالبان در دنیا کسب کرده اند
گفتن ازین دریا اشارت است برفع غبار وجود و هستی سالک ازنه
دل سالک آتش صفت سر بر میزند و می سوزد جاروب را که عبارت از نسبت
این طایفه که ان ذکر است بعد از ظاهر شدن آتش محبت ازنه دل سالک
سالک میشود ذکر و فکر و هرچه نشان غیر و غیریت که
هیچ چیز از نشان غیر و غیریت در و باقی نمی ماند ٭ عشق آن شعله است
کو چون برفروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ تیغ لا در
غیر قتل حق براند ٭ درنگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا الله باقی جمله رفت

شاد باش

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت ٭ گفت ازین آتش چو جاروبی برار
مراد ازین گفتن که تو ازین آتش جاروبی برار آتش دریای عشقت مقصود ازین
جاروب که ازین آتش تو جاروبی برار اشارت بحصول وجود موهوب حقانیت
کردم از حیرت سجودی پیش او ٭ گفت بی ساجد سجودی خوش بیار ٭ چونکه این مقام
مقام حیرت سالک است سجده کردن سالک اشارت از فانی ساختن سالک است
خود را در محبوب حقیقی ٭ آه بی ساجد سجودی چون بود ٭ این زمان ساجد و مسجود
همه اوست که اِنَّهُ هُوَ السَّاجِدُ وَالمَسجُودُ اِنَّهُ هُوَ العَابِدُ وَالمَعبُودُ گفت بیچون
باشد و بی خار خار ٭ این گفتن میتواند بود که عطای وجود موهوب حقانی حضرت
بیچون باشد مر سالک را چرا که وجودی که درو دغدغه و خارخاری هست وجود
موهوب حضرت بیچون نیست بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی
از خلقت بشر اظهار محبت خودش بود ٭ غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ٭ بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی دریایی بود
مواج و بی نهایت از عشق موجی زد متقاطر شد قطره ها درین عالم افتاد عالم و هرچه
در عالم است عبارت ازان قطره هاست هژده هزار قطره درین عالم افتاد هژده
هزار عالم شد یکی ازین هژده هزار عالم انسانست که جامع جمیع این هژده هزار عالم اوست

یعنی آنچه در هژده هزار عالم هست همه در وجود شریف انسان هست مقصود حق سبحانه
و تعالی از آفرینش این هژده هزار عالم وجود شریف انسان بود حکیم مطلق جل شانه
خواست که کمال قدرت بالغهٔ خود را درین وجود ظاهر سازد اولا وجود شریف حضرت
محمد رسول الله را آفرید هر چه بود در مکمن غیب الهی همه را در آینهٔ وجود شریف او ظاهر
ساخت چنانکه بعضی اکابر گفته‌اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز نماند در مکمن
غیب الهی که الا درو ظاهر نشد ٭ ما آینه‌ایم و او جمال دارد ٭ او را ز برای دید او در بایم
قال النبی علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال
النبی علیه السلام اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی غرض حق
سبحانه و از آفرینش وجود شریف او صلی الله علیه و سلم ظهور ذات شریف خودش
بود ٭ بی ما بخودش نظر نباید ٭ از ما بجز این هنر نباید ٭ اولا ذات شریف
خودش را همچنان که بود در آینهٔ وجود او صلی الله علیه و سلم جلوه داد و مقصود
از خلق عالم ذات شریف او بود صلی الله علیه و سلم قال النبی علیه السلام
حکایة عن الله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک بعد از وی صلی الله علیه
و سلم در آینهٔ دلهای امتان او صلی الله علیه و سلم بقدر متابعت ایشان او
را در آینهٔ دلهای ایشان ظهوری داد ٭ ظهوری دارد اندر جمله عالم ظهور کاملش

در ذات آدم ٭ برین معنی شدن مخصوص میدان ٭ همه چینی و زیبایت ٭ آدم
درین معنی که من گفتم شکی نیست ٭ گواه او همه ذرات عالم ٭ چو دید این رازها او
من بر آمد ٭ سر جمله سلاطین بود آدم ٭ تجلی ربه و فی ذاته کل ٭ لعمرک لا تغافل
عنه فافهم ٭ برین معنی که گفتم چون رسیدی ٭ ملازم باش و کو الصبت قلزم ٭
اگر مردی کل توحید می بوی ٭ بیارانت بگو اشممت فاشمم ٭ بحمد الله بدین
معنی رسیدی ٭ بشکرانش بخوان اخلاص الحمد قوله تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون اگر چه هر کار و هر کسی که در عالم متصور است
از آدمیان در وجود می آید اما مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم همین
عبادت و معرفت خودش بود ٭ آدمی را هست در هر کار دست ٭
لیک ازو مقصود این خدمت بدست ٭ اگر چه آدمیان را استعداد و قابلیت
آن داده است که بهر صفتی از اوصاف موصوف شوند اما غرض و مقصود
حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ینها نیست چرا که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی
از آفرینش آدم عشق و محبت خودش بود ٭ غرض از عشق توام عاشقی در دو عالم هست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ٭ وقتی که همچنین باشد پس آدمیان
نیز می باید که هیچ کار و عملی را بر عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح نکند

تاکه بر سیح بلا مرج لازم نباید ای دل بغیر عشق مکن شیوهٔ هوس گر آورش
تو غرض عشق بود و بس بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی
از آورش این بود که گفته تا زمانی که آدمی در قید حیاتست او را استعداد و
قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین آلات
و استعداد توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد رفت بآب روی مرحمت تمامتر
و اگر نه ماند همچو مرغ خانگی خوار و ذلیل بآب و دانهٔ دنیا گرفتار نابودن همچنین شخصی
بهتر است از بودن او گر عمر من دلشده زنبیان گذرد نابودن من به است
از بودن من آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست نابوده به که بودن او غیر عار است
در عشق باش مست که عشقست مرحمت بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست قال
النبی السلام مَن مَاتَ فَقَد انقَطَعَ عَمَلهُ الا عَن ثَلاث وَلَد یَدعُو لَهُ با
لخَیر وصَدَقَات جَاریه وَعِلم نَافع یَنتَفِع بِه بدان ای درویش که این
حدیث امیدواری بسیار است مر گناه کاران عاصی را اگر این سه چیز یا یکی ازین
چیز از شخصی مانده باشد بعد از انقطاع حیوة از وی تا زمانی که اینها هست در دنیا
و مردم از اینها فایده میگیرند گویا که او زنده است و بعمل مشغول است بحساب درجات
در آن عالم در ترقی است بالآخره امید است که حق سبحانه و تعالی بآنچه مقصود است از

آورش

آورش این بود که گفته شد تا زمانی که آدمی در قید حیاتست او را استعداد و قوت
آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین آلات و استعداد
آورش او را برساند او را انشاء الله تعالی بدان ای درویش صادق که یکی ازین
سه چیز که گفته شد فرزند صالح است و دوم صدقات جاریه مثل مسجد و رباط
و پل و مانند اینها و سیوم علم نافع منتفع به یعنی علمی که نفع او عام باشد بر همه
خلق خدا مراد ازین علم علم دین است چنانکه گفته اند علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر آن گردد خبیث بدان ای درویش که کمال استعداد و قوت
و قدرتی که حق سبحانه و تعالی بآدمی داده است می باید که قانع نشود باین که
او خود عمل میکرده باشد تا تواند استحکام نماید که این سه چیز که گفته شد نیز از وی بماند
تا بعد از انقطاع حیوة از وی عمل وی منقطع نشود ابد الآباد در ترقی باشد در مدا
رج قرب چرا که دنیا دار عملست و آخرت دار قرب و جز ثمر چند عمل بیش قرب بیش
قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است خوشا حال
کسی که حق سبحانه و تعالی او را توفیق عمل در چنین حیوة تا زمانی که در حیاتست داده
باشد و فایدهٔ بسیار نیز از و در زمان حیوة بخلق خدای میرسیده از اینجا معلوم
می شود که حق سبحانه و تعالی را با و عنایات و الطاف بسیار است خدایا بدان بنده

بخشایش است، که خلق از وجودش در آسایش است، دیگر آنکه کمال عنایت آنکه
با این همه آن سه چیز که ... شد از وی می‌ماند باشد بدان ای طالب صادق که
مقصود حق سبحانه و تعالی از همهٔ طاعات و عبادات و خیرات درد و سوز است
شرف انسان بر ملک و بر جمیع مخلوقات از جهت درد است و این درد خاصهٔ
انسان است که هیچ از مخلوقات دیگر را نیست، علم هست آنجا که اسرار نیست
طاعت روحانیان بسیار هست، سوز جان و درد دل میپرسی، زانکه این
آنجا نشان نداد کسی، هرچه شرف انسان بر یکدیگر از یادتی درد است که
ذرهٔ درد خدا اندر دل ترا، بهتر از هر دو جهان حاصل ترا، و اگر شخصی علم اولین
و آخرین را حاصل کرده باشد و درد نداشته او هیچ حاصل نکرده است
این علم و عمل او را قدر و قیمتی نیست بآنجناب بدانکه آنچه قدر و قیمت دارد
در آنجناب و در آن جناب نیست درد و سوز است، سوز جان و درد دل میپرسی
زانکه این آنجا نشان نداد کسی، بدانکه هیچ خوشی آدمی را درین عالم و در آن
عالم خوشتر از درد نیست، درد آمد خوشتر از ملک جهان، تا بخوانی مر خدا را در نهان
نالهٔ بی درد از افسرده کیست، نالهٔ با درد از دل برده کیست، بدان ای درویش
که هر مایهٔ سعادتی که حق سبحانه و تعالی بدوستان خود عطا کرده است

بآن سر

بآن سرمایه سود بسیار حاصل کردند که آن وصل محبوب حقیقی است آن درد است
سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود، ورنه بسعی ما گره از کاری گشود، اولا بدا
نکه درد چه چیز است بدانکه عبارت از درد آن سوز و المیست که از فرقت
محبوب حاصل میشود در دل محب آتش صفت میسوزد هرچه نشان غیر و غیر
هیچ چیز از نشان وجود و هستی محب باقی نمی‌ماند، عشق اینجا آتش است و عقل
دود، عشق چون آمد گریزد عقل زود، بدانکه هیچ لذت و خوشی عاشق را
بهتر از درد محبوب نیست، مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیر ازا بدر اند بتنهایی، بهر خلق نامش عشق هست من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی، دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگرید
که حلوا سخت شیرین است ناپیداست حلوایی، بدانکه مراد از عشق آن شعلهٔ محبت است
که از دل محب سر بر میزند و میسوزد هرچه نشان غیر و غیرت است، عشق آن
شعله است کو چون برفروخت، هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
بعد از سوختن نشان غیر و غیرت بآتش محبت محبوب این زمان زمان
طرب و شادی محب است، اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی، و گر بیار رسیدی
چرا طرب نکنی، شادی جاوید کن از دوست تو، تا بگنجد همچو گل در پوست تو

دیگر بدانکه جلوه‌گر در جملهٔ ذرات کاینات جز عشق نیست ؛ عشق است و
بس که در دو جهان جلوه میکند ؛ گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا ؛ اگرچه جلوه
گر در جلوهٔ ذرات کاینات جز عشق نیست اما جلوهٔ تمام و کاملش در ذات
آدمیست ؛ ظهوری دارد اندر جمله عالم ؛ ظهور کاملش در ذات آدم
درین معنی که میگوییم شکی نیست ؛ گواه او همه در ذات عالم ؛ چو دید
این راز ما و من برآمد ؛ سر جمله سلاطین بود آدم ؛ دیگر بدان که این
همه معارف و حقایق و سخنان شیرین که انبیا و اولیا گفته‌اند از لذت و شیرینی
عشق است ؛ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی ؛ رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ؛
چون قلم اندر نوشتن می شتافت ؛ چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
دیگر بدانکه چیزی که عاشق را بوصل محبوب حقیقی میرساند آن عشق است
عشق است و مر دوست بگفتیم و گفته‌اند ؛ عشقت بوصل دوست رساند نه ضرب
بدانکه پر و بال عاشق که میرساند عاشق را بوصل محبوب حقیقی آن عشق است
عشق را با نصد پرست و هر پری ؛ از فراز عرش تا تحت الثری ؛ دیگر
بدانکه عاشق چه نوع مرغی را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که پر و

بال وجود و هستی او بآتش محبت محبوب سوخته بجایی رسیده باشد که
ذرهٔ از نام و نشان وجود و هستی در و باقی نمانده باشد ؛ چون نماند عشق
را پروای او ؛ او چو مرغی مانده بی پروای او ؛ قلم اینجا رسید و سر بشکست
کارها ز اول با بنیاد به ؛ بدان ای طالب صادق که آدمیان هر کاری که
میکنند در دنیا و آخرت اول می باید که بنای او را عالی و محکم سازند تا بنای
ایشان ارتفاع پذیرد چنانکه در دنیا شخصی خواهد که عمارت عالی سازد اول بنای
او را عالی و محکم سازد تا بنای او ارتفاع پذیرد همچنین هر که خواهد که بنای
دین و ملت او محکم و عالی شود اول بنیاد او را محکم و عالی سازد تا دین و ملت
او عالی و مرتفع شود تا درجات و مقامات او سبب قرب و نزدیکی با جناب شود
قرب نی بالا و پستی رفتنست ؛ قرب حق از قید هستی رستنست ؛ بدان ای درویش
صادق که بنای عبادت و معرفت بر لقمه است چنانکه گفته‌اند ؛ لقمه تخم است و
برش اندیشه‌ها ؛ لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها ؛ بنای عبادت و معرفت که لقمه است
اگر حلالست نتیجه‌اش همه ذوق و حال و معرفتست نهایت رغبت و ترقی حق
سبحانه که بانجای رسد این عمارت که بنای او لقمهٔ حلالست هر چند عالی تر میشود
بنای او محکم تر میشود قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلام العِبَادَةُ عَشَرَةُ اَجْزَاءٍ التِّسعَة
مِنهَا طَلَبُ الحَلَالِ وَالوَاحِدُ مِنهَا سَایِرُ العِبَادَاتِ از این جهت اکابر طریقت

جد و اهتمام بسیار نموده اند در طلب لقمهٔ حلال و نیز اختصار بهمین نکرده اند بلکه
احتیاط بسیار کرده اند در پختن که می باید که پزندها در زمان پختن غافل نباشند
چونکه معرفت نتیجهٔ لقمه است ٥ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٥ با یاد دوست
باش که جانرا جلی کند ٥ چنانکه منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین که یاران ایشان از وجه حلال طعامهای بتکلف می پختند همه از سر وقوف
و آگاهی مجلس را زمرهٔ آن که هیچ جا از سر غفلت بر دیگ انداز د بوده اگرچه را
بر غفلت بر دیگ می پخته اند نمی خورده اند و نیز مجلس را خوردن نمی مانده اند
چیزی که بغفلت پخته شده است غفلت بار خواهد آورد و ازین جهت یاران
و خادمان ایشان مجلس را زمرهٔ آن بوده که هیچ بر غفلت بر دیگی زنند ازین جهت
یاران ایشان و کسی و کوی یاران ایشان همه بر مرتبهٔ حضور و آگاهی مشرف شده بوده اند
منقولست از حضرت ایشان که یکباری حضرت شیخ شادی جمعی از یاران بغرای
اتفا... نی برگ بغرای بر ره غفلت بر دیگ انداخته باشند حضرت ایشان در
کوشک عارفان واقف شده از انجا حلوی ایشانرا گرفته باشند هر چند کرده
اند خوردن دانسته اند که در اینجا حکمتی خواهد بود بغراها را در دیگ کرده و منتظر
نشسته بوده اند که یکبار حضرت ایشان بغضب هر چه تمامتر رسیده اند و گفته اند
مردان آتشی که باین طریق خواهید خورد چه نتیجه خواهید یافت به بینید کمال

شفقت

شفقت حضرت ایشانرا بر طالبان طریق دیگر آنکه در زمان خوردن بر سر هر لقمه
حاضر و آگاه باشند که مبادا که لقمه بر غفلت خورده شود که نتیجه اش غفلت خواهد
بود گفته اند که هر لقمهٔ که بر میدارد بسم الله گوید و در زمان خاییدن الواجد گوید و
در زمان فرو بردن الحمد لله گوید از سر حضور و آگاهی نه بر غفلت وصیت دیگر بسالکان
طریق اینست که در هیچ زمانی با غافلان ننشیند و خواست نکنند علی الخصوص در زمان
خوردن طعام با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان می فرمودند که یکباری بصحبت امیر قاسم
در آمدیم گفتن با بوسیح میدانید که درین زمان معارف و حقایق الهی چرا کمست
خود غایت فرموده گفته اند بنای این کار بر تصفیهٔ باطنست و بنای تصفیهٔ با
طن بر لقمهٔ حلال درین زمان لقمهٔ حلال بسیار کمست تا زمانی که دست من کار میکرد
طاقیهٔ نزار بخیه می دوختم وجه معیشت از انجا بود بعد از ان کسانی که از آباد
ما مانده بود آنرا فروخته وجه تجارت ساخته ام ... میخوریم چونکه ... خوردن
بمنزلهٔ تخم انداختن شد در زمین جد و اهتمام نمای که هیچ لقمهٔ ... در زمین دل بر غفلت
نمیدازی تا که غفلت بار نیارد و هر چیز بکاری هم از ان جنس بدروی که نیک
مرد راهی برو تخم بد مکار دیگر آنکه سالک طریق را هر جایی که در سلوک
در قمار حضوری نبوده باشد اگر انجا نیافت احتیاط کند که هم سفره ...

او غافل نبوده باشد اگر آنجا نیز نیافت بوبیند که فعل و عملی ازو در وجود آمده
باشد که آن سبب تفرقهٔ خاطر او شده باشد بارئ وجهی از وجوه که گفته شد
سالک می باید که تقصیر خود را پیدا سازد و تا بتوبه و استغفار تدارک آنرا تواند کرد
بدان ای طالب صادق که سالک طریق خواهد که هر لحظه در ترقی باشد هیچ زمان و
نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذاهل نشود و هر که می نشیند و هر جایی که می
نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمعیت او زیاده شد یا کمتر شد اگر زیاده
شد اگر همه داه کوش و دیده است صحبت او را غنیمت شمارد اگر نعوذ بالله تفرقه
اش زیاده شد اگر همه نور چشمش است ازوی قطع می باید پیش کرد ۵ با هر که بنشستی و
نشد جمع دلت ۵ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۵ زنهار از آن قوم گریزان
می باش ۵ ورنی نکند روح عزیزان بحلت ۵ تحقیق و یقین بدان که سالک
طریق یقین تا اینچنین احتیاط در سلوک و رفتار خود نکند هیچ گونه ترقی در مدارج
قرب ممکن نیست که تواند کرد قرب نی بالا نه پستی رفتن است ۵ قرب حق از
قید هستی رستن است ۵ اتصال بی تکیف بی قیاس ۵ هست رب
الناس را با جان ناس ۵ تمت رساله النصحت السالکین بعون الله الباری

	تمت هذه النسخه الشریفه	

هذا رساله شرح سواد الوجه فی الدارین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بانوار جماله وجلاله وطهر نفوس السالکین
بتجلیات اسمائه وصفات کماله والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث
لبیان الشرایع وللحقایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق
اما بعد قال الله تعالی اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ وَالَّذِینَ كَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ
إِلَى الظُّلُمَاتِ قال النبی علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین و
کاد الفقر ان یکون کفرا اگر عشقت نیاوردی وجودم از عدم بیرون
ز اقلیم عدم تنها دمی مرکز قدم بیرون بدان ای طالب صادق ما و تو
پیش از این زمان در عالم معدوم صرف بودیم که هیچ وصفی از اوصاف
و هیچ اسمی از اسما مارا نبود کان الله ولم یکن معه الشی آن کان حسن بود
نبود از جهان نشان الآن ان عرفت علی ما علیه کان و قال النبی علیه السلام
کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ چون
باین عالم علم و ظهور آمدیم این همه اسما و اوصاف اینجا حاصل شد دیگر بدانکه

عالم عدم عبارت از آن ظلمت خفی است که هیچ در وی مرئی نمیشود آن مرتبهٔ
ذات صرفست کان الله ولم یکن معه الشی از این جهت ازو تعبیر بسیاهی کرده‌اند
چنانکه گفته‌اند ما ترک سر نگفتیم تا در دسر نباشد بالاتر از سیاهی رنگ
دیگر نباشد چون بی رنگی رسی کان داشتنی موسی و فرعون کردند آشتی
قال الله تعالی صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً اصل همه
رنگها از آن بی رنگیست من احسن صبغة من الله ای دل بدانکه این عالم بی
رنگی که معبر بسیاهیست مقام وحدت صرفست که هیچ وصفی از اوصاف
او را نبود چون بعالم ظهور آمد این همه اوصاف و اسما او را اینجا حاصل شد
سبب دوری سالک از انجذاب این اوصاف شد عبارت از وجود و هستی
سالک این اوصافست مرحکابتی که خواهد سالک که بحقیقت خود که عالم وحدت
و بی رنگیست باز گردد بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده خود را از این وجود
و هستی خلاص ساخت و فقر است از فقرا این طایفه چونکه هیچ غیر از نام و نشان
وجود و هستی در وی باقی نماند تا ذره از وجود باقیست در بوته عشق میگداز زنهم
همه را گداخت این زمان حق سبحانه و تعالی عوض وجود او وجود شریف خود
را که معبر بسواد اعظم است باو ارزانی داشت که عبارت از وجه باقی این
وجه است در دنیا و آخرت این زمان جلوه گر در وی جز این وجه نیست مرجه ما

میشود از روی ازان وجه باقیست که او را هیچ نیست، سواد الوجه فی الدارین
درویش، سواد اعظم آمدی کم بیش قال النبی علیه السلام الفقر اذا تم هو الله
یعنی فقیر هر جگاهی که تمام ساخت فقر خود را که عبارت ازان نیستی و فنای اتم است
که کمال و نهایت سیر الی الله است این زمان عوض وجود او وجود حق است
سبحانه و تعالی، او را که فنا شیوه و فقر آیین است، نی کشف و یقین نی معرفت
نی دین است، رفت او ز میان همین خدا ماند خدا، الفقر اذا تم هو الله این است
این زمان هر چه صادر میشود از روی ازان حقیقت سبحانه او را هیچ نیست،،
آب کوزه چون در آب جو شود، محو گردد در وی و جو او شود،، وصف او فانی
شد و ذاتش بقا، زین سبب نی کم شود نی بد لقا، زبان حال او درین حالت
این بیت می سراید، من عشقم و عشق من چه پرسی، جانم همه کی زتن چه پرسی
از سر تا پای محو یارم، امنست سخن سخن چه پرسی وقال النبی علیه السلام
وکاد الفقر ان یکون کفرا چونکه مقام فقر بنهایت رسید این زمان
واجب میشود سالک را کافر شدن باین دین که ایمان ظاهر است چنانکه حسین
منصور حلاج گفت، کفرت بدین الله والکفر واجب، علی و عند المسلمین قبیح
چرا که پیش ازین ایمان باین دین ایمان بغیبت بود این زمان که مشاهده شد
غیب نماند مقید شدن درین زمان باین ایمان بنامه باز ماندن است از مشاهده

مجبوب حقیقی، کار ما وان گونه اندیش است، یاد کرد کسی که در بیش است
منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که روزی مولانا صلاح
جامع مقامات ایشان در پیش ایشان ایستاده بوده اند حضرت ایشان قدس سره
فرموده اند رونده راه را هر چه تعلقیست آن حجاب راه اوست این بیت فرموده اند
تعلق حجابست و بیحاصلی، چو پیوندها بگسلی واصلی، حضرت مولانا صلاح
گفته اند که بخاطر من گذشت که مسلمانی التعلق بایمان ظاهری می باشد آن چون باشد
حضرت ایشان قدس سره تبسم فرموده گفته اند شنیده که حسین منصور حلاج
چه گفته است و این بیت خوانده اند، کفرت بدین الله والکفر واجب، علی و عند
المسلمین قبیح، و گفته اند کار ایمان حقیقی دارد و تعریف فرموده اند که الایمان
بان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المضار والمنافع سوی
الله عز وجل دیگر آنکه الفقر سواد الوجه فی الدارین پیش اهل ظاهر این تواند بود که
شخصی را از املاک دنیا بسیار بوده باشد و نیز اعمال بسیار از برای آخرت کرده
باشد چون که او را درد این کار در دل پیدا شد هر چه داشت از دنیا همه را بر خود
حرام کرد و هر عملی که نیز از برای آخرت کرده بود بر خود حرام ساخت چنانکه منطوق
این حدیث است که قال النبی علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله جون که این طایفه از اهل الله اند دنیا

وآخرت را در سر این کار در باختند و مردم میگویند او را که او دنیا و آخرت خود را
هیچ ساخت و روی خود را در دنیا و آخرت سیاه ساخت چنانکه می باشد در میان
مردم که شخصی چیزهای خود را تلف کرد میگویند که فلان کسی همه چیزهای خود را تلف
کرد و روی خود را سیاه کرد و یا فسق کرد هر د صالحی نیز میگویند که فلانکس روی
خود را سیاه کرد که آخرت خود را هیچ ساخت و با خود میتواند بود سواد
الوجه فی الدارین بنسبت این طایفه از جهت ظلیت باشد چون که ظل الله در حقیقت
این طایفه اند چون که صورت ظلمت در ظل می باشد چون که این صفت در دنیا و آخرت
همراه ایشانست سواد الوجه فی الدارین ازین جهت گفته باشند چنانکه حضرت مولانا
فرموده اند؛ کیف مد الظل نقش اولیاست؛ دیدن ایشان شمار کیمیاست
تا به یزدان بود بنده خدا؛ مرده این عالم و زنده خدا؛ بدان طالب
صادق که چون سالک بجایی رسید که هیچ چیز از تعلقها که داشت در دنیا و آخرت
که عبارت از وجود و هستی سالک اینها بود و حجاب او از وصل محبوب حقیقی
این زمان بروی مسلم شد این فقر این فقر بود که حضرت رسول فخر میکرد بر همه
کاینات که الفقر فخری و به افتخر این زمان او را هیچ چیز احتیاج نماند که الفقیر
لا یحتاج الی شیء چرا که احتیاج صفت بشریت است و لا یحتاج و الیه شیء و
نیز نیست محتاج هیچ چیزی بسوی آن فقر این مقام مقام وحدت صرفست هیچ

چیز از نام و نشان غیر و غیریت باقی نمانده است که محتاج باشد بسوی وی؛
کجا غیر و کو غیر کو نقش غیر؛ سوی الله و الله ما فی الوجود؛ این مقام مقام
وحدت صرفست که در وقت که اضافت ساقط شد وحدت ثابت شد؛
نکو گوهی نکو گفتیست در ذات؛ که التوحید اسقاط الاضافات؛ و نیز درین
مقام گفته اند که الفقیر لا یحتاج الی الله چون که این مقام نهایت سیر الی الله است
سیر بنده تا همین جاست دیگر او را احتیاج بالی الله نماند؛ بنده بود اینجا رسید و
شاه شد؛ رهبر و ره رو نماند و راه شد؛ اما بدان ای طالب صادق که
اینجا که گفته شد نهایت فقر و وحدتست که او را هیچ چیز احتیاج نیست و هیچ
چیز را با و احتیاج نیست این مرتبه ذات صرفست اما در مرتبه اسما و صفات فقیر
محتاجست بهمه اشیا چرا که همه اشیا درین زمان آینه جمال نمای اوست چنانکه گفته اند
الفقیر محتاج الی کل شیء چنانکه سید امیر حسینی فرماید؛ بی ما بجود دش نظر نیامد
از ما بجز این هنر نیامد؛ عزیز دیگر میفرماید؛ ما آینه ایم و او جمالی دارد
او را ز برای دید او در بایم؛ او بما محتاج و ما محتاج نی؛ عاشقان را به ازین معراج نی
چون که سالک باین مقام عالی رسید که حق سبحانه و تعالی بذات خود در آینه دل
سالک تجلی فرمود این زمان [illegible] وجود سالک جز ذات صرف نیست
تجلی ربه فی ذاته کل [illegible] مقام بود که بعضی

ازا کار مغلوب شدند و خود را ضبط نتوانستند کردند نعرهٔ سبحانی و ما اعظم شانی

زدند و بعضی دیگر فریاد انا الحق زدند اما بدان ای طالب صادق که حضرت خواجگان

قدس الله اسرارهم باین مقام عالی و اعلی ازین رسیدند و هیچ دم نزدند از

کمال قوت و استعدادی که داشتند چنانکه منقولست از حضرت عزیزان

که گفته اند اگر یکی از فرزندان خواجه کلان خواجه عبدالخالق در زمان منصور می بود

منصور بر دار نمیرفت منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق

والدین قدس سره که گفته باشند که باین مقام که منصور رسیده بود در سیدم

چند نوبت نفس من فریاد بر آورد و آنچه منصور در گفته بود بگوید داری بود در بخارا

او را در زندان دار بردم گفتم اگر میگویی جای تو اینست حق سبحانه و تعالی از

کمال عنایت خود مرا ازان مقام گذرانید و بمقام اعلی ازان مشرف گردانید

و نیز منقولست از خواجه بزرگ قدس سره که یکی در پیش حضرت ایشان از مقام

سلطان بایزید قدس سره سخنی میگفته باشد ایشان از غیرت شده گفته باشند

که پیرارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید باشد چرا که این مرتبهٔ اعلی

عبارت از جذبه است که گفته اند نهایت منتهیان طرق دیگر اینست و بدایت منتد

یان این خانواده بزرگست قدس الله اسرارهم مرجه وجود مطلق را که ذات

محب است تعبیر بنور سیاه کرده اند چنانکه شعار بعضی از درویشان است مرجع

گاه باین مقام میرسند سیاه می بندند بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد یعنی این

اشارتست بآنکه باطن ما باین سعادت مشرف شده است ظاهر خود را نیز موافق

باطن گردانیدیم که اَلظَّاهِرُ عِنْوَانُ الْبَاطِنِ آن نور سیه درین مقام ایست

منقولست که در زمان خواجهٔ بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شریف شخصی از مشایخ

آن زمان شنیده باشد که همچنین عزیزی در بخارا ظهور کرده است یکی از مریدان خاص

خود را فرستاده باشد که برو ببین که اینها چه نوع مردمی اند و طریقهٔ ایشان چیست

خبری بیار آن شخص آمده باشد و چند گاه در میانهٔ ایشان می بوده و خالی از درک

نبوده غالبا فهم کرده که کار چیست بعد ازان آمده پیش شیخ خود شیخ گفته باشد چون

یافتی ایشان را او گفته باشد هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدم همین ظلمتی خفی در

میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین قدس سره تحسین میکرده اند

و میگفته اند که چه خوش گفته است ظلمت خفی آنکه حضرت خواجهٔ بزرگ گفته اند بیزارم

ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد آنست که سلطان بایزید

گفته است سی سال بذکر او مشغول بودم وا ز وغایب چون منزل ذکر بپایان

رسید همه او دیدم قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِكَايَةً عَنِ اللهِ تَعَالَى مَنْ ذَكَرَنِي

لَمْ يَشْهَدْنِي وَمَنْ شَهِدَنِي لَمْ يَذْكُرْ مرجه ان مقام در بدایت مبتدیان این طریق

رامی باشد که توجه ایشان بهمان ذات صرفیست اینست که گفته مرکه بکتر

از نجادمان این مجذومان پیوند بهرآیینه بمقصود رسید ** نقش بندیهٔ عجب
قافله سارانند ** که برند از ره پنهان بحرم قافله را ** از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ** همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ** روبه از
حیله چسان بگسلد این سلسله را ** بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه
وتعالی از آفرینش آدم و ذریتش این نسبت شریف بود چنانچه گفته اند غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین ** غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ** بدانکه شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهت درد و سوز والمست ** هست در مایدهٔ حسن بسی نعمت و نازی
قوت عاشق ز میان همه درد و المست ** قد سپاس از عشق هست و درد دل
بدانکه درد عبارت ازان سوز والمست که از فرقت محبوب حاصل میشود در دل محب
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ** هر کرا دردی نباشد او چه درمان کی کند
و در گریه و زاری میدارد محب را جهت وصل محبوب ** گریه و زاری عجب سرمایه است
دولت کلی قوی تر دایه ایست ** دایه و مادر بهانه جو بود ** تا که کی آن طفل
او گریان شود ** و عشق عبارت ازان میل و کشش است [illegible] محب را با ذات آن
محبوب ** گر کششی است ناگهان تا نبری بخود گمان ** پیک قبول ماست کان
سوی ما آت میکشند ** باش زبون مرفره تا بکشایدت گره ** در بدگزین که درد بکشان

بدوانکه

بدوات میکشد ** دیگر آنکه سبب دوری تو از محبوب حقیقی این تعلقها و گرفتار
یهاست که درین مدت حاصل کرده و حجاب تو از انجناب اینها شده است بی آنکه
کشش محبت محبوب از ته دل تو سر بر زند و بسوزد این حجابات ترا ممکن نیست
که وصل محبوب حقیقی میسر شود ** تعلق حجابست و بیحاصلی ** چو پیوندها بگسلی
واصلی ** از انفاس قدسیهٔ ابو محمد رویم است قدس سره که الفقر عدم
کل موجود و ترک کل مفقود ** مرجع حضرت خواجهٔ احرار خواجه ناصر الدین عبیدالله
قدس سره میفرمایند که فقر به نسبت مبتدی وقتی مسلم است که آنچه موجود
اوست از اموال و املاک اعدام کند و بآنچه مالک نیست خاطر مشغول ندارد و به
نسبت کسی که با نقطاع باطن از اغیار میخواهد که بشرف حضور مع الله مشرف
شود باید که اعدام تعلقات قلبیه و خواطر مانعه کند بدوام اقبال بحق سبحانه قلبی
و چنان کند که خواطر مفقود شود اشارت بان تواند بود نیابد سبب انقطاع از
اسباب آمدن آن خواطر تحقیق فقر بنسبت کسانی که باطن ایشان [illegible]
قبول مواهب سنیه و اذواق و حالات مشرف شده است آنست که
بموجب همت [illegible] گرفتار این مواهب نشوند منتظر آن باشند که وهاب
مطلق جل شانه ایشان را بتجلی ذاتی مشرف گرداند تحقیق فقر بنسبت منتهیان
آنست که نه ایشان مانند و نه همت و ارادت ایشان همه آن ماند که از انجا بت

بتمامی از ایشان نیست گردانیده و در مرآت نیستی ایشان را

هرچه ازجانب ایشان نماید بتحقیقت جون که مفقود است در ایشان هیچ نماند
یعنی گرفتاری با امانات که واجب الرد است بخداوند امانات حسبان و گمان
هستی را بنور است حقیقی گنجایشی نماند محو المعلوم و محو الموسوم اشارت باین
بود بدان ای طالب صادق که بعد از متحقق شدن سالک باین مقامات که گفته
شد این زمان هرچه صادر میشود از او از قدرت و همت همه از انجناب است او
را هیچ منت جونکه او همه را در سر این کار نیست و معدوم ساخته است چنانکه
در جنگ احد درین مقام در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمَى مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
بی و رمیت همچنین قال الله ارمنتش بحت ٥ عبارت از وجود موهوب حقانی
این وجود است نهایت سیر الی الله اینست و مقام بقاء بعد الفنا و فرق بعد
الجمع و مقام تکمیل و تربیت ناقصان اینست هرگاه سالک باین مقام عالی
رسید که مشرف شد بوجود موهوب حقانی من الله مجاز و مامور است از برای
تکمیل و تربیت ناقصان این زمان هرچه میگوید و میکند و بهر جایی که میرود بدلیل
وجود میگوید و میرود جونکه فاعل در همهٔ افعال در سالک مرئی نمیشود ازین جهت
می تواند بود که تعبیر سیاهی کرده باشند چنانکه در شب سیاه از شخصی اقوال و افعال
ظاهر میشود همه کس می شنوند و نمی بینند او را و افعال او را نمی بینند سیاهی او را

جونکه حقیقت آن شخص مرئی نمیشود جز سیاهی ازین جهت تعبیر سیاهی میکنند دیگر
آنکه سالک باین مقام که مقام فنا است مشرف شد وقت آن شد که آفتاب حقیقت
حق سبحانه در وی بتابد و او همچو ستاره بتمام معدوم شود ٥ چو آفتاب برآید ستاره با عدم
جونکه از عدم تعبیر سیاهی کرده اند جونکه این صفت وصف او شد در دنیا و آخرت
سواد الوجه فی الدارین ازین جهت نیز می تواند که گفته باشند ٥ سواد الوجه فی الدارین
درویش ٥ سواد اعظم لقد بی کم و بیش ٥ دیگر در میان مردم می باشد که چیزی از
نظر غایب شد میگویند که فلان کس سیاه شد جونکه سالک از همهٔ اوصاف خود غایب
شده است سواد الوجه ازین جهت نیز می تواند بود که گفته باشند دیگر آنکه این صورت
را که سواد گفته اند می تواند بود که گفته باشند من وجهی سواد باشند جونکه سواد
حقیقی نیست منقولست که میرزا بابر کلان که بمحاصرهٔ سمرقند آمده است آن همت
عالی که از حضرت خواجهٔ احرار خواجه عبید الله ظاهر شده او و لشکر او را خراب ساخته است
او یک پهلو افتاده بوده و میگفته که الحمد لله که ما ایشان را عارف اعتقاد میکردیم معلوم
شد که ایشان عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند چرا که گفته اند عارف را
همت نمی باشد جونکه ملحدان ازین معنی خبر ندارند که آنچه از عارف صادر میشود از آن
او نیست با و مجهان دانا نیده اند و ندانسته اند که آن همت که درین زمان از ایشان
ظاهر میشود از ایشان نیست همه از انجنابست سبحانه و تعالی تمت آخره اللهم شرفه

هذا رساله تنبيه السلاطين

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً

بدان ای طالب صادق که حق سبحانه وتعالی دنیا را خلق کرد إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بعد ازان خواست که دنیا را معمور سازد حضرت آدم را خلق کرد آلات واسباب عمارت را تعبیه در وجود او تعبیه کرد و بهشت فرستادش تا چند گاه در بهشت تربیت وجود شریف او بکنند تا او را قوت عمارت دنیا شود آدم بهشت آمد چند گاه از نعمتهای بهشت از هر کدام که میخواست میخورد قوت عظمی در وی پیدا شد حق سبحانه وتعالی چونکه میخواست که بواسطهٔ آدم دنیا معمور شود چون یک آدم تنها دنیا معمور نمی‌تواند شد شهوتی در وجود او خلق کرد چونکه شهوت در حرکت آمد بیقرار و بی آرام شد از جهت قضای شهوت هم جنس خود را میطلبید قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ جِنْسٍ يَمِيلُ إِلَى جِنْسِهِ کند هم جنس با هم جنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ حق سبحانه وتعالی حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد و امر کرد با آدم که اسْكُنْ إِلَيْهَا ٥ از بی انس کردن الیها آفریده کی تواند آدم از حوا برید ٥ آدم و حوا چند گاه در بهشت قرار گرفتند و هر دو در نعیم

میراندند در بهشت واز هر نعمتی میخوردند در بهشت چونکه غرض حق سبحانه وتعالی از فرستادن آدم وحوا عمارت دنیا بود خواست که ایشان را بدنیا فرستد بی جهتی وبهانه چون فرستد چراکه کرم ومروت تقاضای آن نمیکند که شخصی را در بهشت که محل انعام والطاف است در آورده باشد بجهتی وگناهی بیرون کند ازین جهت امر کرد بحضرت آدم وحوا که در بهشت باشید وبخورید هر نعمتی را که میخواهید ولیکن نزدیک مشوید درختی را که آن گندم است قَوْلُهُ تَعَالَى يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ چونکه غرض حق سبحانه وتعالی فرستادن بود آدم را بدنیا گماشت غالبا شیطان لعین را بر حضرت آدم که وسوسه کند وسوسه کرد بخوردن گندم خوردند حضرت آدم وحوا گندم را که منع کرده بود حق سبحانه وتعالی از خوردن آن ایشان را که الانسان حریص علی ما منع بعد از خوردن آدم وحوا گندم را حق سبحانه وتعالی بقهر وغضب انداخت ایشان را ازان مرتبهٔ عالی که بهشت است باین مرتبهٔ دون که دنیاست افتادن ایشان بنا بر قضای الهی بود غالبا که ٥ می جنبند هیچ برگی بر درخت ٥ بی قضای حکم آن سلطان تخت ٥ چون قضا آهنگ ما نجات کرد ٥ روشنائی شهری را مات کرد ٥ تا دویست سال حضرت آدم وحوا از برای عذر تقصیر ان گناه حق سبحانه وتعالی را خدمت وبندگی میکردند

بسرمایهٔ گریه وزاری عذر آن گناه میخواستند ٥ گریه وزاری عجب سرمایه ایست
دولت کلی قوی تر ازو ایست ٥ بعده ایشانرا فرزندان بسیار شدند بعد
وعمارت دنیا مشغول شدند حق سبحانه وتعالی گناه حضرت آدم وحوا را عفو
کرد از بسیاری طاعت وبندگی که کرده بودند ایشان خداوند خود را ازین جهت گوی
سعادت ربوده بودند ٥ خدمت تو کنی گوی زمیدان تو بری ٥ ور تو نکنی هر که کند او ببرد
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ خَدَمَ خُدِمَ خدمت تو را آنکس که کبر باشد ٥
وین نقطه گاه را ازین تر زبان نخواهد ٥ ازین جهت حق سبحانه وتعالی حضرت آدم را خلیفه
وپادشاه فرزندان او ساخت چندین گاه حضرت آدم در دنیا خلافت میراند بر فرزندان
خویش تا دنیا تمام معمور شد بعد از ان حضرت آدم را باز بجوار حضرت خودش برد
گوی دولت آن برد تا پیشگاه ٥ کو برد از جان و دل فرمان شاه ٥ حضرت آدم
بواسطهٔ کمال بندگی ودنیا زگوی دولت ربوده که باز بجوار رحمت الهی مشرف شد
بعد از حضرت آدم حق سبحانه در هر زمان مناسب آن زمان وآن قوم یکی از فرزندان
آدم را استعداد تمام آن قوم می بخشد واو را خلیفه وپادشاه آن قوم می سازد والی
یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است که آدمیان بی پادشاه نمی توانند
بود واما بدان ای طالب صادق که خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد
یعنی هر چه در مستخلف هست از داد وعدل وشفقت مسلمانان از قهر وغضب ایشان

در خلیفه

در خلیفه نیز می باید که این همه باشد تا او سزاوار باشد خلافت را چونکه ایشان مظهر
خلافت وپادشاهی حق اند سبحانه وتعالی ٥ پادشاهان مظهر شاهی حق ٥ عالمان
مرآت آگاهی حق ٥ خوبرویان مظهر خوبی او ٥ حسن ایشان عکس هر روی او
چونکه حق سبحانه وتعالی یکی بنده را از بندگان خود برگزید وبر سر دیگران پادشاه
ساخت او نیز می باید که بشکر این نعمت قیام نموده طریق عدل وشفقت را از
خلق خدا دریغ ندارد چراکه حق سبحانه وتعالی هزار بار مشفق تر است از مادر مهربان
بر بنده های خود قَوْلُهُ تَعَالَى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ شکر نعمت
زدوست هر که رسید ٥ نه بمیدان شکرگوی بای ٥ کی بشکر خدا قیام کند
تارک شکر بندگان خدای قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً ازین جهت است که گفته اند اگر پادشاهی را بر تو عرض
کنند خُذْ بِالرَّأْسِ وَالْعَيْنِ ٥ میزیم شاد دمی با تو دمی با یادت ٥ سلطنت گر همه
یک لحظه بود مغتنم است ٥ خوش بود دولت وصل تو چه بسیار چه کم ٥ حاصل عمر گرامی
همین یکدو دم است ٥ وقتی که حق سبحانه وتعالی ایشانرا بدین سعادت که بعدل
یک ساعت ثواب شصت ساله عبادت حاصل میکرده باشند مشرف ساخته باشد
از جهت شکر این نعمت عظمی واجب است بر پادشاهان زمانکه همیشه ترازوی داد و
عدل را در کار دارند تا حق سبحانه وتعالی نیز هر روز وهر ساعت دولت وسعادت

ایشان را در دنیا و آخرت پیغمبر اید ان شاء الله تعالی چونکه پادشاهان نایب
مناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در دنیا بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کار او همه شفقت و مرحمت بود با خلق خدای ایشان نیز همیشه می باید که
شفقت و مرحمت را از خلق خدای دریغ ندارند دیگر بدانکه مراد از ترازوی
عدل ترویج شریعت و طریقت محمدیست صلی الله علیه وسلم همچنانکه ترویج شریعت
محمدی را بر خود لازم میدانند قوله تعالی كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّا
سِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُسَارِعُونَ
فِي الْخَيْرَاتِ چونکه حق سبحانه و تعالی ایشانرا بان سعادت مشرف ساخته است
همچنین استعدادی بایشان ارزانی داشته است ترویج طریقت محمدی را نیز صلی الله
علیه وسلم بر خود واجب دانند چراکه کمال آدمی درین دو صفت است آدمی می باید
که مظهر طریقت و شریعت محمدی شود صلی الله علیه وسلم کمال و استعدادی و
قابلیتی که حق سبحانه و تعالی به پادشاهان داده است می باید که توقف در ترویج
ظاهر شریعت نکنند ۵ و فقه در این مقام عار بود ۵ می ممزوج را خمار بود
جل همت ایشان می باید که تقاضای آن کند که خود را بان مرتبه عالی که
سلطان ابراهیم ادهم و غیره رسانده اند برسانند قوله تعالی سَبَقَتْ رَحْمَتِي
غَضَبِي حق سبحانه و تعالی میگوید که زیاده [illegible] شفقت و رحمت من بر بنده های

من از قهر و غضب من همچنین شفقت و رحمت پادشاهان نیز می باید که زیاده
گکا باشد بر بنده های خدا از خشم و غضب ایشان قال النبی علیه السلام الناس علی
دین ملوکهم تا بر که همت عالی پادشاهان رعایا و درویشان ولایت ایشان
نیز بان سعادت مشرف شوند ۵ معشوقه بهر صفت که آید بظهور ۵ از ظلمت محض
یا خود از خالص نور ۵ عاشق بهمان صفت موصوف گردد ۵ بر دین ملوکست
رعیت معمور ۵ وقتی که پادشاهان بمقتضای همت عالی خود این طریق
را که گفته شد پیش گرفتند این سبب نیک نامی ایشان شد در همه عالم اهل
طریق از همه جانب متوجه ایشان خواهند شد چراکه گفته اند حق سبحانه و تعالی
عالم را از آن جهت وسیع آفریده است که اگر درویش در جایی نتوانند وز
زیش این نسبت شریف و عبادت خداوند خود کردند شکر این نعمت
عظیم است که رود بجایی که آنجا تواند کرد اگر نرود و اهمال نماید شکر این نعمت
بجای نیاورده باشد معاقب خواهد شد منقولست از احمد بن هارون الرشید
که ابنای برشت خود بسته بولایت دیگر می رفته اند عزیزی ایشانرا در راه پیش آمده
گفته اند کجا میروی گفته بفلان شهر میروم که آنجا معیشت ارزانست میگویند
آن عزیز گفته باشد ترا چه حاجتست بان ایشان گفته باشند بی جا مال نشنیده
که جایی که معیشت ارزانست [illegible] رحمت خدا آنجا نازل است بندگی خدا آنجا میتوان کرد

منقولست از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره که در زمان ایشان
پادشاهی بوده است مخلص و معتقد این طایفه و طریقه و سخنان ایشان
پیش یار آنجا که جان آرند پیشکش جان برند ٥ صدق پیش آور که آنجا مرد آرند آن برند
هر که او در عشق صادق آمدست ٥ بر سرش معشوق عاشق آمدست ٥ گر بصدق
عشق پیش آید ترا ٥ عاشقت معشوق خویش آید ترا ٥ حضرت ایشان قصیدهٔ ابن
فارض مصری را که تمام توحید صرفست بر سر منبر میگفته اند زمان پادشاه دیگر که
شده است در خلوتها نیز نمی گفته اند یاران ایشان گفته باشند که چونست که
در زمان آن پادشاه این سخنان را بر سر منبر می فرمودند این زمان در خلوت
نیز نمیگویید ایشان گفته اند آری درین زمان نمی توان گفت چرا که این پادشاه
معتقد این طایفه و سخنان ایشان نیست ٥ ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد
ورنی زمانه در طلب مرد قابلست ٥ چونکه نامحرم درآید از درم ٥ پرده در
پنهان شدن اهل حرم ٥ گر درآید محرمی دور از کرند ٥ برگشایند آن همه
از روی بند ٥ بدانکه سعادت دنیا و آخرت پادشاه و غیره در اعتقاد باین
طایفه است شقاوت و گرفتاری پادشاه و غیره در بی اعتقادی این طایفه
گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ٥ کم زند در عیب معیوبان نفس ٥
گر خدا خواهد که پرده کس درد ٥ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٥ چرا که هر چه میرسد

پادشاه و غیره از دولت و سعادت و از نکبت و شقاوت از فیض و فضل
الهی همه بواسطه وجود شریف ایشان میرسد که بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم
یدفع البلاء عن وجه الارض اما بدان ای طالب صادق که این طایفهٔ علیه وقتی
ورزش این نسبت شریف و ترویج آن می توانند کرد که پادشاهان زمان ایشان
مخلص و معتقد ایشان و طریقهٔ ایشان باشند ممد و معاون ایشان باشند و گر
بغایت مشکل است ٥ گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ رویم در چمن
این سخن شیریست در پستان جان ٥ بی کشنده خوش نمیگردد روان ٥ مستمع گر تشنه
و جوینده شد ٥ واعظ ار مرده بود گوینده شد ٥ چرا که اکثر خلق از کمال جهل و نادانی
که دارند باین طریق انکار ایشان و طریقهٔ ایشان میکرده اند همیشه یاران ایشان
را در تفرقه میداشته اند ٥ ز دو تیغ شهد طعنه بر اسرار اهل دل ٥ المرء لایزال عدو لما
جهل ٥ بواسطه جهل و انکار و اعتراض که باین طایفه دارند ازین جهت راه گذر
فیض الهی بر ایشان بسته شده است که هیچ فیضی از صحبت این طایفه بایشان
نمیرسد از جهت همیشه انکار اذواق و حالات ایشان میکنند ٥ منکر درویش را
لت زنده دلان ٥ چون سر چه ترا نیست کسی را بنود ٥ ای اولیا و حق را از حق
جدا شمرده ٥ گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ٥ چونکه این طایفه را بواسطهٔ
ورزش این نسبت شریف راه گذر فیض گشاده میشود هر زمان مناسب استعداد

ایشان فیضی بر قلب منور ایشان فایض میشود و ایشان را در حرکت می آرد مر فلان
حرکت دیگری مناسب آن فیض از ایشان در وجود می اید و ایشان را بی اختیار در
حرکت می آرد بحکم فرموده المغلوب معذور هر چه از ایشان صادر میشود در ان
حالت ایشان معذورند جمعی که ازین درد و حالت ایشان خبر ندارند لاجرم انکار
واعتراض میکنند ۵ درد دل ما مردم بی درد چه دانند ۵ از حالت ما طایفه سرد
چه دانند ۵ چیزان که ندارند بجز آلت مردی ۵ از لذت کاری که کند مرد چه دانند
ازین جهت است که گفته اند اگر پادشاهان روزگار بدانندی که این طایفه در چه
حضور ولذت اند از انجا که همت عالی ایشان است بشمشیر ها خواهند که مقابله و محاربت
کنند و نکر بند فایده و نتیجه اعتقاد با [illegible] امان با ایشان و سطر نتوان ایشان
که سخکس با [illegible] ایشان تعرض شوانند کرد تا ایشان نیز بخاطرهای جمع
دعای پادشاه اسلام و بندگان خدای توانند کرد چرا که دعای که بجمعیت خاطر
البته مستجابست گفته اند قال النبی علیه السلام الدعاء علی ظهر الغایب
مستجابة نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس الله سره که در اوان و
زش این نسبت شریف در واقعه دیده باشند که حضرت را صلی الله علیه وسلم
در پشت مبارک خود بر داشته بر بلندیت در تماشش در جوار مزار پر انوار حضرت
مولانا ابوبکر قفال شاشی قدس الله روحه العزیز انجا بر اورده باشند تعبیر همین

کرده اند

کرده اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه وسلم از ایشان در وجود
خواهد آمد میگفته اند هر چند ملاحظه میکردم بی انکه پادشاهی ممد و معاون
باشد نمی توان کردن این بود که حق سبحانه و تعالی مرا ملجا ساخت باختلاط پادشا
هان آن زمان منقولست از حضرت ایشان که میگفته اند کلمه چیست نوبت
خطاب و عتاب کردند با من ترا اختلاط پادشاهان این زمان می باید کرد از جهت
بایست اختلاط پادشاهان آن زمان تحقیق ترویج شریعت و طریقت محمدی الخ
ممکن بود در زمان ایشان کردند هر انکه بی معاونت پادشاهان ترویج این نسبت
شریف نمی توان کرد آنست که اکثر خلق بواسطه از جهل و نادانی منکر اذواق و حالات
این طایفه اند از جهت همیشه تکفیر و ابرار نکار این طایفه علیه میکنند و ایشان را مشوش
میدارند وقتی که پادشاهان مخلص و معتقد این طایفه اند ایشان هیچ نمی توانستند
گفت اگر نعوذ بالله پادشاهان بی اعتقاد باشند مطریقه این طایفه منکران
جنایت میکنند چیزهای بد پادشاهان میرسانند از ایشان پادشاه را نیز
بحکم فرموده من تسمع یخل خللی در مزاج پیدا میشود هر جکامی که منکران این را
دانسته تعرض و انکار را زیاده میکنند ازین جهت تفرقه در احوال طالبان پیدا
میشود که و زرش این نسبت شریف نمی توانند کرد و گرنه این ایشان را
سبب ترقیات عالی نهایه است در مدارج قرب ۵ قرب بی بالا و پستی رستن است

قرب حق از قید هستی رستن است ** بیت در ماندهٔ حسن بسی نغمت و ناز
قوت عاشق ز میانه همه در ولهٔ پست ** و دیگر آنکه الملامتیه سادات ائمهٔ الطائفه
گفته اند ** ملامت قوت جان عاشقانست **ثلثت** که در زمان سید الطائفه
جنید چهار کس بوده اند در مقام ایثار که بهر نفس زدنی کسب کمالات ما تقدم
میکرده اند سید الطائفه جنید شیخ ابو الحسین نوری و شیخ شبلی و شیخ بهلول بادشاه
آن زمان را نوکری بوده غلام الخلیل نام با و غضب کرده و از پیش خود رانده
او رفته مدتی در ملازمت ایشان می بوده از کمال ناقابلی هیچ اثری از صحبت
ایشان باو نرسیده غیر از طعنه و انکار ** گر خدا خواهد که پرده کس درد ** میلش
اندر طعنهٔ پاکان برد ** ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد ** ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
باز آمده به پیش آن بادشاه خباثت کرده شکایت بسیار کرده از ایشان در
پیش آن بادشاه بجای رسیده که اگر ملحد و زندیق میگوی درین زمان اینهایند تمام
خلق را از راه برده اند اگر میخواهی که خلق از شر ایشان خلاص شوند ایشانرا می
باید آوردن به پیش خود و حکم کشتن کرد بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج
بادشاه پیدا شده کس فرستاده آورده ایشانرا همین که آمده اند به پیش بادشاه
بادشاه بالفعل حکم کشتن کرده ایشانرا جلاد آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد
که بکشد آن دیگر خود را پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از ان آن برادرم انرا که

میخواهد بکشد دیگر خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از ان آن
برادرم را تا سه نوبت جلاد متحیر مانده بادشاه در مقابله بوده دیده اینها
را که طائفهٔ عجبی می نمایند که در کشته شدن مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی
بوده اعلم آن زمان به پیش ایشان فرستاده که برو ببین که اینها چه نوع
طایفهٔ اند که در کشته شدن چنین مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی آمده دیده
ایشانرا که هر یک بحری اند از علوم ظاهر و باطن شیخ بهلول را در میانهٔ
ایشان بی سامان تر دیده مسئلهٔ از حیض پرسیده شش نوع جواب
گفته اند قاضی متحیر شده آمد به پیش بادشاه گفته ای بادشاه عجب کاری
کرده بودی بجز نوید طوق لعنت بر گردنت افتاده بود چراکه اگر صدیق میگویند
درین زمان اینهایند بادشاه طلبیده ایشانرا و صحبت داشته پشیمان
یافته ایشانرا که قاضی گفته بود غلام الخلیل را حکم کرده که بردار کنید
تا دل مرد خدا نامد بدرد ** هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ** او را بردار کرده اند
حکم کرده که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زند او را تیر باران
کرده اند تا بحدی که تیر بر زبالجه تیر می آمده ** گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ** بعد از ان بادشاه طلبیده ایشانرا و
گفته که بیایید و بگویید که شمایان چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین مسابقت

می کنید بر یکدیگر ایشان گفته اند از آن ما هر چهار در مقام ایثاریم در هر نفس زدن که بکلات ما تقدم میکنیم ازین جهت میخواهیم که این نفس را ایثار آن برادر مؤمن کنیم تا او بعد از ما این معنی را حاصل کند او نیز همین را میخواهد بادشاه گفته بپاید بطلبید از من هر چه میخواهید تا بشما بدهیم ایشان گفته باشند که ما از تو این را میطلبیم که من بعد تو ما را شناسی و ما نیز ترا نشناسیم حضرت مخدوم ما قدس الله سره میفرمودند شیخ الاسلام هری مخلص و معتقد این خانواده ام میگفت یک مکتوبی برای حضرت ایشان فرستاده بود که مرا مانعیست بشرف ملازمت نمیتوانم رسید عنایت کرده طریق حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم برای من نوشته فرستند تا من باین سعادت مشرف شوم حضرت ایشان طریقهٔ حضرت خواجگان را برای او نوشته بمن دادند که حک و اصلاح کن و از برای او فرستید حک و اصلاح کرده از برای او فرستاده بودم بعد از آن بهری رفتیم هر جا که جنبش می آمد بطریق نیاز میگفت من معتقد این خانواده ام خانهٔ شما را ندیده ام و گرنه هر روز ملازمت میکردم باین همه یکبار شنیدم که شیخ با شاگردان خود میگفته است که من خود بقدر علم چیزی باین همه نمیدانم که شیخ محی الدین عربی چه گفته است از آنجا بی اعتقادی بطریق این طایفه از وی فهم کردم با آنکه مرا بهری علاقهٔ عجبی شده بود گریبان گریبان از هری بیرون آمدم که در جایی که شیخ الاسلام آنجا منکر این طریقه باشد چون توان بود

بعد از کرش خان کلان ولایت شاش را چونکه حضرت سلطنت شعاری سلطان مغفور را اخلاص و اعتقاد تمام بحضرت مخدوم ما بود قدس سره و بطریقهٔ حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم بود حضرت مخدوم ما را از حضرت خان طلبیده همراه خود به بخارا آورده بودند بعد از آن از حضرت ایشان استدعای این نسبت شریف کردند و این فقیر نیز در آن زمان در ملازمت شریف ایشان می بودم چونکه حضرت مخدوم ما کمال استعداد و قابلیت ایشان را درین طریق ملاحظه کرده بودند تلقین این نسبت شریف با ایشان کردند در اندک زمانی واقعات عجیب از ایشان ظاهر شدن گرفت که مردمی که مدتها در ملازمت ایشان بودند از آن مردم ظاهر نشده بود حضرت مخدوم ما قدس سره سرزنش میکردند یاران خود را که مدتهاست که مشغولی باین طریق دارید مثل این واقعات از شما یان ظاهر نشد و میفرمودند که کمال همت و استعداد حضرت سلطان را ببینید که باین همه تفرقهٔ بادشاهی در اندک زمان این نوع واقعات از ایشان ظاهر میشود این اعتقاد و مشغولی ایشان باین طریق سبب ترویج این نسبت شریف شده بود که اکثر موالی آن زمان و بسیاری از مردمان باین نسبت شریف و تحقیق سخنان این طایفه مشغول شده بودند تا آن زمان که حضرت سلطان مغفور متوجه قند و ز شدند در راه نیز بهر منزلی که میرسیدند واقعات خود را بپیش مخدوم ما نوشته میفرستادند

ایشان تعریف بسیار میکردند تا آن زمان که حضرت سلطان مغفور بجوار رحمت
الهی مشرف شدند بار از جمعیت تمام بر که همت عالی ایشان بود و بعد ازین واقعه
بعضی از منکران که در ملازمت خان کلان بودند از کمال بی مناسبتی که ایشان را
بسخنان این طایفه بوده حضرت خان ایشان را از گفت و شنید این منع فرموده بوده اند
غالبا خبر بر ایشان نیز فرستادند که شنیده شد که شما از سخنان این مردم گفت و شنید
میکرده اید مگوئید که حضرت خان منع میفرمایند قیاس بر خود میکرده اند غالبا
کار پاکان را قیاس از خود مگیر ه گرچه ماند در نوشتن شیر شیر ه با آنکه حضرت
خان کمال اخلاص و اعتقاد خود را اظهار ساخته بودند بحضرت مخدوم ما که منبع معتقد
این خانواده حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله اند که هر مشکلی و تشویشی که میشود
ما را بحضرت ایشان متوجه می شویم ایشان تمام میشود بهمه مهمات ما کفایت
میشود با آنکه حضرت ایشان از سخنان مشکل این طایفه نمیگفتند از کتب امام
غزالی و تعبیر قاضی میگفتند ترک گفت و شنید این سخنان نکردند تا بحدی که
کتابهای که از سخنان این طایفه بود در خانهٔ خود نگذاشتند که مبادا سخنان منکران
در ایشان تاثیر کند اعتقاد نمی توان کرد ه بی ادب خود را نه تنها داشت بد ه
بلکه آتش در همه آفاق زد ه باین تقریب میفرمودند که تا زمانی که پادشاهی
معتقد و معاون این طایفه و سخنان ایشان نباشد هیچ کس ترویج این نسبت

شریف نمی تواند کرد از بسیاری غوغای منکران که باین طریق راه یافت
نیست ان در چنین گرد اقتضا ه گر در ما دور باشد مرکبها ه چون
حریم عزها نور افکنند ه غافلان حقه را دور افکنند مرجع سبب
آمدن این ضعیف کمترین از خادمان این مخدومان باین مکان شریف
آن بود که دران دیار بواسطهٔ فسق و فجور و ظلم بسیار نسبتی تفرقه و تشویش
درمیان مسلمانان می بود ازین جهت ورزش و ترویج این نسبت شریف
مجانان که می باید نمی شد کردن چراکه اکابر گفته اند سه چیز می باید سالکان
طریق را تا سلوک راه بر خط توانند کرد اخوان و زمان و مکان اخوان یعنی
جماعت یاران یکدل هم جهت یک نسبت چنانکه حضرت مولوی رومی
مرغ کی اندرین راه درست ه معجزه بنمود همراهان بجست ه زانکه [illegible]
جمع کاروان ه دشمنان را بشکند تیغ و سنان ه حاصل این [illegible]
[illegible] نابش ه مجموعه گر از حجر باری تراش ه دیگر مکان یعنی مکانی که این
طایفهٔ علیه سالها در وی ورزش این نسبت شریف کرده باشند و متاثر
از صحبت شریف شده باشد ه آسمان سجده برد پیش زمینی که در و ه
یکدو کس یکدم و نفس بهر خدا بنشیند ه دیگر زمان یعنی زمان می باید که
برقرار باشد تفرقه و تشویشی از حادثهٔ زمان در میان مردم می باید که

نباشد از ... درویش غرق نشود او درویش نیست جزء
درویشند چنانکه گفته‌اند ۵ چو عضوی بدرد آورد روزگار ۵ دگر عضوها را نماند
قرار ۵ چونکه این مرتبه خیر آنجا کم یاب بود ضعیف هرچند ملاحظه میکردم آنجانب
از ... خاصیت وانجانب از آنجا که کعبه است جایی که ترویج شریعت و طریقت
محمدی صلی الله علیه وسلم درین زمان خراب بادشاه صاحب دولتی عالی همتی
باشد که میکرده باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تعلق بپادشاهان
دارد ۵ معشوقه بهر صفت که آید بظهور ۵ از ظلمت محض یا خود از خالص نور ۵
عاشق بهمان صفت موصوف گردد ۵ بر وی ملوکیت رعیت معمور ۵ درین
فکری بودم که ناگاه دو سه یاری از یاران اینجایی بدان حقیر فقیر بی اعتبار که
اعلی حضرت سلطنت شعاری ملاذ زمان خان را الله تعالی ظلال برکاته علی رؤس
المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات رسانیدند که ترویج شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم درین زمان همچنانکه شرط است ایشان کرده اند بحدی
که هیچ گونه آلات و اسباب فسق را درین دیار نمانده محتسبان گماشته اند بجهت
در تفحص آنند که نامشروعی دران جا نگذرد و دیگر آنکه معتقد جمیع درویشان
و طریقه ایشان اند ۵ ... یار آنها که جان آرند پیشکش جان بزند ۵ صدق پیش آورد که
انجا مرحبا زندان برند ۵ علی الخصوص طریقه حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم

همچنانکه

همچنانکه حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص حضرت خواجه نقشبند و خواجه
احرار خواجه عبیدالله و حضرت مخدوم ما قدس الله اسرارهم بودند ۵ نقشبندیه
عجب قافله سالارانند ۵ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ۵ از دل سالک
ره جاذبه صحبتشان ۵ می برد وسوسه خلوت و فکر چله را ۵ همه شیران
جهان بسته این سلسله اند ۵ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ۵ بعد از
شنیدن این سخنان فقیر در مرتبهٔ بی اختیار شدم که ملاحظه مجلس از فرزندان و
متعلقان نتوانستم کرد و بندجود فرض دانستم آمدن این دیار را چونکه مدتها
منتظر این معنی میبودم بعد از مشرف شدن این مکان شریف الحمد لله رب العالمین
همچنانکه یافتم که یاران میگفتند ترویج شریعت محمدی همچنانکه شرط است
درین دیار بهر که همت عالی حضرت خان درویش دوست یافتم که در هیچ
دیار دیگر درین زمان خراب نیست و نیز مشاهده کردم که ترویج طریقت محمدی هم
صلی الله علیه وسلم چنانچه شرط است بهره همت عالی ایشان کرده شود ان شاء
الله تعالی چون که فقیر شکر این نعمت عظیم را در پیش بعضی از عزیزان این ولایت
میگفتم ایشان می گفتند نه اینست که حضرت ایشان را بتکلف میکرده باشند بلکه
خوی و طبیعت شریف ایشان همچنین افتاده است ازین سخن فقیر را امید
بیشتر شد که خوی شریف ایشان در رعایا و فقرا و ولایت ایشان نیز جا کند

چنانکه حضرت مولوی رومی قدس سره میفرمایند ۵ خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضرا کند ۵ شه چو حوضی دان حشم چون لولها ۵ آب از لوله روان در کولها
چونکه آب جمله از حوضیست پاک ۵ هر یکی لوله دهد خوش ذوقناک ۵ ور در ان حوض
آب شورست و پلید ۵ هر یکی لوله همان آرد پدید ۵ زانکه پیوستست هر لوله بحوض
خوض کن در معنی این حرف خوض ۵ لطف شاهنشاه جان بی وطن ۵ چون اثر
کردست در کل بدن ۵ چونکه حضرت خان بجمیع علوم و کمالات آراسته اند ثمره و نتیجه
جمع علوم و کمالات حصول و ترویج این نسبت شریف می باید که شود همچنانکه
حضرت سلطان مغفور چند گاه در زمان مخدوم ما سبب ترویج این نسبت
شریف شده بودند ۵ العلم تاج للغنا و العقل طوق من ذهب ۵ الصدق
نور یستدی و الکذب نار تلتهب ۵ قال النبی علیه السلام الولد سر ابیه اما
فقیر دو درجه زیادتی می یابم حضرت سلطنت شعاری را بر پدر بزرگوار شان
چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی میفرمایند قدس سره بنسبت حضرت خواجه ابو
نصر که دو درجه از پدر بزرگوار شان در پیش اند در نفی وجود و در بذل موجود
ایشان در کمالات علمیه و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم
در پیش اند از پدر بزرگوار شان چرا که در زمان ایشان بوزه خانها و فسق و فجور
از حد بیرون بود الحمد لله که درین زمان هیچ یک ازینها نیست و نیز امیدواری

بسیارست که ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه و سلم درین زمانه آخر همچنان
نیک شرطست کرده شود چنانکه گفته اند ۵ سکه که در یثرب و بطحا زدند ۵
نوبت آخر ببخارا زدند ۵ آن سکه را باز امیدست که در آخر الزمان
بهمت عالی آن مخلص معتقد درویشان بل محبوب دل و جان ایشان
یعنی حضرت سلطنت شعاری عبید الله خان باز در بخارا زنند ان شاء الله
تعالی چنانکه اکابر گفته اند سه چیز می باید تا سالک ورزش این نسبت شریف تواند
کرد اخوان و مکان و زمان فقیر میگوید چهار چیز می باید تا مرشد ترویج این نسبت
شریف تواند کرد خان و اخوان و مکان و زمان بدان ای طالب صادق که
غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی بحکم این آیت که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِ
نْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ورزش این نسبت شریف و اظهار محبت جوبش
بود گفته اند غرض ز خلقت بشر محبت رب العالمین است ۵ غرض ز عشق
توام چاشنی درد و غمیست ۵ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمیست ۵ بدان
ای درویش صادق که مراد ازین عبادت که مخصوص جن و انس است عبادت
تامه جامعه است امت جهة تخصیص ظاهرا و باطنا مرجه ظاهرا عبادتی که ادمی
جامع آنست که آن قیام و قرات و رکوع و سجود و مانند اینهاست ملایکه
هر یکی مخصوص بیکی ازینها یند چنانکه گفته اند بعضی در رکوع اند و بعضی در سجود

علی نحو القیاس پس اما باطناً عبادتی که انسان جامع آنست آن معرفت
تامه است چنانکه بعضی از مفسرین عبادت را بتفسیر معرفت کرده اند
و بعضی بر حالش گذاشته اند ازین عبادت عبادت ظاهر و باطن گرفته اند
مراد از عبادت باطن آن معرفت جمال و جلال حق است سبحانه و تعالی چراکه
حق را سبحانه دو صفت است صفت جمال و صفت جلال آدمی حامل و جامع
و مظهر این هر دو صفت است هر چه ملایکه حامل و مظهر صفت جمال حقند سبحانه
و تعالی عارف همانند که در ایشان ظاهر شده است در ایشان صفت
جلال حق را سبحانه گنجایش نیست چونکه جن و انس حامل و مظهر این دو صفت
شدند ازین جهت تخصیص کرد عبادت تامهٔ جامعه را بدین دو هر چند مرتبه
انسان بر ملک و بر جمیع مخلوقات ازین جهت است ٥ علم هست آنجا که
اسرار هست ٥ طاعت روحانیان بسیار هست ٥ سوز جان و درد دل
می برنسی ٥ زانکه این آنجا نشان ندهد کسی ٥ هر چه درد فاتحهٔ انسانیست
مراد از درد آن سوز و الم است که از فرقت محبوب پیدا می شود در دل محب
و ملایکه همیشه در مشاهدهٔ جمال الهی اند هیچ چیزی که مانع آید ایشان را از مشاهدهٔ
جمال الهی نیست انسانیست که بمقتضای بشریت هر زمان از مشاهدهٔ جمال
و جلال الهی دور می افتد و بسرمایهٔ درد و الم باز هر زمان خود را بمشاهدهٔ

جمال جلا

جمال و جلال الهی مشرف می سازد ٥ قدسیان را عشق هست و درد نیست ٥
درد را جز آدمی درخورد نیست ٥ دیگر آنکه ثمره و نتیجه از همه طاعات و عبادات
درد و الم است چونکه در ملایکه این نیست جهت تخصیص عبادت بر این دو این نیز
میتوانند که باشد ٥ هست در مایدهٔ حسن نمکلغت و نار ٥ قوت عاشق ز میان همه
درد و الم است ازین جهت است که گفته اند اگر شخصی علم اولین و آخرین و نیز
عمل اولین و آخرین حاصل کرده و میکرده باشد و این معنی را که نتیجهٔ علم و عملست
که عبارت از آن درد و الم است حاصل نکرده باشد او هیچ چیز حاصل نکرده چرا
که گفته اند بمجرد ناصیهٔ عزرائیل در نظر آمدن هیچ چیز از علم و عمل درین کس باقی نمی ماند
و با او همراه نمیرود مگر نسبت ذوقیه که نتیجه و ثمرهٔ علم و عملست چه مقدار که
حاصل کرده است درجه و عزت و فضیلت او در آن عالم آن مقدار خواهد بود
ذره درد خدا در دل ترا ٥ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ٥ همچنانکه فضیلت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر یاران دیگر قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا فَضَّلَکُمْ
ابو بکر بِکَثْرَةِ صَلٰوةٍ وَلَا صَوْمٍ وَلٰکِنْ بِشَیْءٍ وَقَرَ فِی صَدْرِهِ هر جان
نی کمال درد و محبت بود در سینهٔ مبارک او که هرگاه آهی میکشید صفت
بوی جگر سوخته شنیدندی این بود سبب فضیلت او بر یاران دیگر
گر زهد و علم داری و درد خدا نداری ٥ در وقت جان سپردن دل باندم نشست

بی مایهٔ محبت کائنات اصل فطرت * وین زبده ما سقیم است وین علم عاقبت سقیم
سرمایهٔ دو عالم عشقست بخش قاسم * خوش وقت آن که جانش در عشق
مستقیمست چراکه حجاب میان بنده و حق سبحانه آسمان و زمین عرش و کرسی
حجاب نیست همین تعلقاتست که می باشد آدمی را از چیزها بعلم و بعمل و زن
و فرزند و اموال و اشیا و مانند اینها و عبارت از وجود و هستی اینهاست
هست تو آنست که معلوم تست چون بگذری از هستی حق سبحانه و تعالی آگاهی
بمعلوم خود خلاص شدی از قید هستی رستی ما را می باید رفع این حجابات
کردن بهیچ چیز چنان رفع نمیشود این حجابات که باتش محبت محبوب تا آتش
محبت محبوب از ته دل محبت سر بر نزند و نسوزد هر چه نشان غیر و غیریت
وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود * سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود * ورنه
سعی ما که از کار کی گشود * عشق اینجا آتش است و عقل دود عشق
چون آمد گریزد عقل زود * مراد از عشق آن شعلهٔ آتش محبت است
که از ته دل محب سر بر می زند و میسوزد هر چه نشان وجود و هستی محب است
باتش محبت محبوب این زمان هر چه از محب ظاهر میشود از آن محبوب است
محب را هیچ نیست * آب کوزه چون در آب شود * محو گردد در وی و جو
او شود * وصف او فانی شد و ذاتش بقا * زین سپس نی کم شود نی بدلقا

وصف عشق ار من بگویم سالها بر دوام * صد قیامت بگذرد و آن ناتمام * ذوق نکته
عشق از من میرود * نقش خدمت نقش دیگر می شود * چون قلم اندر نوشتن
می شتافت * چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت * قلم اینجا رسید و سر بشکست
گر بگویم شرح این بیحد شود * بنده بود اینجا رسید و شاه شد * رهبر و ره
رو نماند و راه شد * پس کنم خود زیرکان را این بس است * بانگ دو کردم اگر در ده
کس است * الحمد نهایت سیر الی الله اینست وجود موهوب حقانی است
بقاء بعد الفنا و فرق بعد الجمع اینست مقام ارشاد و تکمیل و تربیت ناقصان
اینست کمال مرد دانا چنین * در هر چه نظر کند خدا را بیند * هر چه اکابر
قدس الله اسرارهم گفته اند مذاق دریافت سخنان این طایفه بغایت نعمت
عظیم است بهر کس نمی دهند که التوفیق شیءٌ عظیم لا یعطی الا بعبدٍ عزیز الحمد لله
که درین زمان این نعمت عظمی را حضرت معتقد درویشان بل محبوب قلوب
ایشان یعنی حضرت خان زاده الله تعالی شفقته و مرحمته و ادام برکاته علی المومنین
و المومنات و للمسلمین و المسلمات داده اند گویا که درویشان بقدر از این سخنان
می توانند گفت * گر سخن کش یابیم اندر انجمن * چون گل صد برگ رویم در چمن
این سخن شیر است در پستان جان * بی کشنده خوش نمیگردد روان * مستمع چون
واعظ ار مرده بود گوینده شد تشنه و جوینده شد قوله تعالی و اما بنعمت

هذا رساله شرح الولد سر ابیه

ربك فحدث بحکم التحدث بالنعم شکر از جهت شکران نعمت عظم
تحدثی در سخنان میرود ولئن شکرتم لازیدنکم

بر تو نعمت ز دست هر که رسید ه نه بچندان شکر گویی بای ه کی بشکر خدا
قیام کنند ه تارک شکر بندگان خدا ه گر نیم مردان ره را مجلس ه ذکر ایشان
کرده ام انیم نه بس ه گر ندارم از شکر جز نام بهره ه این بسی خوشتر که اندر کام زهر
از شیخ طریقت شیخ ابو علی دقاق قدس الله سره پرسیدند که در سخن مردان
شنیدن هیچ فایده هست چون بدان کار نمی توانیم کردن گفت بلی دو فایده ست
یکی انکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیادت شود و اگر نامرد
بود مرد گردد و اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد و اگر فرد
بود عین درد گردد و دیگر انکه اگر کسی در خود پنداری دارد فرو شکنند و دعوی
از سر او بیرون رود و نیک او بد نماید والله اعلم بالصواب

تمت هذه النسخة الشریفة اللطیفة

بعون الملک الوهاب

م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته ونفخ فیه من روحه والصلوة والسلام
علی رسوله محمد عبده ورسوله وعلی آله واصحابه مشرفین بنصرته اما بعد فقال
النبی علیه السلام الولد سر ابیه صدق رسول الله سوال بحکم این آیت که
یُخرِجُ الحیَّ مِنَ المیّتِ ویُخرِجُ المیّتَ مِنَ الحیِّ است تخلف میکند
در بعضی ماده همچنانکه از بعضی حی که انبیا و اولیا اند فرزندان مرده در و
جود آمده است و از بعضی میت که کافران و فاسقند فرزندان زنده
در وجود آمده است از مرده تا حی که همه عالم از وجود شریف او زنده است
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از زنده تا مرده که همه عالم
راز و نیکیست فرزند نوح است علیه السلام جواب بدان ای طالب
صادق که مراد ازین سر حقیقة آدمیت که عبارت از آن روح آدمیت
که دمیده این در هیچ جا تخلف نمیکند حق سبحانه وتعالی اولاد در قالب آدم
کقوله تعالی وَنَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِی سر روح از عالم امر ربی است
پس نفخت وفیه من روحی نفس بعد ازان همین حقیقة است که از پدران

بطریق

بطریق سرایت ظاهر میشود در فرزندان این است حقیقة الولد سر ابیه باطن
ظهر بر هر ولدی که هست شک نیست که سر ابیست اما پیش اهل ظاهر غالبا
سر اب آنست که هر وصفی از اوصاف که از پدران ظاهر میشود بحکم الظاهر
عنوان الباطن ولد آنست که از وی نیز همان ظاهر شود که اگر خلاف آن
ظاهر شود گویا او ولد نیست همچنانکه بعضی از فرزندان انبیا همچون فرزند نوح
علیه السلام الجنان بوده است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه
سال قوم خود را دعوت کرده اند اندک کسی در دین ایشان در آمده اند
و محنت بسیار از قوم ایشان بحضرت نوح رسیده غالبا حضرت نوح ازین
جهت این دعا کرده اند که کقوله تعالی وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ
عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ حق سبحانه وتعالی دعای حضرت نوح را مستجاب کرده اند
اشارت بحضرت نوح کرده که طوفان بر قوم تو خواهیم فرستاد از برای
خود و اهل خود کشتی بساز که تو و اهل تو ازان طوفان نجات خواهید یافت
آن بوده که حضرت نوح از برای خود و اهل و قوم خود که با ایشان ایمان آورده
زده بوده اند دران کشتی در آمده اند مگر یک تن از فرزندان ایشان که بواسطه
مصاحبت بدان از دین و ملت بدر بر آمده بوده حضرت نوح مر ...

مبالغه کرده اند تحت بسیار گفته و در کشتی ایشان ندرآمده طوفان واقع شده قوم
وآن فرزندان ایشانرا هلاک کرده ** پسر نوح با بدان بنشست ** خاندان
نبوتش گم شد ** بعد از ان حضرت نوح مناجات کرده اند که یارب العالمین
وعده کرده بودی که تو را و اهل ترا از طوفان نجات خواهید یافت چون پسر که فرزند من بود
هلاک شد حق سبحانه و تعالی گفت إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ یعنی پسر او از
اهل تو که اگر از اهل تو می بود در همه اوصاف می بایست که مثل تو می بود از اینجا معلوم
شد بطریق اهل ظاهر که ولد با همه اوصاف که پدر متصف است او نیز متصف باشد
تا پسر پدر تواند بود مراد از ین اوصاف که گفته شد عام ترکه اوصاف مرضی باشد
مثل اوصاف انبیا و اولیا و یا غیر مرضی مثل اوصاف فساق و کفار مراد
از اوصاف مرضی آن اوصاف نیک است که در انبیا و اولیا می باشد مثل نبوت
و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها پس فرزندان انبیا و اولیا می باید که بهمه
اوصاف پدران خود موصوف باشند مگر نبوت تا فرزند ایشان توانند
بود بطریق اهل ظاهر دلیل دیگر بر این آنکه فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم
كُلُّ نَقِيٍّ وَتَقِيٍّ فَهُوَ آلِي اما بدان ای طالب صادق که مراد از احادیث
نبوی صلی الله علیه و سلم که واقع شده است ظاهر و باطن مقصود است چنانکه
یکبار حضرت صلی الله علیه و سلم با اصحاب صفه نشسته بوده اند از معارف

وحقائق الهی با ایشان میگفته اند که جماعتی از [illegible] ظاهر در مجلس ایشان در آمده اند
ایشان صلی الله علیه و سلم اشارت باین جماعت [illegible] ده و گفته اند خَمِّرُوا آنِيَتَكُم
یعنی شما دهنهای استعداد خود را بر بندید که [illegible] شما این سخن می آید و این
جماعت قابل این سخنان نیستند آن جماعت [illegible] استعداد خود از ین حدیث
آن فهمیدند که دهنهای کوزها را می باید بستن تا [illegible] نوران زهرناک زهر نینداز ند
پس از ینجا معلوم شد که از احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم ظاهر و باطن مراد بوده است
و نیز معلوم شد که حقیقتا هر ولدی که [illegible] اما از راه ظاهر تا مو
صوف بهمه اوصاف پدر نباشد [illegible] همه نمی بینی که فرزندان انبیا
و اولیا و صلحا [illegible] موصوف باوصاف [illegible] باشند بظاهر شریعت ایشان
فرزندند و میراث میگیرند از اموال [illegible] آنکه بخاطر میرسد
که مقصود حق سبحانه و تعالی که نسبت [illegible] لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
و حضرت صلی الله علیه و سلم گفت كُلُّ [illegible] د و تنبیه خواهد
بود نسبت اولاد [illegible] انبیا و اولیا و غیر [illegible] و بفرزندی
ایشان و بترسند و از عبادت و بند [illegible] چنانکه حضرت
صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه رضی الله عنها [illegible] تکیه بر پیغمبری
من مکن که دنیا دار عمل است و آخرت دار [illegible] عمل و ندامت

می باشند بحسب و نسب دیگر بدانکه کوهر و حقیقت انسان همان روح الهیت
که گفته شد آن در مطلق اولاد انسانی می باشد این اوصاف که گفته شد همه
عارض این کوهرند که بکسب و بمصاحبت مصاحبان حاصل میکند هر کرا حق
سبحانه و تعالی توفیق آن داد که بوصل ذات شریف خودش مشرف سازد
بصحبت صالحان و دوستان خودش مشرف ساخت تا هر که بصحبت شریف
و وزرش طریقه ایشان از اوصاف نامرضیها و اوصاف مرضی مشرف شدند
سگ اصحاب کهف روزی چند ٥ پی نیکان گرفت و مردم شد ٥ پسر نوح
با بدان بنشست ٥ خاندان نبوتش کم شد ٥ با بدان کم نشین که صحبت بد ٥
گرچه پاکی ترا پلید کند ٥ آفتاب بدین بزرگی را ٥ ذرهٔ ابر ناپدید کند ٥
بدان ای طالب صادق که بعکس از فرزندان آدم بهیچ عملی بمقام نبوت و
ولایت نرسیدند که بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی ٥ صحبت بهتر
ز هر عمل است ٥ هر که با او نشست در عمل است ٥ این عمل همچو راز پنهانست
رهبرت سوی وصل جانانست ٥ چونکه دانستی که هر سعادت و شقاوتی که
حاصل میکند آدمی بواسطهٔ مصاحبت مصاحبان است هر چند ناقابل باشد
آدمی از نیکی ناقابل تر نخواهد بود سگ بواسطهٔ مصاحبت نیکان بمرتبهٔ ولایت
رسید ٥ سگ اصحاب کهف روزی چند ٥ پی نیکان گرفت و مردم شد

یک نظر افکن که مپسندی شوم زانبای جنس ٥ سگ که شد منظور نجم الدین بگان اسرورست
چون دانستی تا ممکن است از صحبت بدان و کرداران همچنانکه از شیر میگریزند بگریز ٥
ز ابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت جاهل بسی خونها که ریخت ٥ و صحبت
نیکان و نیک مردان بپیوند ٥ از پی دوستان بگریز چون تیر ٥ سر او در کوی
صاحب دولتان گیر ٥ اگر همه نور چشمت باشد که یک نفس ترا از آن جناب
مشغول سازد اگر از و قطع نکنی تو از طریق نیستی ٥ با هر که نشستی نشد جمع دلت ٥
وز تو نپرید زحمت آب و گلت ٥ زنهار ز صحبتش گریزان می باش ٥
ورنی نه کند روح عزیزان بحلت ٥ چونکه دانستی که حق سبحانه و تعالی آدمی را
همچنان قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد و از قبیل او میشود
تا توانی بعاشقان و طالبان و عارفان نشین که از قبیل ایشان شوی ٥ با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ٥ با هر که نیست عاشق یکدم مشو قرین ٥ هرچه مبالغه این طایفه
در نشست و خاست در مرتبه است که گفته اند اقطع القارئین وصل الصوفیین یعنی
قطع کنید از قاریان که ایشان ذاکرانند نشست و خواست با صوفیان کنید که
ایشان واصلانند تا واصل شوید ٥ یار غالب شو که تا غالب شوی ٥ یار مغلوبان مشو
تو ای غوی ٥ نخست نصیحت این طایفه با طالبان این طریق آنست که
نشست و خواست با کسانی که از این طریق نباشند زنهار و هزار زنهار نکنید که

صحبت و مصاحبت ایشان زهریست قاتل نسبت طالبان این طریق ۵ نعمت
موعظت پر صحبت این حرفیست ۵ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۵ چون که
حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را خلق کرد از جهت عمارت دنیا بدنیا فرستاد چونکه
شیطان بواسطهٔ بی فرمانی ملعون شده بود و نفس خبیس را وزن را نیز بنا بر
حکمتی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود این دو دشمن غلبه کردند بر آدمیان
اکثر را از راه راست بردند و براه خود در آوردند ۵ هر کرا دیوار کریبان وا برد
بی کشش باید پرسش را او خورده ۵ حق سبحانه و تعالی بنا بر شفقتی که داشت به بندهای
خود در هر زمانی دوستی از دوستان خود را بر سر ایشان فرستاد و کلامی نیز مناسب
آن قوم از وعده و وعید از اوامر و نواهی برای ایشان فرستاد تا آن دوست
نیز بعضی از آن قوم را که حجاب ایشان رقیق تر بود بوعظ و نصیحت بوعده
و وعید ایشان را از اوصاف نامرضی باوصاف مرضی مشرف ساخت و در راه
راست در آورد و بعضی دیگر را که حجاب ایشان غلیظ تر شده بود که بحد کفر
رسیده بود بمحاربه و بمقاتله از آن اوصاف نامرضی باوصاف مرضی باز آورد
آنچه ممکن بود پس معلوم شد که این همه اوصاف نامرضی که در خلق خدا پیدا شده است
از مصاحبت این دو دشمن پیدا شده بوده و اگر نه ایشان در اصل پاک و پاکیزه
بوده اند قال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه

ومحسانه

ومحسانه سوال بحکم این آیت که یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ
این حدیث کلی نمی ماند جواب حق سبحانه و تعالی این را باعتبار ما یؤول گفته باشد
چونکه میدانست بعلم قدیم خود که این اوصاف عارض ذات ایشان خواهد
شد این همه اوصاف عارضی بوده است پس می باید که باین مقدار از سر
ابواب بیرون نیایند امید است که ببرکت همت و صحبت دوستان
حق سبحانه و تعالی و بعنایت او باوصاف مرضیه مشرف شوند ان شاء الله تعالی

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

تمت

م

تم هذا رسالة النفحات السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر لنفوس السالکین تجلیات نفحات اسمائه وصفاته ونور بصر
بصیرت العاشقین بمشاهدة جماله وذاته والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المبعوث لبیان الشریعة والحقایق وعلی آله واصحابه مشرقین بنصرته
اما بعد فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها بدان ای طالب صادق که مراد ازین نفحا
که گفته است حضرت صلی الله علیه وسلم فیوض ما لا نهایهٔ الهیست که متوجه است
بر دل بندهای او شبانه روزی سیصد و شصت بار بر عوام و بر خاصان بطریق
گفت پیغمبر که نفحتهای حق ه اندرین ایام می آرد سبق ه یعنی در ایام حیات
شما الا فتعرضوا لها ه گوش هوش دارید این اوقات را ه در یابید این چنین
نفحات را ه تعرض بنده مر فیوض الهی را چون تواند که باشد چونکه آن مرئی
و معلوم هیچکس نیست غالبا این اشارت بر رفع حجابست که مانع است از
رسیدن فیض الهی بر دل بندها که نتیجهٔ آن حضور و آگاهیست ه نفحهٔ دیگر
رسید آگاه باش ه تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ه بدان ای طالب صادق

که انواع فیوض الهی اگرچه بی نهایت است اما منقسم بر دو قسم است یک قسم
ازان خاصست و قسم دیگر عامست آن قسم که خاصست مخصوصست بر خواص
انسان عبارت ازان انبیا و اولیا و علما اند قال النبی علیه الصلوة والسلام
الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج. غیر ازین طایفه را انسان مخوان
که ایشان کمتر از چهارپایانند کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل
مرجع آن فیوض که عامست بر جمیع مخلوقات فیض نخستین ازین فیوض عام وجود
مخلوقاتست که حق سبحانه و تعالی از وجود شریف خود دمید اولا در قالب آدم
کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی سر روح از عالم امرست و بس
پس نفخت و فیه من روحی نفس ه و انسان را موجود بوجود شریف خود
گردانید بعد ازان مرجع سبب قیام و حیات انسان میشود از خوردن و پوشیدن
از علم و عمل از کاسبی و دهقانی و امثال اینها همه فیوض الهیست و نیز مر نتیجه که
ازینها حاصل میشود و در هر وقتی و زمانی همه نفحهای الهیست ه گوش هوش دارید
این اوقات را ه در یابید این چنین نفحات را ه و نیز مرجع پرورش خوردنیها
و پوشیدنیها میشود از ابر و باد و ماه خورشید و فلک همه فیوض الهیند
این همه را و هزار چندان دیگر را مثل حیوانات و نباتات را از برای تربیت
وجود شریف انسان آفریده اند و انسان را از برای هوش و آگاهی خود

جمله حیوانات انسان بکش ۵ جدا از آنکش از بهر هش ۵ هش چه باشد
عقل کل هوشمند ۵ عقل جزوی هش بود اما چند کقوله تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون مراد ازین عبادت حضور و آگاهیست
که مغز و نتیجهٔ همه طاعات و عبادات است ۵ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۵ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۵ قسم دیگر از فیوض عام مثل دست
و گیرایی در دست پای و روایی در پای زبان و گویایی در زبان چشم و بینایی
در چشم گوش و شنوایی در گوش بدن و صحت و تن درستی در بدن عقل
و ادراک و هوش و امثال اینها قسم دیگر شهوت و محل شهوت چون جمال
در محل شهوت یعنی زنان صاحب جمال و لذت در شهوت زنهار در شهوت
و در محل شهوت و در لذت در شهوت بچشم حقارت نظر نکنی که بهترین و لذیذ
ترین چیزی که از فیوض الهی در دنیا با آدمیان داده اند اینست چرا که عزت
و بزرگواری هر چیزی بقدر لذت اوست لذت و شیرینی که از شهوت
حاصل میشود الذ همه لذاتست گفته اند و لذت او نمونهٔ از لذات بهشت است
گفته اند ۵ با رخ چون ورد و لبهای عقیق ۵ کو پیاچی نافت از برده رقیق
نتیجه دیگر فرزندان صالح الآت و اسباب در دنیا از برای معیشت تو فایض

گردانیده است

گردانیده است که اگر ساعت از راه انصاف در خود تفکر کنی بحکم تفکر
ساعة خیر من عبادة الثقلین صد هزار همچنین فیض دیگر طفیل تو ساخته است
که تو از آن خبر نداری ۵ از تو گر انصاف آید در وجود ۵ به که عمری در رکوع و
در سجود ۵ نعمهٔ دیگر طعامها و نعمتها و شربتهای گوناگون و لذتهای گوناگون
در هر یک از اینها لباسها و پوششهای رنگ برنگ نعمهٔ دیگر اسپان و نوکران
بجا فان راه وار و مثل این صد هزار از علم و حیات از قوت و قدرت
اگر لحظهٔ خود را حاضر سازی در خود این همه نعمتهای الهی را مشاهده کنی و شکر
اینها را بجای آری بحکم و لئن شکرتم لازیدنکم صد هزار نعمهٔ دیگر از نعمات خاص
که آن مخصوص خاصان اوست بتو ارزانی خواهد داشت شکر نعمت ز
دست هر که رسید نه بمیدان شکر گوی بای بحکم التحدث بالنعم شکر تحدث
در میان میرود ۵ نعمهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا از نیم و اغانی خواجه باش
آمدیم بر بیان نعمتهای خاص که مخصوص خاصان اوست که بر قلب منور
ایشان هر نفس بقدر استعداد ایشان میرسد ۵ هر نفس از لقای پر عزت
کو میرسد ۵ سوی حق هر ذرهٔ نو زیر است ۵ از قدم تا فرق نعمتهای اوست
عرض ده بر خویش نعمتهای دوست ۵ و ایشان نیز هر نفس میکنانند
از آن تجلی نعمتها بر قلب طالبان طریق بقدر استعداد ایشان قال النبی

کی بشکر خدا قیام کند
تا رکی شکر بنده بکان خدا

علیه السلام من طلب شیأً وجدّ وجد ٥ من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب ٥ این طلب کاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب
در راه حق مانع گشتیست ٥ بدان ای طالب صادق که نفحهای خاص را که مخصوص
خاصان اوست نیز انواعیست چونکه خاصان بر که متابعت شریعت و طریقت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبرکهٔ عمل کردن بشریعت وطریقت او صلی الله
علیه وسلم تمام حجابات را که مانع نفحهای الهی است از آینهٔ دل خود زدوده اند
که هیچ چیز در آینهٔ دل ایشان از نام ونشان وجود وهستی نمانده است
بقدر آنچه حسن تو نماید روی ٥ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگ است
لاجرم حق سبحانه وتعالی نیز هر نفس و هر زمان دریاهای نفحات خود را متوجه
قلب منور ایشان میسازد تا ایشان نیز مناسب استعداد طالبان که
در صحبت شریف ایشانند قرناً بعد قرنٍ میرسانند الی یوم هذا ٥ نفحهٔ
دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین نسیم وانمانی خواجه تاش ٥ بدان ای
طالب صادق که سالکان طریق سه قسمند نفحات الهی که بر قلب منور
خاصان میرزد نیز سه قسم است مبتدی ومتوسط ومنتهی بدان ای
درویش که نفحهای الهی از کمال لطافتی که دارد مدرک ومحسوس هیچکس نمیشود
از مبتدی اما اثر ونتیجهٔ آن در هر کس مناسب استعداد او ازو ظاهر میشود

ومتوسط ومنتهی

چنانکه

چنانکه منقولست از عزیزی که بر سید از عزیز دیگر حال مشاهده او در جواب
گفت الحالات من این لنا المشاهدة ولنا الشاهد یعنی از ما از شاهد پرس در
زمان مشاهده اثری ازین کس باقی نمی ماند بعد ازان آنچه ازین کس ظاهر میشود
اثر مشاهده است ٥ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین نسیم وانمانی
خواجه تاش ٥ بدانکه اثر نفحه که در مبتدیان ظاهر میشود اول درد طلب است
این طلب کاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب در راه حق مانع گشتیست
بعد ازان تنگیها و بیخودیها و بی شعوریها از هرچه غیر اوست سبحانه وتعالی
دیگر درد و سوز و گریه و زاری و بی قراری و بی آرامی وامثال اینها
گریه و زاری عجب سرمایه است ٥ دولت کلی قوی تر دایه است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
اثر ونتیجهٔ نفحات در متوسطان اذواق وحالات ومقامات ومکاشفات
وامثال اینها ودر منتهیان مشاهدات ومعاینات واسرار ومعارف
وحقایق وامثال اینها واظهار اسرار ومعارف ٥ گر خدا خوانی مکو اسرار
عرفان فاش فاش ٥ ور خدا دانی بپا ز اسرار حق اظهار کن ٥ خدا خوان گر
خدادان شد بتحقیق ٥ بموری داد حق ملک سلیمان ٥ اگر چشمت شود
روشن بو بینی ٥ بسی راه از خدا خوان تا خدادان ٥ بدانکه هر مبتدی

ومتوسط را هیچ وجهی جایز نیست اظهار کردن اسرار و معارف الهی
را اگر کنند بی وقت کرده باشد کمترین عقوبت او در دنیا اینست که باین سعادت
نخواهد رسید ٥ نغمهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم و اغانی خواجه تاش
بعد ازین بیان نغمهای الهی آمدیم به بیان حجاباتی که مانع است از رسیدن این
نغمهای بر دل سالکان طریق و انواع آن چونکه سالکان طریق سه قسم شدند
حجابات نیز سه قسم است ٥ حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز که با
وجود توکس نشنود ز من که منم   قسم اول حجابهائی که مبتدیان طریق را می‌باشد
وجود بشریت است عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد
مبتدیان طریق را بزن و فرزند باموال و اشیا و خود و مانند اینها بهرچه دل
سالک تعلق و پیوستگی دارد ٥ تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ چو پیوند ها بگسلی واصلی
حجاب از رسیدن نغمهای الهی بر دل او آنست از همه قطع می باید کرد و
با و پیوست از خواجهٔ عزیزان خواجه علی رامیتنی پرسیدند که اصل طریق چیست
گفت کندن و پیوستن یعنی کندن از غیر و پیوستن بحق چونکه بخودی خود
ممکن نیست از همه تعلقها یکبار قطع کردن چونکه محبت چیزها در دل متمکن
شده است ضرورت بتدریج می باید بطریقهٔ از طرق این طایفهٔ علیه عمل
کردن مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام تا حجاب تمامه از دل قطع شود

بحکم خیر الا

بحکم خیر الاعمال أَدْوَمها تا نتیجه که دوام آگاهیست حاصل شود چنانکه گفته اند
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ٥ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٥ تا خون نکنی
دیده و دل پنجه سال ٥ مرکز نه دهند راست از قال بحال ٥ سرچه حجابات متو
سطان وجود و هستی ایشانست قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ عَلَيْهِ ذَنْبٌ عبارت از وجود و هستی سالک
آن اوصافیست که بنوع بکسب یا بمیراث حاصل شده است او را قَالَ النَّبِيُّ
عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ
وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ پس این اوصاف او را اینجا حاصل شده است به
اینها که گفته شد آنچه بکسب او را حاصل شده است مثل صوفی گری و ملائی
و کتابی و خواجگی و امثال اینها آنچه بمیراث با و رسیده است زاده گیها مثل
شیخ زاده و سیدزاده و ملازاده و خواجه زاده و امثال اینها مردم ازین جهت
ایشان را تعظیم میکنند و ایشان نیز باینها بر مردم فخر میکنند حجابی و هستی ازین
غلیظ تر نمی باشد چنانکه گفته اند ٥ هیچ تو اینست که معلوم تست
هرچه معلوم این کس است که بآن فخر میکند بر دیگران عبارت از وجود و هستی
او اینست چون بذکر هستی حق سبحانه و تعالی از هستی خود خلاص شد از قید
هستی رست اما حجابات منتهیان آن حالات و مقامات و درجات عالیست

که بواسطهٔ توالی تجلیات اسما و صفات هر زمان بر قلب منور ایشان
فایض میشود و حجات میشود ایشان را از تجلیات ذاتی گاه باشد که
تجلیات ذاتی نیز مانع از تجلیات ذاتی که اعلا ازان بوده باشد می شده
باشد چرا که تجلیات ذات را نهایت نیست چونکه آن ذات بی نهایت است
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وا نمانی خواجه تاش قال النبی
علیه السلام اِنّی لَیُغَانَ عَلَی قَلْبِی حَتّی اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً
بعضی اکابر گفته اند عین غین آن بود که هرگاه از مقامی بمقامی اعلی ازان ترقی
می فرموده اند بودند خود دران مقام ادنا را گناه می دانسته اند ازان
استغفار میکرده فقیر را این بخاطر میرسد که چونکه حضرت صلی الله علیه وسلم
در کمال علو همت بودند میدانستند که درجات و مقامات الهی بی نهایت است
بهر مقامی که میرسیدند علو همت شریف ایشان تقاضای عالی تر ازان
میکردند ازین استغفار میکردند و میکشیدند بمقامی اعلا ازان چونکه استغفار
بنسبت منتهیان سبب رفع درجات است ٥ و فقه درین مقام عارف بود
می ممزوج را خمار بود ٥ چل همت شریف هر زمان تقاضای علی ازان
میکرد ٥ همچنین میرو به پایانش مرس ٥ در چنین دردی بدرمانش مرس
تا رسید بجایی که انجا نه مرتبه بود نه مقام ٥ چند برسی چه مقامست کمال این که ترا است

این مقامی که نه منزل نه مقامست اینجا ٥ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥
تا ازین سم وا نمانی خواجه تاش بدان ای طالب صادق که چل همت سالکان
طریق نیز می باید که بروجهی عالی باشد که بهیچ درجه و مقامی از درجات و مقا
مات این طایفه سر فرو نیارند و التفات ننمایند ٥ صرف را نوش تا شوی بی
خویش ٥ وانکه از غیر حق شوی درویش ٥ استغفار و ترقی از هر مقامی بمقامی
اعلی ازان را لازم خود دانند تا برسند بمقامی که انجا نه منزل باشد و نه مقام
این چه منزل چه بهشت این چه مقامست اینجا ٥ عمر باقی لب ساقی لب جام است اینجا
همت ترا بلنگره گر باشد ٥ این شغت گاه را به ازین نردبان مخواه
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وا نمانی خواجه تاش بدان
ای طالب صادق که چونکه حجابات سالکان طریق معلوم شد چیزی که رفع حجابات
هریک ازینها کنند نیز می باید معلوم شود بدانکه سالکان طریق مریضان صحیح و این
حجابات امراض ایشانست کاملان مکمل طبیبان حاذق الهیند هر مریضی را
مناسب مرض او پرهیزی و دوایی ایشان میدانند بدان ای طالب صادق
که مریض را که پیش طبیب می برند اولا تشخیص می بایدش کرد که چه مرض دارد
بعد ازان پرهیز می بایدش فرمود از هر چه پیش ازین خورده است که سبب
مرض او شده است بعد ازان غذایی مناسب آن تعیین می بایدش کرد بعد ازان

جلابی مناسب تعیین می باید کرد تا ماده نضج یابد بعد از نضج ماده مسهل می
بایدش داد تا اخراج ماده بکند بعد از ان شربت شفای می بایدش داد تا
شفا بهی او را حاصل آید سوا الشافی همچنین سالکان طریق که مریضان معنوی اند
مرحکامی بپیش این طایفه که طبیبان حاذق الهیند آمده اند اولا ایشانرا پرهیزی
فرمایند از هرچه ناخوردنی و ناگفتنی و ناکردنی و نادیدنی و ناشنیدنی و نا
رفتنی و نااندیشیدنیست که اینها سبب مرض معنوی ایشان شده است مراد
از پرهیز نسبت سالکان طریق اولا توبه است معنی توبه بتحقیق باز ایستادنست
از هرچه غیر اوست سبحانه و تعالی بعد از توبه غذای صالح لقمهٔ حلالست حد وسط
بحکم فرمودهٔ خیر الامور اوسطها ٥ لقمه تخمست و برش اندیشها ٥ لقمه بحر و گو
هرش اندیشها ٥ مرحبش که کارهای هم از ان جنس بد روی   گر نیک مرد راهی برد گم
بد مکاره ٥ پرسیده اند از حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم که طریقهٔ شما
بچه چیز توان یافت گفته اند به پیش از صبح در خود فرو رفتن و احیا بین العشائین
و رعایت کردن حد وسط در کلام و منام و طعام هرچه جلاب سررشتهٔ دولت
است که عبارت از ان نسبت شریف این طایفه است بعد از بدست آوردن
این سررشته از کامل مکمل و مشغول شدن باین نسبت شریف مدتی که مادهٔ
فاسد که آن حجابات و تعلقهای اوست نضج یافت یعنی گسسته و بریده شده

تعلق حجابست و حجاب اصلی ٥ چو پیوندها بگسلی واصلی ٥ بعد از ان مسهلی که
سبب اخراج این مادهٔ فاسده است آن تجلیات اسمائی و صفاتی است که
بواسطهٔ پیر بر دل سالک میرسد و اخراج میکند مر مادهٔ فاسده را که آن نشان
غیر و غیریتست بعد از خالی شدن نشان غیر و غیریت شربت شفای سالک
تجلیات ذاتیست که بواسطهٔ پیر فائض میشود بر قلب سالک و شفا می بخشد
دل سالک را از جمیع امراض صوری و معنوی که لقاء الخلیل شفاء العلیل
لقمهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش ٥ بدان
ای طالب صادق که مراد از جلاب خوردن سالک مقام ذکر گفتن سالکست
بتکلف این مقام مقام مبتدیان این طریق است ٥ ذکر گو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر یزدانست ٥ مراد از شربت خوردن سالک که آن مقام
تجلیات اسما و صفاتست ذاکر شدن دل سالک است بی تکلف سالک
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ٥ ذکر حقیقیه گفته اند آنست ٥ اما مقام خوردن
شربت شفا که آن رسیدن تجلیات ذاتیست بواسطهٔ پیر بر دل سالک
آن یکی ساختن است حقیقت ذکر را که آن حضور و آگاهیست بجوهر دل سا
این مقام منتهیان این طریق است [illegible] مقام عشق و درد و سوزست
من و درد تو مراد و ان بس ٥ از تو ام شربت شفا این بس ٥

نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش ۵ بار آدیم
به پایان این حدیث که اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
تعرض کردن سالک طریق حجابی را که مانع نفحهای الهیت بر چند وجه میتواند
که باشد اول بطریق جذبه که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ یک
جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ۵ مجنون چه کند گر نکشش از جانب لیلیت
یک جذبهٔ تو بود که دل مست خدا شد ۵ مجنون چه کند چون کشش از جانب لیلی است
طریق دوم طریق ذکر است چنانکه گفته شد طریق سیوم طریق توجه ۵ مانند مرغی
باش بر بیضهٔ دل پاسبان ۵ کز بیضهٔ دل زاید مستی و ذوق و قهقه ۵
چهارم طریق مراقبه است المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه دیگر آنکه گفته اند
مراقبه از باب مفاعله است ترقب از جانبین است پنجم طریق رابطه است
رابطه آنست که صورت و سیرت پیر را همیشه در نظر خود دارد ۵ زان روی که
چشم نیست احول ۵ معبود تو پیرست اول ۵ بچشم اعارت ناظر بسوی توام
توبستم نظر در حضور توام ۵ ششم طریق صحبت ۵ صحبت پیر بهر علت
هر که با او نشست در علت ۵ این عمل مجو راز نهانست ۵ رهبرت سوی
وصل جانانست ۵ خم دیرینهٔ می پر منیست ای ساقی ۵ هر زمان فیض دگر میرسد
از باطن پیر ۵ هفتم طریق سماعست چنانکه گفته اند السماع لاهل الله

الاصوات

الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق الی العبد ۵ سماع ای برادر بگویم که چیست
اگر مستمع را بدانم که کیست ۵ گر از برج معنی پرد طیر او ۵ فرشته فرو
ماند از سیر او ۵ ما بقی سماع را از کتاب السماع طلب کنید ۵ نفحهٔ دیگر
رسید آگاه باش ۵ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش ۵ بدان ای
طالب صادق که بهترین همه طرق طریق صحبت کامل مکمل است ۵ اصل این
جمله کمالات بجز مرشد نیست ۵ پیر صاحب دل کامل صفت بحر آشام
چرا که طریق حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام او رضی الله عنهم صحبت بوده است
بدانکه صحبت را دو جهت است یکی تکلم و یکی سکوت هر یک را بیان
کرده شود تا اوقات ضایع نکنی و بدانی که تکلم برای چیست و سکوت برای
چیست بدانکه جهت تکلم مرین طایفه را در صحبت آنست که این طایفه وجود و
هستی خود را در آتش محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند که هیچ جز از نام و نشان
وجود و هستی در ایشان باقی نمانده است متکلم در ایشان درین مقام حق است
سبحانه و تعالی بهر وجهی که باشد ۵ یار چون شد متکلم تو رها کن کلمات ۵ خام
ریشی و حکایات تو خامست اینجا ۵ چونکه سالکان طریق را بواسطهٔ حجاب راه
نفحهای الهی بسته شده است این تکلم نفحه ایست از نفحهای الهی از وجود سوختهٔ
ایشان درین زمان آتش صفت بدر می آید اول بسمع ایشان میرسد از آنجا بجایی

که در دل ایشان است که مانع رسیدن نفحهای الهی است میرسد و میتواند
حجاباتی را که مانع نفحهای الهیست بعد از سوختن حجابات محل سکوت و آرام
و حضور و آگاهی و اخفا لازمهٔ ذات سالکان می باید که باشند تکلم و اظهار
صفت پیر از جهت مصلحت سالکان چرا که از سکوت پیر سالک خیلی فایده نمیتواند
گرفتن مگر آنکه مناسبت تمام بباطن پیر پیدا کرده باشد چرا که سالک از باطن پیر بقدر
مناسبت فایده میتواند گرفت ۵ بقدر آینه چین تو می نماید روی ۵
دریغ کآینهٔ ما نهفته در زنگست ۵ مگر آنکه پیر از راه عنایت و شفقت
بکسی که خاطر او را خوش آمده باشد و نظر قبول بایشان التفات نماید آن
نادرست حکم بر نادر نمیتوان کرد اینست که مردم بسیار درین زمان چونکه از حقیقت
کار خبر ندارند شنیده اند که طریقهٔ این مردم اخفا و سکوتست و ندانسته اند
که اخفا و سکوت بنسبت کیست خطای عظیم کرده خود را از سعادت صحبت
شریف ایشان محروم ساخته اند اگر اندک لطف طبعی می بود [illegible]
دانست که از سکوت و اخفای پیر چه فایده میرسد ایشان را ۵ گر خدا خواهی
مگو اسرار عرفان فاش فاش ۵ گر خدا دانی بپا اسرار حق اظهار کن ۵ نقد
دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین سیم و انمانی خواجه تاش ۵ بدان ای
طالب صادق که بعد از معلوم شدن طرق که رافع حجاباتی که مانع نفحات

آئینه واجب بر سالکان طریق آنکه یکی ازین طرق را که گفته شد که عبارت
از سر رشته دولت ۵ سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ۵ وین عمر گرامی
بخسارت مگذار ۵ دایم همه جا با همه کس در همه کار ۵ می دار نهفته چشم و
دل جانب یار ۵ بدست آورده مناسب استعداد خود می باید باجازت
کامل مکمل که او از طبیبان حاذق الهیست ۵ ما طبیبانیم و شاگردان حق
بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ۵ دست مردی میخواهیم از کسی ۵ و دست مرد
مار سیه از مقدسی ۵ این طبیبان را بجان بنده شوید ۵ تا بمشک و عنبر
آکنده شوید ۵ قبول کرده بحکم حدیث خَیرُ الأعمالِ أدوَمُها بطریقی که گفته شد طریق
دوام استقامی بجد نماید تا برسد بآن مقام که حضور و آگاهی که عبارت از مغز و حقیقت
ذکرست ذاتی دل او گردد همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که صفت ذاتی
چشم و گوش است هرچند خواهد که این صفت را از دل خود دور کند نتواند هرچند
در دل خود نظر کند جز این صفت نیابد ۵ اینست کمال مرد دانا بیقین
در هرچه نظر کند خدا را بیند ۵ درین مقام او مجاورست من الله از برای تکمیل
و تربیت ناقصان و اگر در استعداد خود حوصلهٔ ورزش یکی ازینها نبیند
باید که صحبت کامل مکمل را غنیمت شمرده بطریقی که در آداب و شرایط صحبت
را بجای آورده بطریق دوام چنین بدی پیر کامل چنین بیدی الغسال می باید که

باشد یعنی همچو مرده بر روی تخته که هیچ اختیاری بخود می باید که نداشته باشد
اختیاری نیست ما را اگر تو میگویی که هست ؛ ما بدست یار دادیم اختیار خویش را
یعنی نخورد و نیاشامد و نگیرد و نرود و نگوید مگر بامر پیر چونکه تمکن نسبت دایم در
صحبت پیر بودن آن جمعیت را که از صحبت پیر حاصل کرده است و صورت
پیر را دایم در همه جا و در همه کار می باید که در نظر دل خود دارد تا این صفت ملکهٔ
نفس او شود همچنانکه گفته شد هرچند خواهد که از خود دور کند نتوانند و درین زمان اگر
تواند خود را بی واسطهٔ پیر متوجه بآنجناب سازد دست از توجه به پیر باز دارد
چنانکه خواجهٔ بزرگ فرموده اند ما واسطهٔ دولت وصولیم چون وصلتان
دست دهد دست از ما بدارید ؛ چون بر بامهای آسمان شده ؛ زشت باشد
جستن و جوی نردبان ؛ چون بمطلوب رسیدی ای ملیح ؛ شد طلب کاری
علم اکنون قبیح ؛ نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه
تاش قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ از جهت حضرت
خواجگان قدس الله ارواحهم از جملهٔ اذکار این ذکر را اختیار کرده اند
چراکه در یک جزو وی نفی غیر است و در جزوی دیگر اثبات محبوب حقیقی
بر دل چراکه تا غیر منفی نشود اثبات ثابت نمیشود مراد از غیر آن تعلقهاست
که می باشد سالکان طریق را بزن و فرزند باموال و اشیای خود که حجاب

اواز محب

او از محبت محبوب حقیقی اینهاست هرجاکه سالک خواهد که محبت محبوب حقیقی را
در دل خود ثابت سازد بکلمهٔ لا اله محبت اینها را از دل خود نفی میکند و بکلمهٔ
الا الله محبت محبوب حقیقی را در دل خود ثابت میسازد ۵ تعلق حجابست و
بیحاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی ۵ نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا
ازین هم وانمانی خواجه تاش ۵ هرچه طریقه گفتن این ذکر آنست که اول
نفس خود را در شیو ناف حبس می بایدش کرد و زبان را بر کام چسپانید و این
نفس را اکثر انفاس خود اعتقاد کرده بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می بایدش
گفت حرکات ثلاثه آنست که در زمان گفتن لا مخو را بالا می بایدش کرد و در
زمان گفتن اله تعلقها که دارد در نظر می بایدش آورد و بجانب دست راست
میل بایدش کرد و محبت اینها را از دل خود نفی کرد در زمان گفتن الا الله نفس
حبس کرده خود را بایدش خود که عبارت از ذات حقیقی است متوجه قلب صنوبری
الشکل که در پهلوی چپ اوست ساخته بقوت هرچه تمامتر فرو کشد تا که اثر
حرارت بر تمام تن پای او برسد و وقوف ثلاثه وقوف عددی و وقوف زمانی
و وقوف قلبی و وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق و وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و گذاشتن و ما بین النفسین واقف و حاضر باشد
که خاطر غیری در دل او خطور نکند و وقوف قلبی آنکه پس از گفتن الا الله حق سبحانه

وتعالی را مجوئی ومقصودی ملاحظه کرده دل خود را بحق سبحانه وتعالی حاضر سازد
مرتبهٔ اول سه کرت کوید الله پس الله پنج بار کوید اکر تنکی کند زمانی کذارد
باز از سر کیرد طاق طاق همچنین که گفته میرود تا یک نفس بیست ویک رسید
اینجا محل نتیجه است کفته اند عبارت از نتیجه فنای وجود بشریت است کفته اند
عبارت از وجود بشریت تعلقهای اوست که داشت باشیا و خود میدید که محبت
هیچ کدام از ینها بر دل وی میرسد یعنی اگر محبت یکی از ینها بر دل او میرسد
شده است ذکر او نتیجه داده است واگر نی دلیل است بر بی حاصلی عمل او یعنی
در عمل او نقصانی واقع شده است احتیاط کند وآن نقصها زایل سازد و
باز از سر کیرد همچنین باز گفته میرود تا به بیست ویک رسید باز ملاحظه کند اکر نتیجه
داده است طاق طاق میکوید تا زمانی که محبت هیچ چیز مقدار نیم سوزن در
دلش نماند خود را بر این بهشت دوزخی ساخته باشد ۵ جب دنیا بدآمد کر همه نیم سوزنست
نقدهٔ دیکر رسید اکاه باشش ۵ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ۵ دیکر انکه دل بی
این تکلفها که کفته شد کویا شود وآن زمان تکلف را کذارد ۵ بی تکلف باش فارغ
وارایش مجوی ۵ ترک راحت کیر وآسایش مجوی ۵ خود را متوجه دل
دل خود سازد تا جنداکی که دل از ذکر کفتن باز ایستد حقیقت ذکر که عبارت
از حضور واکاهیست بجوهر دل او که عبارت از اندیشهٔ اوست یکی شود

بکدی که

بجدی که هرچند خواهد که این حضور واکاهی را از دل خود دور کند نتواند
هرچند در دل خود نظر کند جز این حضور واکاهی در خود نیابد امنت نهایت
ذکر که کفته اند شرایط شرط اول انکه از دل کوید بدل کوید وبعده
نکوید که نتیجه نخواهد داد از دل کوید یعنی از اندیشه که عبارت از ان دل حقیقت است
بدل کوید یعنی بآن کوشت پارهٔ صنوبری الشکل کوید که در پهلوی چپ اوست
شرط دوم انکه در لقمه احتیاط بجد کند از حرام وشبهه که اصل در طریق اینست
چنانکه کفته اند اَلعِبَادَةُ عَشَرَةُ اَجزَاءٍ تِسعَةٌ مِنهَا طَلَبُ الحَلَالِ وَوَاحِدٌ مِنهَا
سَائِرُ العِبَادَاتِ چه لقمه در وجود سالک بمثابهٔ تخم است در زمین هرچه کارند
همان بردارند اکر طیب طیب واکر خبیث خبیث ۵ لقمه تخم است وبرش اندیشها ۵
لقمه بحر وکوهرش اندیشها ۵ هرچه که کاری همان آری چنین بدروی
کرنیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ۵ شرط سوم که این حرکات که کفته شد پیش
مردم ظاهر نسازد ومعنوی کند جرا که این نسبت شرف الابیا بکو که کفتهاند هرچند بوشیده
تر لطافتش بیشتر در خلوت هرچند تواند بکند شرط جهارم از صحبت غیر جنس
تا ممکن احتراز نماید ۵ محنت موعظت پر صحبت این حرفست ۵ که از مصاحب
ناجنس احتراز کنید ۵ شرط پنجم انکه بطریق دوام کوید در همه اوقات چنانکه
کفته اند خیر الاعمال ادومها اکر کاهی کوید وکاهی نکوید نتیجه نخواهد داد نقد

نقد دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین بیش وانمانی خواجه تاش ٥ بدان ای طالب
صادق که سالک طریق که دل خود را که محل فیض مالانهایۀ الهیست از نجاسات
تعلقات بشریت خالی ساخت ٥ گر توان اینان زمان خالی کنی ٥ پر زگوهر
هاش اجلالی کنی ٥ بمقدار خلو گوهرهای فیض الهی در وی ریختن میگیرد هرچند خلو
بیش فیض بیش تا بحدی که کوزۀ استعداد تمام از نجاسات بشریت که آن تعلقهای
اوست خالی شد که هیچ نماند وسعت و گشادگی استعداد او بجایی میرسید که هژده
هزار عالمست در کوزۀ استعداد او می درآید که او را خبر نمیشود همچنانکه
گفته اند وسعت دل عارف بمثابه ایست که عرش و هژده هزار برابر عرش از گوشۀ
دل عارف بمثابه ایست که عرش بگذرد و عارف را ازان خبر نباشد هرگاهی
استعداد سالک بجایی رسید که در خزینۀ دریاهای فیض الهی را بروی گشادند
[illegible] دریاهای فیوض الهی در کوزۀ استعداد او ریختن میگیرند گاهی کوزۀ
استعداد [illegible] فیض الهی پر میشود بحکم کل جدید لذیذ استعداد او تقاضای
خلو میکند تا قابل فیض دیگر شود همچنین مالانهایه چونکه دریاهای فیوض الهی را
نهایت نیست تقاضای خلوی استعداد سالک هم بی نهایتست چنانکه کوزه و یا
خمی را از دریای عسل پر ساختند تا زمانی که پر نیست هیچ چیز در وی نمیگنجد
هرگاهی وی را در جای دیگر خالی ساختند قابل آن شد که باز از دریای عسل

برسازند

برسازند همچنین کاملان طریق نیز هرگاه که کوزۀ استعداد شریف خود را از
استعدادات مستعدان دیگر خالی ساختند قابل ساختند خم استعداد خود را
بفیضی دیگری اقوی ازان چراکه استعداد آدمی را گفته اند بآن مشکی می ماند که
خشک شده باشد اولا اندک چیزی در وی می ریزند هرگاهی نم گرفت چیز
بسیار می برد همچنین در کوزه استعداد آدمی هرچند فیض بیشتر میریزند وسیع
تر میشود هرچند فیض بیش استعداد بیش هرچند استعداد بیش فیض بیش چونکه
فیض الهی را نهایت نیست استعداد آدمی را نیز نهایت نیست ٥ همچنین
می رو به پایانش مپرس ٥ در چنین دردی بدرمانش مپرس ٥ نقلست
از حضرت صلی الله علیه وسلم که بعضی از شبها دریاهای فیوض بی نهایت
الهی را متوجه ایشان می ساخته اند گاهی خم استعداد شریف او پر می شده
در استعدادات خواتین خود بطریق ازدواج خالی می ساخته اند گاهی می
بوده که شبی صد نوبت خم استعداد شریف خود را در کوزهای استعدادات
خواتین خود خالی می ساخته اند چونکه شبها محرم ایشان غیر خواتین ایشان
نمی بوده ٥ گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صدبرگ رو یم در چمن
سعی سخن شربتیست در بستان جان ٥ بی شنده خوش نمی گردد روان
هرچه در روزها هرگاهی خم استعداد شریف ایشان از دریاهای فیض الهی
پر می شده در کوزهای استعدادات آل و اصحاب کرام خود می ریخته اند انچه

آنچه حق از بارگاه کبریا ٥ ریخت در صدر شریف مصطفی ٥ آن همه در
سینهٔ صدیق ریخت ٥ لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت ٥ نفحهٔ دیگر
رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش ٥
همچنین نقلست از حضرت خواجه بزرگ قدس سره که شبی آن دریا
های فیوض الهی را که متوجه حضرت صلی الله علیه وسلم ساخته بودند
برکه متابعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن مقام عالی رسیدم متوجه
خم استعداد من ساختند بطریق ازدواج نود و نه بار در کوزهٔ استعداد مجرم
خود خالی ساختم تا که یکبار را از جهت ادب رعایت کردم تا مشارکت با آن
حضرت نشود صلی الله علیه وسلم ٥ از ادب پر نور گشتست این فلک
از ادب معصوم و پاک آمد ملک ٥ بدان ای طالب صادق که ریختن فیض
پیر را در کوزهٔ استعدادات طالبان نیز بطریق ازدواج معنویت و نیز نقلست
از خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره که شبی در اوان سلوک بآن
مقام عالی که سلطان ابویزید قدس سره رسیده بود رسیدم سر نیاز برآستانه
شریف او نهادم و بازگشتم زیاده بران گستاخی و بی ادبی نکردم هرکه رعایت
ادب حق سبحانه و سبحانه مرا بمقامات اعلی از مقامات او مشرف گردانید
با ادب باش تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی نتیجهٔ ادبست ٥ آن بود که گفته اند
بیزارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد چراکه سلطان

ابویزید

ابویزید میگویند من در سلوک بر در بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم
خواستم که درآیم دست رد بر پیشانی من نهادند بازگشتم نقلست از خواجه
علاء الدین عطار قدس سره که در اوان طلب درویشی از ایشان پرسیده
باشد که دل پیش تو بمثابهٔ چیست چونکه هنوز ایشان بآن مقام عالی نرسیده
بوده اند غالبا جواب نتوانسته اند گفته هرچه آن درویش بآن جایی که رسیده
بود خبر کرده گفته دل پیش من مثل مه چارده است همچنین عکسین پیش خواجهٔ بزرگ
آمده اند حضرت خواجه عنایت فرموده گفته اند چه قصه داری آن واقعه را بیان
کرده اند حضرت ایشان گفته اند آن فقیر از دل خود خبر کرده است حضرت
خواجه خواجه علاء الدین را پیش کشیده اند و پای مبارک خود را بر پشت پای
ایشان نهاده اند و گفته اند در دل خود نظر کن نظر کرده اند هیچ نهایتی ندیده اند
دل خود را گم کرده اند وسعت دل عارف بمرتبه ایست که اگر عرش و هزار برابر
عرش از گوشهٔ دل عارف بگذرد عارف را ازان خبر نباشد ٥ آن دلی کز آسمان
ها برتر است ٥ آن دل ابدال یا پیغمبر است ٥ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا ازین سم وانمانی خواجه تاش ٥ بدان ای طالب صادق که منتسبان
خانوادهٔ خواجگان را قدس الله ارواحهم بواسطهٔ متابعت شریف
ایشان کار بجایی میرسد که هرچه از متابع واقع شده است از ایشان نیز

واقع میشود نقلیست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره
که شبی در چهاردهم ماه بتقریبی این حکایت میگفته اند که تابع را بواسطهٔ
متابعت کار بجایی میرسد که مرجع از متابع واقع شده از وی واقع
میشود حتی شق قمر با نکشت خود اشارت بقمر کرده اند قمر شق شده است
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش
چونکه معنی توبه باز ایستادن شد از هر مرتبه و مقامی دون از مرتبهٔ
اعلا و معنی استغفار ترقی از آن مرتبه و مقام ادنی بمرتبهٔ مقامات
اعلا از آن پس می باید که منتهیان و سالکان طریق در هیچ مرتبه و مقام
ازین دو صفت خالی نباشند تا برسند بمرتبه و مقامی که آنجا نه منزل باشد
و نه مقام ٥ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازان سم وانمانی خواجه تاش
بدانکه توبه و استغفار خشک را هیچ اثر و نتیجه نمی باشد این توبه و استغفار
زاهدانست ازین جهت است که گفته اند ٥ سیر زاهد هر مهی یکروزه راه
سیر عاشق هر دمی تا تخت شاه ٥ بدانکه توبهٔ عاشقانرا شرطست که بآن
شرط او را عاشق میگویند سرمایه که میرساند او را بوصل محبوب حقیقی است
عبارت از آن گریه و درد و سوز و گداز است ٥ عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل ٥ می بباید نار و آبی توبه را ٥ شرط شد برق و

سحابی

سحابی توبه را ٥ بدانکه سرمایهٔ عاشقان که بآن سرمایه بسود بی نهایت
که آن وصل محبوب بی نهایت است میرسند آن گریه و زاریست
گریه و زاری عجب سرمایه است ٥ دولت کلی قوی تر دایه است
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وانمانی خواجه تاش
سرمایهٔ دیگر عاشقانرا درد است عبارت از درد آن سوز و المیست
که ظاهر میشود از دل محب از فرقت محبوب و می سوزد هرچه نشان
غیر محبوب است و سرمایهٔ سعادت عاشق که میرساند عاشق را بوصل
محبوب حقیقی این درد و سوز است ٥ سرمایهٔ سعادت ما درد یار بود
ورنه بسعی ما گره از کار کی گشود ٥ چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم در خود شکافت ٥ پس کنم خود زیر کانرا این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٥ قایله احمد المشتهر بخواجگی این مولانا
جلال الدین کاسانی غفر الله له ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت رسالة الذکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الذی اظهر عیون الحکمة والمعرفة فی قلوب المخلصین والمحققین واجری
المعارف والحقایق علی لسان العارفین والعاشقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی خلق من الماء والطین وعلی آله واصحابه العارفین و
العاشقین اما بعد قوله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیتَ ای اذا نسیت
غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک یعنی فراموشی کردن وصفی
را که آن بیخودی وغیبت است از خود ۵ ذکر گو ذکر تا ترا جانست ۵ پاکی دل
ز ذکر یزدانست قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله بدان
ای سالک طریق که جهة افضلیت این ذکر بر اذکار دیگر آنست که این کلمه دو
جزو است در یک جزو نفی غیر است ودر جزو دیگر اثبات محبوب حقیقی
بر دل تقدیم نفی بر اثبات از جهت است که اولا تا غیر منفی نمی شود محبت
محبوب حقیقی بر دل ثابت نمیشود چون که اینها ضدان لا یجتمعان ۵
با دوست گزین کمال با جان ۵ یک خانه دو میهمان نگنجد خانه

رباعی

رباعی حضرت خان عالی شان عبید الله خان سلمه الله وابقاه نیز ناظر است بر این
ای سالک اوز ونگا تعشکر یتی بمره دی ۵ حاضر کوروب آنی ناظر واگه دی
جنس نفس ابلاب الحمن خلوت شد ۵ اخلاص ایلا لا اله الا الله دی ۵
بدان ای سالک طریق نجات که اولا عالم وآدم نبود ونام هیچ چیز از
مخلوقات در عالم نبود بنا بر حکمتی که در بعضی رسایل نوشته شده است عالم
را خلق کرد اگر خواهی شرح از انجا طلب یا از خدام واجب الاحترام ایشان ۵
شرح نطق او از وی پرس ای سلیم ۵ حکمت لقمان ز لقمان ای حکیم ۵ بعد از آن
حضرت آدم را خلق کرد بید قدرت خود در چهل صباح قال النبی علیه السلام
عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خاک ما گل کرده در چهل
بامداد ۵ بعد از آن جان را در وآرام داد ۵ واز روح خود در قالب آدم دمید
قوله تعالی وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی وبه بهشت فرستاد ودر بهشت
حضرت حوا را از پهلوی چپ او خلق کرده هر دو را بدنیا فرستاد بجهت
عمارت دنیا ۵ چو آدم را فرستادیم بیرون ۵ جمال خویش بر صحرا نهادیم
هر چه حقیقت آدمی همان روح الهیست که گفته شد اوصاف او علم
وحیات وحکمت وقدرت وسمع وبصر وارادت وکلام هر چه غیر اینهاست
همه اوصاف بشریت است که در دنیا او را حاصل شده است این حجابی شده

او را از حقیقت مقصود که حقیقت سبحانه وتعالی سالک طریق خواهد که بار
بحقیقت خود رسد که حقیقت سبحانه وتعالی واصل [illegible] رفع این حجابات
[illegible] حجاب چهره جان میشود غبار تنم [illegible] آن دمی که ازین چهره پرده
[illegible] ازین جهت حضرت [illegible] قدس [illegible] ذکر لا اله الا الله
[illegible] بهمه انکاما [illegible] از جهت نفی غیر از دل و اثبات محبوب حقیقی
[illegible] اختیار کرده اند تا بکلمه لا اله هر چه نشان غیر و غیریت است بزدایند
از دل و بکلمه الا الله محبت حضرت محبوب حقیقی را که حق است سبحانه وتعالی
بر دل ثابت سازند همچنین نفی [illegible] اثبات محبوب حقیقی کرده کرده بجایی رسد
که هر چه نشان وجود و هستی [illegible] از ساحت دلش منفی شود که هیچ
چیز نماند از محبت غیر مگر محبت محبوب حقیقی بعد از ان گفته بجایی رسد که سالک
و وصف سالک [illegible] شعور [illegible] نیز نماند جز حضور و آگاهی
حضور و آگاهی [illegible] حقیقت سبحانه وتعالی عبارت از و
[illegible] این وجود دست بعد ازین [illegible] بعد ازین کر شرح گویم
[illegible] کیست نماند مرکب اندر دار حیوان پیکری [illegible]
قالب و جان [illegible] که درین مقام از حضرت صلی الله علیه وسلم واقع
شد من الله تعالی [illegible] عارست

بی وبیت

بی وبیت همچنین قال [illegible] محبت بدان ای طالب صادق که سالکان
این طریق [illegible] اند مبتدی و منتهی [illegible] چنانکه ذکر لا اله الا الله [illegible]
و وصل محبوب حقیقی [illegible] از مبتدی [illegible] متوسط [illegible]
از ذکری که بان رفع حجابات کنند از دل و واصل سازند خود را بمحبوب حقیقی
لا بدان ای سالک راه حقیقت که ذکری که ثمره و نتیجه او وصل محبوب حقیقی است
آنست که سالک طریق می باید که این سر رشته [illegible] از کامل مکمل گیرد که
او از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین [illegible] تا حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
چنانکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید [illegible] بعد از بیت او [illegible]
این سر رشته از کامل مکمل بحکم خیر الاعمال ادومها [illegible] دوام در همه جا
کس و در همه کاری باید که مشغول و حاضر [illegible] ای برادر [illegible]
وین عمر گرامی بخسارت [illegible] همه کار [illegible]
[illegible] چشم و دل جانب [illegible] بصدق و اخلاص تمام [illegible] که ازین
خود یا از پدر و برادر و مصاحبان و استادان و معلمان و از کتب [illegible]
[illegible] تکمیل و ارشاد [illegible] گرفته باشد [illegible] که اینها
را گفته اند [illegible] بار سیده او [illegible] بی پیر مرو [illegible]

هرچند سکندر رنج بسی گشتم بنیه نخم وفانی تو بنما لطا لیکن بهری نداد چه
چه حاصل گذشت ما اگرچه نتایج دیگر حاصل شود مثل صفای خاطر و بعضی از کرامات
و مکاشفات و درجات و بهشت از حور و قصور و امثال اینها همه سهلست
لیکن درجات عاشقان و عارفان که آن قرب و وصل محبوب حقیقی است ۵ قرب
بی بلا نه [illegible] رستن است ۵ قرب حق از قید هستی رستن است ۵ اتصال بی تکیف
بی قیاس [illegible] ست رب الناس را با جان ناس ۵ و این مقام حور و قصور
اکثر مقام ابلهان بهشت و جنت قال النبی علیه السلام اکثر اهل الجنة بله در واقع
بلا جهد وصل محبوب حقیقی در دنیا با این اندک فرصت و آلات و اسباب که باو
[illegible] حاصل می توان کرد بغوا که جنت باز ماندن جز ابلهی چه خواهد بود
و بگو ایشان وجه که گر [illegible] بود ملکیت ما را لقد سم اینجا بود ۵ نقلست از حضرت
شیخ شبلی قدس سره که گذر ایشان بر جایی افتاده باشد که قاری این
آیات میکرده باشد قوله تعالی إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ
حضرت شیخ فریادی کرده گفته باشند که اللهم لا تجعلنی منهم یعنی بار خدایا
مرا از ابلهان مگردان که بغوا که جنت از تو باز مانم کمال قابلیت و استعداد
که حق سبحانه و تعالی با آدمیان داده است بهرچه از تو باز می مانند ابلهیست

ببر دو از دوست [illegible] تو نقش چند جا ببر جدا از دوست دور افتی
چه گفتوان حرف و جا بجان ۵ نقلست از حضرت امیر سید شریف قدس سره که
در اوان طلب علم بواسطه زهد و تقوی صفای خاطر ایشان در مرتبه بوده است
که بر در مسجدی مقفل که میرسیده اند اشارت که میکرده اند قفل از هم میرفته
مکاشفات ایشان بمرتبه بوده که همه خطرات [illegible] ظاهر بوده با همه ذات
که اینها مقصود نیست ۵ سلوک راه عشق از خود رهایی است [illegible] منزل مقامات
من و ستی و ذوق می پرستی ۵ چه کار آید ترا [illegible] و مقصود
از همه طاعات و عبادات از فکر و ذکر و علم و عمل [illegible] محبوب حقیقی بوده است
و حصول او بی صحبت و ارادت کامل مکمل میسر نی صحبت شریف خواجه علاء الدین
عطار عطر الله تربته شتافته اند نظر قبول [illegible] ایشان شرف [illegible] شده اند
اصل این جمله کمالات بحر مرشد نیست ۵ پیر صاحب دل کامل صفت بحر تمام
در اندک زمانی کمالات ایشان در صحبت شریف ایشان بجایی رسیده بود که
بعد از مفارقت از حضرت خواجه هرچه در صحبت شریف ایشان [illegible] بیان
میکرده اند [illegible] حضرت امیر را معلوم می شده غرض ازین سخنان آنکه طریق
از طرق این طایفه که عمل میکند سالک طریق می باید که با جازت و ارادت

کامل مکمل باشد تا وصل محبوب حقیقی حاصل شود دیگر بدانکه هیچ ذکری و فکری و عمل
سالکان طریق را بهتر از صحبت کامل مکمل نیست آنچه در یک زمان در صحبت او حاصل میشود
بسالهای دراز بذکر و فکر حاصل نمیشود ٥ صحبت پیر به ز صد عمل است ٥ هر که با او نشست
در عمل است ٥ این عمل مجو راز نهانیست ٥ رهبرت سوی وصل جانانیست
باز آمدیم بیان صحبت بدان ای سالک طریق که بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
اگرچه راه بحضرت حق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین راهها و نزدیکترین طرق
طریق صحبت کامل مکمل است چراکه طریق حضرت و صحابهٔ کرام او صلی الله علیه و سلم
صحبت بوده است نمی بینی که صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین باآنکه همه کمالات
را داشتند و باهمه اوصاف نیک موصوف بودند موسوم بصحابی شدند و آنکه گفته اند
اِصْحَبُوا مَعَ اللهِ فَاِنْ لَمْ تُطِيقُوا فَاصْحَبُوا مَعَ مَنْ يَصْحَبُ مَعَ الله مراد ازین
صحبت اینجا لازمهٔ صحبت است که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه باشید
بحق سبحانه و تعالی اگر نتوانید پس حاضر بکسانی باشید که ایشان حاضرند بحق سبحانه و تعالی
دیگر بدانکه فایدهٔ تمام از صحبت وقتی حاصل میشود که اداب و شرایط صحبت را بجای
و بجای آری شرح اداب و شرایط را در اداب السالکین مثنوی نوشته شده است
ازانجا بطلب آمدیم به بیان تلقین ذکر لا اله الا الله که حضرت خواجگان قدس الله

ازجمله اذکار اختیار کرده اند چونکه سالکان طریق سه قسم اند ذکر نیز سه قسم است
ذکر مبتدیان این طریق آنست ذکر لا اله الا الله را بحرکات ثلاثه و وقوف
ثلاثه می باید گفت باجازت کامل مکمل اولا آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس باید
می باید کرد و زبان را بر کام می باید چسپانید و این نفس را آخر انفاس خود اعتقاد
کرد چونکه عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ماضی مرده است و
مستقبل نزاده است و حال در نزع است حرکات ثلاثه آنکه در زمان گفتن
لا سر خود را بالا می باید کرد و در زمان گفتن اله بجانب دست راست حرکت
کرده سر تعلق که عبارت از حجابات اوست از وصل محبوب حقیقی در نظر آورده
بشمشیر لا اینها را از دل خود قطع کرده در زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده خود را
بدل حقیقی که عبارت از اندیشهٔ اوست بجانب دست چپ متوجه گوشت پاره
صنوبری الشکل ساخته بزور هرچه تمامتر بکشد تا اثر حرارت نفس تا جمیع اعضای سالک
برسد و وقوف ثلاثه وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق از سه تا بیست
و یک که محل نتیجه است و وقوف زمانی آنکه در زمان حبس کردن و گذاشتن نفس
و مابین النفسین حاضر و آگاه باشد که خاطر غیری در دل در نیاید و وقوف قلبی آنکه
در زمان گفتن الا الله دل خود را انجا حاضر سازد همچنین طاق طاق گفته میرود

تا یک نفس هم صحبت و یک برسد که محل ثمره است مراد از ثمره اینجا فنای وجود بشریت است
عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که بود او را بچیزها اگر تعلق و محبت یکی
از اینها از دل او منفی شده است ذکر او ثمره داده است و اگرنه دلیل است بر بی حاصلی
عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز از سر گیرد طاق طاق تا
باز هم صحبت و یک برسد ملاحظه کند اگر ذکر او ثمره داده است همچنین طاق طاق گفته
میرود تا آن زمانکه وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست تمام منفی شود که تعلق
هیچ چیز از اشیا مقدار نیم سوزنی در دل او نماند ٥ سوزنی را پای بند راه عیسی ساخته شد
حب دنیا بند آمد گر همه نیم سوزنست ٥ اینست معنی اذا انسیت غیرک سالک درین
مقام از بندگی حرف و تکالیف کفش آزاد شد تا این زمان از وی هیچ کاری نمی آمد
غیر ازین این زمان امید است که از وی کارها آید چنانکه گفته اند ٥ گر ز نامی و سواست
میکنی ٥ ورز و او عبارت میکنی ٥ بنده حرفی نیاید از تو کار ٥ جهد کن تا خیر داز
بنت غبار ٥ تا بیفکن دل او را آزاد کن ٥ بنده شو بی سیم و اوش یاد کن ٥ اینست
نهایت ذکر مبتدیان این طریق پایان شرایط ذکر اول آنست که وضو را بطریق دوام
بر خود لازم داند دیگر آنکه ذکر از دل گوید و بدل گوید از معده نگوید که ثمره نمی دهد
از دل گوید یعنی از بن اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است بدل گوید یعنی با بن

گوشت

گوشت پاره صنوبری الشکل گوید که در پهلوی چپ اوست دیگر آنکه این حرکات
که گفته شد پیش مردم ظاهر نسازد و معنوی گوید چراکه این نسبت شریف را مشابه بگنج
جوهر لیست گفته اند هر چند پنهان تر لطافتش بیشتر دیگر آنکه بطریق دوام گوید اگر
گاهی گوید و گاهی نگوید باین طریق اگر هزار سال گوید ثمره نمیدهد دیگر آنکه
سالک از صحبت غیر جنس تا تواند گریزان باشد همچنانکه از شیر میگریزد
از احمقان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت احمق بسی خونها که ریخت ٥ نصحت
موعظت پیر صحبت این حرفست ٥ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٥
چونکه آدمی را چنین قابل آفریده که با هر کسی که می نشیند رنگ او میگیرد پس سالک مبتدی
که جز با عاشقان و عارفان نشست و خواست نکند تا از قبیل ایشان شود ٥
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٥ دیگر
آنکه در لقمه و پوشش تا تواند احتیاط کند بحد که اصل در طریق اینهاست چه لقمه در وجود
آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث
لقمه تخم است و برش اندیشها ٥ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ٥ هر چیز که کاری هم
از آن جنس بدروی ٥ گر نیک مرد راهی رو تخم بد مکار ٥ و در پوشش احتیاط
کند که ظاهر را تاثیر تمام است در باطن چنانکه باطن را تاثیر تمام است در ظاهر که

الظاهر عنوان الباطن گفته اند نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس
سره که روزی بصحبت شریف حضرت امیر قاسم قدس سره در آمدم فرمودند
بابو هیچ میدانی که درین زمان معارف و حقایق الهی در میان مردم چرا کمست
خود عنایت کرده فرمودند که بنای این کار بر تصفیه و چه استعداد است و بنای
تصفیه و چه استعداد بر لقمهٔ حلال است درین زمان لقمهٔ حلال کم یافت تا زمانی
که دست ما کار میکرد طاقیهٔ خارکچیه میدوختیم و از آن وجه میخوردیم و می بو شدیم
کتابخانه از آبا رها مانده بود آن زمان اورا فروختیم و وجه تجارتی ساختیم از آنجا
میخوردیم و می پوشیم نقلست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
قدس سره که در لقمه در مرتبهٔ احتیاط میفرموده اند که در زمان پختن طعام مطبخی
هیچ کاری را بی طهارت و از سر غفلت نمی کرده اگر شخصی بغفلت هیمه در دیگ می نهاد
مطبخی را از یاران خود نمی مانده اند خوردن و خود نیز نمیخورده اند و میگفته اند که طعامی
که بر غفلت پخته شده است نتیجه اش غفلت خواهد بود از جهت یاران و خادمان
ایشان همه بمرتبهٔ حضور و آگاهی مشرف شده بوده اند دیگر محاسبه است افضل
ما یلزم الانسان لنفسه المراقبة والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم در حکم خیر
الاعمال ادوم ما گفته اند عمل سالک طریق تا مدتی مدید پیوسته نشود هیچ نتیجه از

از عمل او حاصل نمیشود و عمل سالک طریق وقتی دایمی میشود که مراقبه و محاسبه را در کار
دارد و مراد از مراقبه درین مقام اینست که سالک مرکاه از خواب متنبه شود می باید
که مراقب انفاس خود باشد که نفسی بغفلت از وی بر نیاید تا نماز دیگر چون نماز دیگر
گذارد بعد از آن محل محاسبه است بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تفکر کند به بیند
که چند نفس را بحضور و آگاهی بر آورده است و چند نفس را بغفلت پیدا ساز و آنچه
بغفلت بر آورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار کند کما قال النبی علیه السلام
انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة تا آن بیکاری های او نیز از
قبل کار شود و آنچه بحضور و آگاهی بر آورده است شکر و حمد گوید حق سبحانه و تعالی را تا
سبب زیادتی عمل او شود کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و سبابت
عمل او بعلم آنست که هر عملی که کند از شریعت و طریقت بمقتضای علم می باید که باشد
تا نتیجه دهد علم باید تا عمل گنجی بود ورنه بی دانش عمل رنجی بود ثم نسبت
نقشبند دیگر بدایت متوسطان این طریق آنست که دل مجازی که عبارت از گوشت
پارهٔ صنوبری الشکل است بگفتار در اید با این تکلفها که گفته این زمان این تکلفها را
گذارد به توقف قلبی متوجه این گوشت پاره شود و بدایت ذکر متوسطان درین مقام
اینست تا چندانی که گوشت پاره از گفتن باز ایستد اینست ذکر متوسطان این طریق

بعضی از علامات متوسطان آنکه درین زمان گاهی ایشان را بی‌شعوری‌ها و بیخودی‌ها دست
میدهد و گاهی باز بوجود خود حاضر میشود ذکر ایشان درین زمان آنست که خود را
باین بی‌شعوری و بیخودی در دهند تا آن زمان که بیخودی و بی‌شعوری دایمی شود و این
نهایت اتم نسبت نقشبندیه و مقام فناء فنا و مرحله سالک وجود و هستی خود را تمام
در دریای فنا فانی و مستهلک ساخت که هیچ اثری از وجود و هستی او باقی نماند ٭ بیت
در مقامر خانهٔ وحدت گوی هستی است ٭ عاشقان در داو اول خویش را در باخته‌اند
مگر این بیخودی و بی‌شعوری که وصفی است از اوصاف بشریت درین مقام سالک از خود
غایب است و بحق حاضر این نهایت سلوک متوسطان این طریق و بدایت منتهیان
این طریق است و بعضی درین مقام غلط کرده و این را نهایت خود ساخته و مقام
ارشاد و تکمیل این را خیال کرده‌اند و این مرتبهٔ خداخوانان این طریق است ٭ بیت
گر خداخوانی مگو اسرار عرفان فاش فاش ٭ اگر چشمت شود روشن ببو بینی
بسی راه از خداخوان تا خدادان ٭ لا بل بخود حاضر و بحق حاضر ذکر منتهیان این طریق
درین مقام فنا فنا آنست که حضور و آگاهی خود را که مغز و حقیقت ذکر است مدتی باین
بی‌شعوری و بیخودی در دهند تا آن زمانکه این اوصاف که بیخودی و بی‌شعوریست بتمامه
از ایشان زایل شود که هیچ وصفی از اوصاف بشریت در ایشان باقی نماند اینست فناء

فناء فنا و فنا اتم عبارت ازین فناست و خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم و امتان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه و سلم ازین سعادت
نصیبست ٭ بقدر آیینه چیستی نمی نماید روی ٭ دریغ کاینهٔ ما منقشه در زنگست
سالک بجایی رسد که گاهی از خود غایب میشود از غایت شغلی که دارد و گاه بخود
حاضر میشود این دو صفت را طلبیان این طایفه وجود و عدم میگویند سالک می باید که
اهتمام نماید که این دو صفت در وی دایمی شود بر وجهی که از کمال بی‌شعوری تمام
وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و هستی خود خبر نماندش بعد از آن بکمال همتی
که دارد می باید که مغز و نتیجهٔ ذکر که حضور و آگاهی است بهمگی خود متوجه این بی‌شعوری
سازد تا آن زمان که این بی‌شعوری تمام از وی زایل شود و آگاهیش دایمی شود و این نسبت
وصل اعدام که گفته‌اند بعد ازین می تواند که آن کارها که مردان مردانهٔ این راه
کرده‌اند کند ٭ وصل اعدام اگر توانی کرد ٭ کار مردان مرد تانی کرد ٭ اینست
مقام لا بل بخود حاضر و بحق حاضر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه بتحقیق اینست
بدان ای سالک طریق که فنا بر سه قسم است یکی فنا وجود بشریت که آن نهایت
مبتدیان این طریق است دوم فنا وصف سالک که عبارت از زایل شدن
بیخودی و بی‌شعوریست و این نهایت سلوک منتهیان این طریق است بعد از زایل شدن

این همه اوصاف آنجا از سالک ظاهر میشود جز حضور و آگاهی هیچ نیست و این حضور و
آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی این زمان سالک هر چند در خود نظر
میکند جز این حضور و آگاهی هیچ نمی یابد و هر چند میخواهد که این حضور و آگاهی را از
خود دور کند نمی تواند است یعنی لا بد بخود حاضر و بحق حاضر و آنچه نیست وجود موهوب
حقانی این مرتبهٔ خدادانان این طریق است ۵ گر خدادانی بیا اسرار حق اظهار کن
خداخوان گر خدادان شد بتحقیق ۵ بموری داد حق ملک سلیمان ۵ بنده بود آنجا
رسید و شاه شد ۵ رهرو دید هر نماند و راه شد ۵ آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود ۵ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ۵ زین سپس نی
کم شود نی بد لقا ۵ این مقام گشتن است ۵ در گشتن امثی روشن گم گردد ۵ گر بود
یک قطره قلزم گردد ۵ گر گشتی است ناگهان تا برخی بخود کان ۵ پیک قبول
آن کان سوی مات میکشد ۵ باشن بون هر فره تا بگشاید ت کره ۵ در دگرین که
در دبه کان بدوات میکشد ۵ این مقام درد و سوزیست و مقام عشق است بیت
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۵ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ۵ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ۵ ماند الا الله
باقی جمله رفت ۵ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۵ این مقام مقام توحید و وحدت

درین مقام بوده است که بعضی از اکابر مغلوب شدند و فریاد سبحانه و ما
اعظم شانی بر آوردند آنچنان بوده است که سلطان العارفین گاهی درین مقام
مغلوب می شدند و این عبارت میفرموده اند بعضی از یاران ایشان که باین
مقام عالی نرسیده بوده اند و محرم این مقام نبوده اند گفته باشند با ایشان
که عجب است از شما که همچنان میگوئید ایشان گفته باشند که اگر من بعد بگویم هر کسی از
شما کاردی بکمر بدید و مرا بکشید ۵ مرا کشید و طنابی بگردن اندازید ۵ کشان کشان
چو سگانم بکوی یار برید ۵ جماعتی از بی حوصلگان بی مایه کاردها گرفته ایستاده باشد
حضرت شیخ مغلوب شده باز این حکایت گفته باشند که المغلوب معذور و ایشان
معذور نداشته کاردها بر ایشان زده باشند اتفاقا بر عکس از جهل همه بر خود
زده اند و خود را هلاک کرده ۵ ای بسا صورت کش ما راه زد ۵ قصد صورت
کرد و بر الله زد ۵ بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان گشاده شد هر چند
در خود نظر کردند جز وجه باقی هیچ چیز ندیدند آن بود که هر کس مناسب استعداد خود درین
مقام سخنی گفتند ۵ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ۵ سوا الله والله ما فی الوجود ۵
بغیر از دوست در عالم کسی نیست ۵ و ما فی الدار غیر الله دیار ۵ و در همین مقام
بود که بعضی از اکابر سخنان بلند گفتند ۵ صفه و بام و سرا جمله پر است از خود اعظم

دلی برکشا تا که رسد روشنی ۵ و حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره
میفرمایند ۵ همسایه و همنشین و همره همه اوست ۵ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ۵ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۵ زنهار و هزار زنهار
ای سالک طریق تا بعد ازین همه سلوک که بلند تر گفته شد باین مقام عالی نرسی که
هر چند در خود نظر کنی جز حضور و آگاهی هیچ نیابی و هر چند خواهی که این حضور
و آگاهی را از خود دور کنی نتوانی از سخنان بلند این طایفه نگویی که اگر گویی بی محل
گفته باشی این را افترا و کذب گفته اند بحق سبحانه و تعالی یعنی حق سبحانه مرا چنین
حال داده است و حال آنکه او را این حال نیست اینچنین کس را وعید بسیار است
کمترین عقوبت او در دنیا آنست که هرگز باین حال مشرف نخواهد شد با وجود
رسیدن باین مقام عالی گفتن این سخنان بر غیر اهلش جایز نداشته اند
بنادانان مگو اسرار حقایق ۵ که هر گوشی سخن را نیست لایق ۵ مگر محرمان
این طریق علی الخصوص بر بعضی علما که زهد و خشکی و تقوی بر ایشان غالبست
و ایشان بر نداز زهد و علم و دانش خود و هیچ جایی آنکه ازین سخنان در کوزهٔ
استعداد ایشان گنجد نمانده است ۵ با زاهدان مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرند از رنگ خود پرستی ۵ این سخنان از وجودی میباید که او نفی و فانی شده

باشد از

باشد از جمیع اوصاف بشریت چونکه ایشان را هیچ مناسبتی باین سخنان
نیست هیچ بهره ازین سخنان بایشان نمی رسید از جهت بعضی از اکابر را طعن
و تکفیر و انکار کرده اند ۵ منکر مشو بحالت زنده دلان ۵ چون محرم
راز نیست کسی را نبود ۵ ای اولیاء حق را از حق جدا شمرده ۵ گر ظن نیک
داری با اولیا چه باشد ۵ مگر آنکه صدیق و مخلص باشد از کمال صدق و اخلاص
سخنان این مردم را دیده و شنوده است و هیچ شبهه او را نمانده این سخنان
میگوید امید است که گفته و کرده حال او شود انشاء الله تعالی ازین
جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهژده کس بیش از اصحاب کرام
ازین سخنان نگفته اند دیگران محرم و مستعد اسرار ایشان نبوده اند غالبا حضرت
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان نیز هیچکس از موالی که در ملازمت شریف
ایشان می بودند نمی گفتند مگر بفقیر که بقدر اعتقاد کرده بودند آن نیز بعد از
امتحان بسیار گاهی که حضرت ایشان را داعیهٔ گفتن این سخنان می شد فقیر را
همراه خود در خانهٔ خالی می درآوردند و از سخنان عالی این طایفه می گفتند یکباری
باین ضعیف در خانهٔ خالی نشسته ازین سخنان میگفتند بغایت گرم شده بودند
که یکی از موالی ایشان در آمد فی الحال ساکت شدند و در غضب شدند و گفتند که

غالبا نوان سخان زا منکری او سوکند خوردن گرفت که من منکر نیستم ایشان
کفتند مهمل مکوی ما را معیاریست که آن آمد سخن است بجواب ازنا و اسیا می آمد
تو که در آمدی سخان از تو گریخت ٥ چونکه نامحرم در آمد از درم ٥ برده در نهان
شدند اهل حرم ٥ بعد ازان فرمودند تو با این استعداد می بایست مرید سید
عاشق بودی ترا با ما هیچ مناسبتی نیست و نیز حضرت ایشان میفرموده اند
موالی وزهاد و صلحا در حد ذات بغایت عزیز و شریف اند اما مناسب صحبت
ما نپسندند چراکه وجود ایشان سد مجاری فیض الهی میشود دیگر انکه بعضی نااهلان
درین زمان غالبا گفت و گوی در بعضی سخنان اکابر میکرده اند این ضعیف نسخه ازین
حدیث قدسی که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است
نوشته شما را از سخنان این طایفه آورده ام شنیده شد که بعضی نااهلان گفت
و شنید میکرده اند شما نیز در معنی این حدیث تامل فرمایید به بینید چه جان مست
که اکابر فرموده اند یا فی قَالَ دَاوُدُ یَا رَبِّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ قال الله تبارک و تعالی
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اکابر در معنی چنین
فرموده اند که این بآن می ماند که صاحب جمالی میخواهد که جمال خود را مشاهده کند
محتاج میشود بآینه از جهت مشاهده جمال خود همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که

خود را مشاهده کند عالم را بیافرید یعنی از عالم آینها ساخت از برای مشاهده
جمال خود در هر عالمی مناسب استعداد آن عالم جمال بجونی خود را مشاهده میکند اما
بهترین آینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست ظاهر میشود آن آینه دل دوستان
اوست اول آینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست بتمامه ظاهر شد آن آینه دل صفا
حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه و سلم چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله
یعنی آینه که هیچ چیز نماند در ممکن غیب الهی که الا در وی ظاهر شد ٥ ما آینه ایم و او
جمالی دارد ٥ او نیز برای دیدن او در باییم ٥ و بعضی دیگر فرموده اند ٥ بی ما بجود بس
نظر نیاید ٥ از ما بجز این سفر نیاید ٥ و حضرت شیخ عطار میفرمایند
او بما محتاج و ما محتاج وی ٥ عاشقان زین بر سر معراج وی ٥ در مرتبه اسما و
تجلیات
صفات این مقدار احتیاج را بآن جناب غالبا تجویز کرده اند چونکه در واقع
دیگر انکه این احتیاج ما نخواهد بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لایق
جناب او باشد انکه احتیاج را نسبت نمی توان کرد بآنجناب آن احتیاج
انسانیست که آن موجب نقصانیست هرچه این احتیاج موجب ظهور کمال و جمال
و جلال و قوت و قدرت و ارادت حقیقت سبحانه و تعالی در واقع وقتی که برای ظهور
این کمالات محتاج باشد بمظاهر صفات کجای عقل باشد منع کردن نسبت این نوع

احتیاج را بآنجناب ؛؛ شد تیره چشم عقل که در مبدا ازل ؛؛ حسنت نمود جلوه
در آینهٔ صفات ؛؛ تا اهلان غالبا از کمال تنگ حوصلگی که دارند تجویز نمی کرده اند
و در بیت حضرت شیخ عطار سخنان میگفته اند ؛؛ قاسمی پر مگو تا اهلان ؛؛
که ندارند تاب این گفتار ؛؛ چونکه در مقام تعلیم و تلقین طالبان مناسب استعداد
هر کس از گفتن این سخنان چاره نیست بنابران در تشبیه السلاطین عرض احوال کرده
شده بود حتی الامکان فقیر در صحبت ازین سخنان نمیگویم کاهی باشد که بی اختیار گفته
شود بنابر شنیدن کشنده در مجلس الحمد لله درین زمان کشش استعداد عالی سلطنت
شعاری است غالبا که فقیر در گفتن این سخنان بی اختیار شده ام ؛؛ من هم از شوق میکنم سخنی
ورنه وصفش چه حد هیچو منی ؛؛ این سخن را چون تو مبدا بوده ؛؛ گر فزون گردد تواش
افزوده ؛؛ ای مرید ار طالبی قفل در دل را کلید ؛؛ صدق پیش آر و ارادت کو و از جان
شو مرید ؛؛ صحبت مردی کزین پیش شود در ام او ؛؛ خویشتن بر شیخ بند و بگسل از
غیرش امید ؛؛ از کتاب و نامه پیغام کش ید تزا ؛؛ آنچه او را از زبان عارفی باید
شنید ؛؛ نقلست از عرفای سابق که جماعتی بزیارت حضرت مولانا رومی قدس سره
آمده بودند و از سر این حدیث طویل پرسیده اند که اِنَّ اللهَ تَعَالَی شَرَابًا اُعِدَّت
لِاَولِیَائِهٖ اِذَا شَرِبُوا سَکِرُوا وَاِذَا سَکِرُوا طَابُوا وَاِذَا طَابُوا ...

آخر الحدیث

حضرت

حضرت مولانا فرموده اند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقرب قاب قوسین
او ادنی مشرف شد جمال و جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت بدید
دیده بصر که ز سمک تا سما ؛؛ نیست بجز واجب ممکن نما ؛؛ بعد از کشف لطایف سبحانی
و تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی پر از
شیر و دیگری پر از شراب خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند اِشرَبِ اللَّبَنَ وَاختَبَأتُ الخَمرَ لِاَخیَارِ اُمَّتِی زیراکه آن عهد ابتدای
احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت
را که بعارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش آن
شرابست که بعضی اولیا در کل عجب اوقات بیخودی شوند و کشف رازها میکنند
کدام باده که نوشیده بود از و آدم ٥ که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ٥
که گفت زمزمه انا الحق رفت بر سر دار ٥ همه باتفاق اسپتهان حضرت مولانا کرده اند
اگر ز عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ٥ نه عالم ماند و آدم نه مخموری نه خودکامی
شربت الحب کاسا بعد کاس ٥ فما نفدت شراب وما رویت ٥ بنده حلقه بگوش
ار نوازی برود ٥ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ٥ تمّ بالخیر الرساله الشریف

هذا رساله شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی طهر قلوب الطالبین والعاشقین بنور تجلیات اسمائه وصفاته ۵
وکحل عیون العارفین والمحققین بمشاهدة جماله وجلاله ۵ والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی اظهر المعارف وللحقایق لخلص اولاده واصحابه ۵ وقال النبی
علیه الصلوة والسلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه
ویمجسانه بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست از اولاد آدم بر طهارت
اصلی خود است یعنی پاک وپاکیزه است که هیچ آلایشی نیست اورا ۵ اصلی همه رنگها
ازان بی رنگیست ۵ من احسن صبغة من الله ای دل ۵ چونکه بدنیا آمد بحکم حدیث
الدنیا جیفة وطالبها کلاب بهر جیفۀ از جیفهای دنیا تعلق گرفت آلایشی و آلودگی
حقیقت اورا که روح الهیت حاصل شد که تمام حقیقت او پوشیده و مخفی
شد که گویا از بسیاری آلایش عین آلایش شده است وانها حجابی شد اورا از وصل
محبوب حقیقی ۵ تعلق حجابست وبی حاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی ۵ چونکه
آلایش ونا پاکی صفت نفس خسیس راه زنست او نیز تمام صفت نفس گرفت از آن

ره نما و رهبر او نفس شد واز مناسب تمامی شیطان پیدا شد از کمال مناسبتی
که اورا بشیطان پیدا شد گویا که شیطان عین او و او عین شیطان شد چونکه کار
شیطان همیشه حسد و دشمنی وسرکشی وبی فرمانیست بانجناب او نیز سرکشی و بی
فرمانی آغاز کرد بتقویت شیطان ۵ سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ۵
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ۵ همچنان آلوده و گرفتار درین ورطه
بماند دیگر اورا قدرت آن نماند که قادر تواند بود بر نفس خود ازین جهت در عبد
اهل عشق اورا آلوده و ناپاک میگویند چونکه با این آلودگی و ناپاکی تمام حقیقت خود
راکه آن روح الهیت وصفت آن وقوف و آگاهیست پوشیده که غیر از
غفلت وظلمت هیچ نماند حکم مرده پا گرفت ۵ غافل مشو که مایۀ ظلمات غافلیست
با ما برو دوست باش که جان را جلا کند ۵ چراکه عبارت از حیات آدمی حضور و آگاهیست
که مع الحق سبحانه وتعالی چونکه این صفت در وی نماند گویا که او مرده است مردن
این شخص بهتر است از زندگی او ۵ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست ۵ نابوده به
که بودن او بغیر عار نیست ۵ گر عمر من دلشده زنسیان گذرد ۵ از بودن من
به است نابودن من ۵ چنانکه این رباعی حضرت خان عالی شان عبید الله
خان سلمه الله وابقاه دلالت میکند برین ۵ هر کس که بنفس خویش قادر نبود ۵

در مذهب اهل عشق ظاهر شود ۵ مرده به ازان زنده که از یاد خدا ۵ یک لحظه شود غافل
و حاضر بود ۵ همچنین کس را در مذهب اهل عشق کافر میگویند چنانکه گفته اند اگر
حاضری مؤمنی ۵ وگر غافلی کافری ۵ هر آنکس غافل از حق یکزمانست ۵ در آن دم
کافرست اما نهانست ۵ اگر آن غافلی پیوسته گردد ۵ در اسلام بر وی بسته گردد
چونکه غفلت و نافرمانی صفت نفس خسیس را ازین شد از صاحب همچنین نفس چه کفر
و زندقه و سرکشی و بی فرمانی هیچ نخواهد آمد مگر آنکه حق سبحانه و تعالی از راه شفقت
و مرحمت بصحبت دوستی از دوستان خود او را مشرف سازد تا برکه صحبت شریف
او و التفات خاطر او متنبه و حاضر شود بر خرابیهای نفس خود بحکم حدیث التائب
من الذنب کمن لا ذنب له بتوبه و استغفار بسرزنش او مشغول شود ۵ توبه کن وز
خورده استغفار کن ۵ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ۵ خطاب بنفس
خود کرده سرزنش میکند او را بر کافری و سرکشی ها که پیش ازین کرده است چونکه
این مقام مقام ندامت و پشیمانی است چرا که ندامت و پشیمانی آدمی را بعد از توفیق
التوفیق شئی عظیم لا یعطی الا لعبد عزیز چنانکه درین مقام حضرت خان عالی شان
خطاب بنفس خود کرده شکایت از اوقات گذشته او می کنند رباعی ای نفس
دم هم مطیع فرمان نشدی ۵ و یکره خود هیچ پشیمان نشدی ۵ القصه بحکم همه

مذهبها

مذهبها ۵ کافر شدی و هیچ مسلمان نشدی ۵ بعد از قادر شدن سالک بر نفس خود
باین سرزنش و ملامتها او را در طریق مستقیم در می آرد چند گاه بجد و صحبت پیر کامل مکمل
صحبت پیر به ز صد عمل است ۵ هر که با او نشست در عمل است ۵ این عمل هم جو راز رهبانیست
رهبرت سوی وصل جانانیست ۵ یا خود بذکر و فکر و روزه و شب بیداری
بارادت و اجازت کامل مکمل مدتی مدید بطریق دوام بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
عمل کرده نفس خود را پاک و طاهر می سازد بحکم جَذبَةٌ مِن جَذبَاتِ الحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثقلین
تا محل نزول سلطان جذبه شود ۵ یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ۵ مجنون
چگونه کشش از جانب لیلی است ۵ بعد از پاک و طاهر شدن نفس سالک از تلوث
و نجاسات ظاهری و باطنی بتوفیق ربانی و مدد پیر راه دیده راه دان و مشرف
شدن دل سالک بنزول سلطان جذبه محل شکر سالکست چونکه سالک بر عمل
کردن ظاهر شریعت و آداب طریقت بسعادتهای عظیم مشرف شد چرا که شکر درین
مقام سبب ترقیات سالک طریق میشود با علی درجات و مقامات این طایفه
علیه کقوله تعالی لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم تو نعمت زدیت هر که رسید
نه همیدان شکر کو می بای ۵ کی بشکر خدا قیام کند ۵ تارک شکر بندگان خدای
همچنانکه از حضرت خان عالی شان رباعی واقع شده است رباعی صد شکر که ا اهل

ازان
شریعت شده ام ٥ و در زمرهٔ ارباب طریقت شده ام ٥ اسرار حقیقت مطلوبم
جویندهٔ اسرار حقیقت شده ام ٥ این مقام مقام درد و طلب سالک است اسرار
و معارف حقیقت را بحکم حدیث من طلب شیأ و جد و جد بعد از طلبیدن سالک اسرار
و معارف حق را بجد محل یافتن سالکیت اسرار و معارف حق را در دل خود ٥ من طلب
دست
کردم وصالش روز و شب ٥ یافتم اینک بحکم من طلب ٥ در طلب زن دایما تو مرد و
معارف
این طلب در راه نیکو رهبر است ٥ این زمان راهبر او همین طلبست بعد از یافتن اسرار و
الهی سالک را در دل خود محل ذوق و سرور و شادی سالکست ٥ شادی جاوید
سوخت
کن از دوست تو ٥ تا نگنجی همچو گل در پوست تو ٥ این مقام مقام عشق و درد و
محل خاک صفتی و بی صفتی و بیقراری و بی آرامی است و [illegible] و بتاراج دادن
و سوختن همهٔ اوصاف بشریت است در عشق محبوب حقیقی ٥ کوبی چه کیمیاست اسیران
ره عشق ٥ مانم زده سوختهٔ دربدری چند ٥ عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق چون آید گریزد عقل زود ٥ بعد از پیدا شدن آتش محبت محبوب در دل
محبوب
محب محل سوختن است حجاباتی را که در دل محب است از وصل حقیقی بعد از سوختن
حجابات عین محبوب شدن است ٥ آب کوزه چون در آب جو شود ٥ محو گردد در وی
جو او شود ٥ زبان حال او این ترنم می سراید ٥ عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تی کرده مرا

تی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست ٥ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ٥ نامیست
ز من بر من و باقی همه اوست ٥ این است حقیقت مقام من عرف نفسه فقد عرف ربه
بعد از شناختن نفس خودش سالک را لازم آمد شناختن خداوند و دوستان او سبحانه
و تعالی که او و دوستان او سبحانه و تعالی از یک حقیقت بوده اند جمله بحقیقت خود واصل
شده اند این زمان هر چه از ایشان صادر میشود از آن همان حقیقت است ایشان
را هیچ نیست زبان حال ایشان درین زمان این بیت می سراید ٥ من عشقم و عشق
من چه پرسی ٥ جانم همگی ز تن چه پرسی ٥ و دیگر آنکه دوستان حق سبحانه و تعالی درین
صورت فقر و نامرادی درجه لذت و حضور و بادشاهی ها بوده اند این فقر [illegible]
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فخر بر کاینات میکرده قال النبی علیه السلام
الفقر فخری و به افتخر چنانکه حضرت خان عالی شان درین رباعی ازین
مقام عالی خبر میدهند ٥ آنها که اسیر عشق جانان باشند ٥ پیوسته بخاک ره یکسان
باشند ٥ دارند اگر چه صورت درویشان ٥ در عالم معنی همه سلطان باشند
شان
بعد از مشرف شدن سالک طریق بسلطنت و پادشاهی حقیقی در صورت درویـ
و لباس ایشان و خلاص شدن از غم و اندوه بادشاهی ظاهر و از محنتها و شدتهای
او و مشرف شدن باذواق و حالات و مقامات و درجات عالیهٔ این طایفه و بیرگ

صحبت پیر و ورزش نسبت شریف این طایفه و تبدیل یافتن دل سالک از مقام
نفس بمقام قلب محل خطاب سالکست بر دل خود و متنبه ساختن دل خود را
برانکه باز عود نکند بپادشاهی ظاهری که این همه غم و اندوه دنیوی و اخروی
چنانکه این رباعی خان عالی شان تنبیه و مبالغه است در اختیار ناکردن پادشاهی
ظاهر بعد از مشرف شدن بسلطنت اخروی رباعی ای دل بسریر سلطنت ننشینی ٥
گر بنشینی بغیر از غم می بینی ٥ بهتر ز بزرگی و کلانی و حشمت ٥ درویشی و نامرادی
و مسکینی ٥ چونکه سالک معلوم کرد که این همه آلایش و ناپاکی و دور افتادگیها از
محبوب حقیقی بواسطه نفس خسیس و شیطان راه زن که دشمنان باطنی اند و مصاحبت
اینها از ان مرتبه و مقام علی که مرتبه و مقام قلب است بمرتبه و مقام ادنی که
مرتبه و مقام نفس افتاده بوده بعد از خلاصی از اینها ببرکت صحبت پیر و ملازمت
و خدمت شریف او هنوز محل ترس سالک است از مکر نفس و شیطان جنی و انسی
که مبادا بمکر و حیله او را از صحبت پیر برند و ورزش را بخورند باز بهمان مرتبه
ادنی که مرتبه نفس است مبتلا سازند نعوذ بالله من ذلک ٥ هر کرا دیو از کریبان وا برد
بیکسش یابد ورزش را او خورد ٥ یک بدست از جمع رفتن یکزمان ٥ مکر شیطان
باشد این نیکو بدان چنانکه در مقام خان عالی شان خطاب بدل خود کرده

میکوید

میکوید ٥ ای دل نه زدیو و نی ز دد میترسم ٥ نی از غم کار بد خود میترسم ٥ در عالم
در عالم از اینها نبود ترسم لیک ٥ از شر مصاحبان بد میترسم ٥ بدان ای
طالب صادق که بعد ازان که دانستی که فرزندان آدم در اصل همه پاک و پاکیزه بوده اند
این ناپاکی و آلایش در دنیا از مصاحبت این مصاحبان که گفته شد کسب کرده اند
اما بدترین ازین مصاحبان مصاحبان انس اند از شر ایشان بیشتر حذر می باید کرد
چراکه از شر مصاحبان جنی و نفس هر که بصحبت پیر و التفات خاطر شریف او
امیدست که خلاص تواند یافت چنانکه گفته اند الشیطان یفر من ظل عمر مصراع
سایه رهبر به است از ذکر حق ٥ اما از شر شیطان انسی بغایت مشکل است خلاص
یافتن چراکه از جهت جنسیت همه با ایشان نشست و خواست می باید کردن بقدر
نشست و خواست نفس بجانب ایشان میل میکند که نفسانیت ایشان غالب است
او را نیز بجانب خود می کشند قال النبی علیه السلام کل جنس یمیل الی جنسه
کند همجنس با همجنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ چونکه حق سبحانه و
تعالی آدمی را قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او می گیرد بس ضرورت
از مصاحبان انسی شریر گریزان می باید بود تا از قبیل ایشان نشود بیت
زابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت ابله بسی خونها که ریخت ٥ وقتی که

دانستی که این همه آلایش گرفتار بها و دور افتاده که بهانزار از جناب از مصاحبت
اینها حاصل شده بوده است حجاب نواز وصل محبوب حقیقی اینها شده هوایی
که باز بوصل محبوب حقیقی مشرف شوی پس چاره چیست ترا از مرشد کامل مکمل
راه دیده راه دان تا به بر تو صحبت شریف او و خاک بوسی آستانه شریف او
مدتهای مدید با بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
عمل کرده بطریق دوام مدت چهل و پنجاه سال ٥ تا خون نکنی دیده دل پنجه سال
مرکز ند سند راست از حال بحال ٥ تا آیینهٔ دل تو تمام ازین آلایش و تعلقات
پاک و مصفا شود که مقدار نیم سوزنی از این آلایش و تعلق در آیینهٔ دل تو نماند
وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود ٥ تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ جو پیوندها بگسلی واصلی
مرجه کامی که یکی از اینها گفته ٥ شد آیینه دل خود را تمام مصفا و پاک ساختی که هیچ زنگی
و غباری از اینها در آیینهٔ دل تو نماند این زمان محل آن شد که محبوب حقیقی بصفت
جمال و جلال در آیینهٔ دل تو تجلی فرماید ٥ تجلی ربه بغی ذاته کل ٥ لعمرک لا
تغافل عنه فافهم ٥ بعد از دریافتن ذوق تجلی محبوب حقیقی در دل ترا بی آرامی
و بیقراری و آشفتگی در دل پیدا شود که هیچ چیز قرار نتوانی گرفت ٥
خرم آنان که پی زلف نگاری گیرند ٥ بیقراری بکف آرند و قراری گیرند ٥ عاشق

وار درین

عاشق وار درین مقام از تو حکایت و سخنی سر بر زند که دلالت کند بر آنکه تو عاشق و
بمقام عشق رسیده چراکه این مقام مقام عشق و محبت است ٥ عشق اینجا آتش است
و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥ درین مقام بوده است که از یکی
از عاشقان حقیقی سخنان خوب سر بر زده است ٥ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ٥ گر باد نبودی که سر زلف ربودی ٥ رخسار
معشوق بعاشق که نمودی ٥ مرغ عشق این زمان بر و بال بر آورد که در هر نفس زند
نی خود را بآنجناب میرساند ٥ هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست ٥ سوی حق هر
ذره نور رهبریست ٥ عشق را پانصد پرست و هر پری ٥ از فراز عرش تا تحت الثری
درین مقام کار عاشقان هر لحظه و هر زمان بالا می گیرد چنانکه رباعی خان عالی شان
دلالت میکند بران ٥ تا رسم و طریق عاشقی پیدا شد ٥ کار دل آشفتهٔ من بالا شد
هر دل که بزلف آن پری شیدا شد ٥ مثل دل دیوانه من رسوا شد ٥ چونکه سالک
طریق دل خود را از عشق و محبت غیر حق سبحانه و تعالی خلاص ساخت این زمان دل
او بعشق و محبت حق سبحانه و تعالی گرفتار شد که هیچ لحظه و زمانی قرار نمی تواند
گرفت چراکه دل متعلق است که بی متعلق نمی تواند بود ٥ قرار و کف آزادگان
نگیرد مال ٥ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٥ چراکه عاشق وقتی قرار میتواند گرفت

که وصلی او را بذات محبوب پیدا شود هرچه ذات شریف حق سبحانه و تعالی منزه ذات
از آن که مشت خاک واصل شود بذات شریف او ما للتراب و رب الارباب عاشقان
حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت و شفقت بصفت محبوبی هر لحظه و هر زمان در لباس
محبان تجلی میفرماید از جهة تسکین خاطر ایشان هر نفس و هر زمان شورش و دیوانگی
هر زمان ایشان خود را بآن جناب نزدیک و آشنا می سازند چنانکه گفته اند
هرچه غیر شورش و دیوانگی است ۵ اندرین ره دوری و بیگانگیست ۵ هر چند تجلی
بدین سان صفت گرفتاری عاشق را با آنجناب بخشد الی الی میعاد یوم اللقا چنانکه
حضرت خان عالیشان میفرماید ۵ در عشق گرفتار تو ای یار منم ۵ با صد الم افکار
تو ای یار منم کاهی بنماز دور دیدار مرا چون طالب دیدار تو ای یار منم
چون که وصل و مشاهدهٔ محبوب حقیقی در دنیا چنانکه هست میسر نمیشود ضرورت
عاشقان بهمین مقدار تجلی که از آن جناب واقع میشود راضی میشود ۵ هر از
زلف تو موی بسند است ۵ فضولی میکنم بوی بسند است ۵ عاشقان از
غایت گرفتاری و انتظار چاره جز گریه و زاری و سوز و گداز هیچ ندارند ۵
عاشق پیداست از زاری دل ۵ نیست بیماری چو بیماری دل ۵ چرا که سرمایه که
میرساند عاشق را بوصل محبوب جز گریه و زاری نیست ۵ گریه و زاری عجب سرمایه است

دولت کلی قوی تر وا یه ایست ۵ دایه و مادر بهانه جو بود تا که کی آن طفل او گریان
شود ۵ از غایت اشتیاق که دارند عاشقان سوخته هر لحظه خون میگریند از کمال سوختگی
که دارند هر زمان آه آتشینی از ایشان ظاهر میشود که هرچه نشان غیر و غیریت
میسوزد که همه خاک و خاکستر میشود ۵ چون بسوزی کل با آه آتشین جمع کن خاکسترش
بروی نشین ۵ چنانکه در این مقام حضرت خان عالیشان میفرماید ۵ خونی که چکد ز دیده غمناکم
آنی که بر آید از دل صد چاکم ۵ زان خون علم خاک مرا رنگ کنید ۵ زان آه دهید بباد
دوران خاکم ۵ عاشقان از غایت ذوق و لذتی که هر زمان از تجلیات جمال بی نهایه محبوب
حقیقی میرسد بر دل ایشان در دنیا بگل و لاله و ریاحین و هیچ لذتی ابدا
نمی توانند که بردارند چنانکه حضرت خان عالیشان میفرمایند ۵ بی عارض تو بگل
چه کار است مرا ۵ از لاله دگر چه اعتبار است مرا ۵ هر قطرهٔ خون که ریزد از خار مژه
آنها همه گلهای بهار است مرا ۵ از شوق و اشتیاق کمال که دارند عاشقان بوصل ذات
محبوب حقیقی هر زمان اظهار اشتیاق خود به بیتی و غزلی می کنند از جهة تسکین اشتیاق
چنانکه حضرت خان میفرمایند ۵ مشتاق جمال عالم آرای توام ۵ وابستهٔ طرهٔ سمن
سای تو ام ۵ در وادی جستجوی مانند صبا ۵ ای گل بهوای قد رعنای توام
چونکه زندگی و حیات عاشق بوصل محبوبان می باشد چونکه عاشقان حقیقی را

وصل محبوب حقیقی در دنیا همچنانکه مست میسر نمیشود آن غم و اندوهی که از محبت
محبوب حقیقی حاصل شده است گویا که سبب حیات ایشان در دنیا آن غم و اندوه است
و بآن زنده اند چنانکه حضرت خان عالی شان میفرمایند ۵ این زندگی من بغم جانا ست
ملک دل من بی غمم او ویرانست ۵ از داون جان کسی جای نرسد ۵ جان دادن
اگر چنین بود آسانست بعد از رسیدن عاشقان بوصل محبوب حقیقی در دنیا بقدر
امکان و مشرف شدن بهمه درجات و مقامات این طایفه و پشیمان شدن
و خجل شدن ایشان از تضییع اوقات گذشته از سر جهل و نادانی در غیر محبت محبوب
حقیقی و ایذا و تشویش رسانیدن مرشد های محبوب حقیقی را بدست و سایر جوارح
و اظهار خجالت و شرمندگی کردن در پیش محبوب حقیقی و عذر خواستن آن چنانکه حضرت
خان عالی شان اشارت میکنند درین رباعی باین مقام ۵ رفتم بسر جهل و نادانی چو
گفتم بدل خود از پشیمانی خویش ۵ از دست و زبان تو نیاسود کسی ۵ شرم آیدم
از چنین مسلمانی خویش بدان ای طالب صادق که حضرت خان عالی شان
چنین میفرمایند در تکلم آن دهان چون غنچه خندان میشود در تبسم
میکند عالم گلستان میشود بر تو مهر جمالت گر فتد بر ذره ها هر یکی زان
ذره چون خورشید تابان میشود از فراق زلف او حال عجب دارد دلم

حال او می بینم و عالم پریشان میشود دل چرا بندد کسی بر قصر ایوان جهان
کین همه آخر بخاک تیره یکسان میشود ای عبیدی سر متاب از خدمت مردان راه
هر که ایشان را کند خدمت از ایشان میشود در تکلم آن دهان چون غنچه خندان میشود
بدان ای طالب صادق که مراد از تکلم کردن و خنده کردن آن ذات می تواند
بود که متجلی شدن آن ذات باشد بطریق صفت و اسما بر قلب سالک چون که آن ذات
از دهان و خندیدن منزه است مراد نسبت کردن تجلی اسما و صفات بغنچه از آن جهت
می تواند بود که در غنچه هنوز قبضی هست بعد از تجلی اسما و صفات نیز در دل سالکان
قبضی می باشد اولا تا مدتی آن ذات باسما و صفات بر دل سالک تجلی نمیکند آن
حجابات را که مانع او شده است از تجلی ذاتی بر دل سالک تمامه رفع نکند قابل
نمیشود که حق سبحانه و تعالی بذات شریف خود در باطن سالک تجلی فرماید
در تبسم میکند عالم گلستان میشود بدان ای طالب صادق که مراد از تبسم
کردن حق سبحانه و تعالی می تواند بود که متجلی شدن حق باشد سبحانه و تعالی بر دل
سالک بذات شریف خود چونکه آن ذات منزه است از دهان و تبسم بعد از مشرف
شدن سالک به تجلی ذاتی زمان بسط و گشاد دل سالک است همچنانکه بواسطه
تجلی ذاتی در بهاران باغها و بوستانها در همه عالم گلستان میشود مرجع نسبت کردن

تبسم بگل از جهت بسط و کشادیست که می باشد گلها را در بهاران ٥ پرتو مهر
جمالش گرفته بر ذرها ٥ هر یکی زان ذره چون خورشید تابان میشود ٥ بدان ای
درویش که مراد از فتادن پرتو مهر جمالش بر ذرها متجلی شدن آن ذات است
بصفت جمال بر ذرها بعد از مشرف شدن ذرها بصفت جمالی حق سبحانه و تعالی
هر یکی از کمال نورانیتی همچو خورشید تابان میشود که از صفا و روشنی آن همه عالم
منور و روشن میشود مراد ازین ذرها عام تر که انسان باشد یا غیر انسان عالمهای
دیگر اما آن ذره که انسانیست بعد از مشرف شدن او بتجلی ذاتی حق سبحانه و تعالی
عالمها از نور او منور و روشن میشود ٥ از فراق زلف او و خال عجب دارد دلم
حال او می بینم و حالم پریشان میشود ٥ مراد از اظهار اشتیاق سالک بر دیدن
زلف و خال آن ذات اولا اشتیاق سالک است بر مشرف شدن تجلی
اسما و صفات آن ذات چراکه مراد از زلف و خال آن ذات اسما و صفات
آن ذاتست بعد از مشرف شدن سالک بتجلی اسما و صفات که عبارت از زلف
و خال آن ذاتست محلی پریشانی حال سالکست از جهت مفارقت از ملاقات
و محجوبات دنیوی یا از جهت آنکه بالفعل این تجلی اسما و صفات حجاب شده است
او را از تجلی ذات پریشانی حال سالک ازین جهت نیز می تواند بود دل چرا

دل چرا بندد کسی بر قصر و ایوان جهان ٥ کین همه آخر بخاک تیره یکسان میشود ٥
بدان که این گفتن سالک که دل چرا بندد کسی بر قصر و ایوان جهان ٥ علامت
سیر شدن و پاک شدن دل سالکست بواسطه تجلی اسما و صفات از هر چه غیر اوست
سبحانه و تعالی ٥ غیر حق هر ذره کان مقصود تست ٥ تیغ لا بر کش که آن معبود تست
تیغ لا در قتل غیر حق بران ٥ بعد از آن بنگر که غیر لا چه ماند ٥ ماند الا الله باقی
جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٥ ای سعید چی سر متاب از خدمت مردان
هر که ایشان نیز اکند خدمت ازیشان میشود ٥ مراد این گفتن متنبه و محکم ساختن
سالکست هر نفس خودش را بعد از دریافتن این همه سعادتها بواسطه صحبت سلف
این طایفه و خدمت و ملازمت ایشانست بعد ازین از خدمت و ملازمت ایشان سر متاب
و ازین سعادتها محروم نشود چونکه همه سعادتها و ... در ملازمت ایشانست محکم
این حدیث که قال النبی علیه السلام من خدم خدم ٥ خدمت تو گیتی کو بهر رسیدن تو بری
که تو گیتی هر که کند آن برد و قال النبی علیه السلام من انفصل اتصل بالخدمت و من
لم یتصل لم یتصل بترک الخدمت ٥ خدمت تراکنگره کبریا کشد ٥ این سعادت کاه را به ...

تمت هذه النسخه الشریفه
هذا رساله بیان پلپله
م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج
من نار والصلوة والسلام على رسوله المختار وعلى آله واصحابه الا
خيار والابرار اما بعد سبب تاليف اين نسخه آن بود كه حضرت سلطان درويش
درويش دوست محب و مخلص درويشان بل محبوب قلوب ايشان جانى بيك
سلطان زاده الله تعالى ظلاله بركاته وشفقته ومرحمته ومحبته على الفقراء
والرعيه در مجلسى از سالك طريقت وشاه باز بلند پرواز حقيقت عاشق عارف
صادق مقبول حضرت آله خواجه پادشاه ٭ گويم اندر مجمع روحانيان
مدح او چيست تا برندانيان ٭ استدعاء بيان سلسله حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم ميكردند بنابران اين ضعيف كم بضاعت خواست كه بيان آن
بطريق اختصار كرده شود تا سبب تسكين خاطر شريف ايشان شود انشاء الله
تعالى بيان سلسله شريفه خواجگان قدس الله ارواحهم بدايت آن از كجاست
ونهايتش تا كجاست قال داود يا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارك وتعالى

كنت

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان
اى طالب صادق كه حق سبحانه وتعالى دريايى بود بى نهايت پوشيده
ونهان دران عالم خواست كه خود را ظاهر سازد اول امر باين عالم كه شو
كقوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ست
آن كان چنين بود ونبود از جهان نشان ٭ الآن ان عرفت على ما عليه كان
بعد از شدن خواست كه اين درياى حقيقت بى نهايت را بجانب دنيا رو
ظاهر سازد كالبد حضرت آدم را در چهل صباح پيد قدرت خود راست
ساخت وآنرا آدم نام نهاده ٭ صياد ازل كه دانه بردام نهاد ٭ صيدى گرفت
و آدمش نام نهاد قال النبى عليه السلام عن الله تعالى خمرت طينة آدم بيدى
اربعين صباحا خاك ما گل كرد در چهل بامداد ٭ بعد ازان جانرا در وآرام داد
بعد ازان ريخت اين درياى حقيقت بى نهايت را تمامه همچنانكه بود بر زمين
دل مبارك حضرت آدم عليه السلام ونفخت فيه من روحى سر روح از عالم امر است
در بس ٭ پس نفخت وفيه من روحى نفس ٭ وراق ساختش بجانب دنيا حضرت
آدم برآمد بجانب دنيا وان درياى حقيقت بى نهايت را در دنيا بهر جا در
شاه جويها وجويبار روان وظاهر ساخت ٭ چو آدم را فرستاديم بيرون

جمال خویش بر صحرا نهادیم العاقل یکفیه الاشارة بدان ای طالب صادق
که مراد ازین شاخ خوی جویبار زمین دل های فرزندان آدم است صلوات الرحمن
اجمعین محبین که مراد ازین شاه جویبار زمین دلهای انبیاء ما تقدم است
ازین دریای حقیقت بی نهایت در ان شاه جویبا و جویبا می آمد تا زمان حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا که باز همه یکجا جمع شدند چونکه زمین دل مبارک
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از همه وسیع تر و کشاده تر بود میراب
حقیقی که حق است سبحانه و تعالی تمامه ان دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین دل
او ریخت و روان ساخت بدان که بیش از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم زمین
دل هیچ یک از انبیاء ما تقدم را حوصلهٔ آنکه این دریای حقیقت بی نهایت را
مجان که هست گنجانده نبوده ٥ کنار وصل را موسی عمران ٥ بار نی خواست
در اشتیاق جانی ٥ جوابش لن ترانی شد که هیهات ٥ کنار از ما مجو چون دریای
چرا که این سعادت بی نهایت در مقام فنا اتم حاصل میشود گفته اند و این سعادت
بی نهایت خاصهٔ اوست صلی الله علیه وسلم ٥ بی فنا مطلق و جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی ٥ امتثان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه
وسلم ٥ ازین مرتبهٔ عالی مرتبه نصیب است ٥ بقدر آینه حسن تو می نماید روی

دریغ کاینهٔ ما نقش در نگیرد بدان ای طالب صادق که آنچه حق سبحانه و تعالی
از بارگاه کبریا این دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین دل مبارک او ریخته
بود صلی الله علیه وسلم او نیز تمامه بر زمین دل مبارک یار غار خود حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ریخت و روان ساخت چونکه زمین دل مبارک او مسامت و
مقابل دل مبارک او بود کما قال النبی علیه السلام ما صب الله تعالی فی صدری
الا وصببته فی صدر ابی بکر آنچه حق از بارگاه کبریا ٥ ریخت در صدر شریف مصطفی
او همه در سینهٔ صدیق ریخت ٥ لا جرم تا بود از وی تحقیق ریخت ٥ چونکه بعد از حضرت
آدم میراب حقیقی او بود صلی الله علیه وسلم این دریای حقیقت بی نهایت تمامه
تعلق با او داشت او نیز جاری و روان گردانید بر شاه جویها و جویهای زمین
دل آل و اصحاب کرام خود چنانکه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اما اصل
و حقیقت این دریای بی نهایت اینست که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
باینجا رسیده است و تا قیام قیامت جاری و روان خواهد بود چونکه اصل
و حقیقت دریای بی نهایت این بود که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
باینجا رسیده بود جماعت حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم از کمال علو همت
و قوی نعمتی که داشتند این طریق را اختیار کردند از کمال وسعتی که زمین دل مبارک

ایشانرا بود چراکه طریق دیگران هریک شاه جوئی و جوئی است ازین دریای حقیقت
بی نهایت چونکه اصل و مجمع همه شاه جویها و جویها است باز همه بانجا جمع خواهد
شد ازین جهة این طریق را اعتبار کردند و ازین جهت این را سلسلهٔ حضرت خواجکان
میگویند چونکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع تمام این دریای حقیقت بی نهایت
که از جانب شاه جویها و انبیا و اولیا رما تقدم آمده است بود نسبت شریف او
را نسخه جامعه است گفته اند هر طرق انبیا و اولیا را چونکه زمین دل مبارک آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم مناسبت تمام بود بآن دریای حقیقت طریقهٔ او را نسبت شریف
می نامند چنانکه جماعت حضرت خواجکان را نیز مناسبت تمام بان نسبت
هست ازین جهة نسبت حضرت خواجکان نیز میگویند ٥ سلسلهٔ خواجکان حلقهٔ
دام بلاست ٥ هرکه درین حلقه نیست غافل از ان ماجراست ٥ و نیز مسماست
بسلسلة الذهب از جهة نفاست و شرفش چراکه شرف و نفاست دریا بیشتر
از شاه جویها و جویها خواهد بود دیگر بدانکه آنچه ازین دریای حقیقت بی نهایت
آنحضرت بر زمین دل مبارک حضرت ابی بکر صدیق رکشید رضی الله عنه ایشان نیز
بر زمین دل مبارک حضرت سلمان فارسی رکشید و روان ساختند بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز رکشید و روان ساختند ازین دریای حقیقت بر زمین دل

حضرت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان
نیز رکشید و روان ساختند ازین دریای حقیقت بر زمین دل حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز روان ساختند ازین
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک سلطان العارفین سلطان ابو یزید بسطامی
قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکشید و روان ساختند ازین
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز رکشید و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین
دل مبارک شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی قدس سره بقدر استعداد ایشان و
ایشان نیز رکشید و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل
مبارک شیخ ابو علی فارمدی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان
نیز رکشید و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک
شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکشید
و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکشید
و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک

برزمین دل مبارک حضرت خواجه عارف ریوگری قدس سره
بقدر استعداد ایشان نیز ریخته گشتن وروان ساختند ازین دریای بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره بقدر استعداد
ایشان وایشان نیز ریختند وروان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت خواجه عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس سره بقدر
استعداد ایشان وایشان نیز ریختند وروان ساختند ازین دریای حقیقت
بی نهایت برزمین دل مبارک حضرت خواجه محمد بابای سماسی قدس سره بقدر استعداد
ایشان وایشان نیز ریختند وروان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت امیر کلال بقدر استعداد ایشان وایشان نیز ریختند
وروان ساختند برزمین دل مبارک حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
قدس سره اما بدان ای طالب صادق چونکه استعداد حضرت خواجه بزرگ
و زمین دل مبارک ایشان در کمال وسعت وکشادگی بود باین مقدار قانع
نشدند غالبا حق سبحانه وتعالی از کمال عنایت که داشت باایشان روحانیت
حضرت خواجه جهانرا قدس سره مدد کار حال ایشان گردانید ایشان نیز
از کمال شفقت مرآبی که ازین دریای حقیقت بی نهایت بناه جویها وجویهای

زمین دل مریدان خود در حین حیات روان ساخته بودند همه را در زمین
دل مبارک ایشان روان ساختند چونکه آخر بار مجمع همه زمین دل مبارک ایشان
بود قدس سره همچنانکه در زمان حضرت نبی صلی الله علیه وسلم تمام دریای حقیقت
بی نهایت را بر زمین دل مبارک حضرت او صلی الله علیه وسلم روان ساخته بودند
نوبت آخر در بخارا بر زمین دل مبارک حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
المعروف بنقش بند نیز روان ساختند چنانکه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
میفرمایند قدس سره ۵ سکه که در یثرب وبطحا زدند ۵ نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهرمند ۵ جز دل بی نقش شه نقش بند بعد از آن ایشان نیز
ریختند وروان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر دل مبارک حضرت
مولانا یعقوب چرخی بقدر استعداد ایشان وایشان نیز خود را بحضرت ایشان
سپردند ۵ جامی زنقشها سوی بی نقش راه برد ۵ خود را بنقش بست بآن شاه
نقش بند ۵ بعد از آن ایشان نیز ریختند وروان ساختند ازین دریای حقیقت
بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت خواجه احرار خواجه عبیدالله قدس سره
آنکه ز حریت فقر آگهیست ۵ خواجه احرار عبید الله است ۵ اما بدان ای
طالب صادق که چونکه زمین دل مبارک حضرت ایشان بغایت وسیع وکشاده

بود با ین مقدار قناعت نکرده اند غالبا و میگفته اند که از روحانیت شیخ ابو بکر
قفال شاشی و بسیاری از ارواح اجداد ماجد و بسیار بجا رسید تا که آن دریا
حقیقت بی نهایت را در آخر الزمان بتمامه بر زمین دل مبارک حضرت ایشان
ریخته و جاری گردانیده بوده اند غالبا و ایشان نیز ریخته اند ازین دریای حقیقت
بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت شیخنا و مخدومنا مولانا محمد المشتهر
بالقاضی قدس الله تعالی روحه العزیز اما بدان ای طالب صادق که هر یک ازین
جماعت را که نام برده شد دریایی اند بی نهایت که هیچکس از طرق دیگر بر کنار ایشان
نمی تواند رسید بدان ای طالب صادق که اصل و حقیقت این دریای بی نهایت
که گفته شد این بود که آمد و بانجا رسیدند بدانکه طرق دیگر از اولیا که بغیر این طریقه اند
هر یک شاخ آبی اند ازین دریا که بهر جانب برده اند چونکه مجمع و اصل آن دریای
حقیقت این طریقت باز همه آنجا جمع خواهند شد بحکم این حدیث که
کل شیء یرجع الی اصله بجانب صحرای محشر که از آنجا آمده بود و نیز هر محصولی
که ازین دریای بی نهایت حاصل شده است هر که حاصل کرده همه آنجا خواهند برد
و بآنجناب عرض خواهند کرد و بهمین در سول روز قیامت و آتش دوزخ فرو خواهد
نشست و گناه گناه کاران امت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم همین دریا

دریا خواهد بود و بر دو باک خواهد ساخت ان شاء الله تعالی ۵ گنه کارم تو دانای نهانی
بخشا و ببخش آنها که دانی ۵ گناه بنده عظیم و عذاب دوست الیم ۵ ولی برحمت و فضلش
امیدها دارم ۵ و قتی دانستی که طهارت ظاهر و باطن جز بآن دریا حاصل نمیشود
بحکم این حدیث که من طلب شیئا و جد و جد و اهتمام بجد نمای تا خود را بان دریا رسانی
من طلب کردم وصالش روز و شب ۵ یافتم آنک بحکم من طلب ۵ اگر از کمال ضعف
استعداد قوت و قدرت آن نداری که خود را بان رسانی باری جد و اهتمام بجای
بحکم **اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا مع من یصحب مع الله** و یکی ازین شاه جویی ازین
دریا برسان تا آن شاه جوی ترا بان دریا رساند بدانکه مراد ازین شاه جوی عاشقان
و عارفان اند که روان اند بجانب دریای عشق ۵ ما آب روانیم و تو دریای حیاتی ۵ جویای
نوایم از همه رو رو بتو داریم ۵ صحبت پیر به ز هر علت ۵ هر که با او نشست در علت
این کل راز نهان است
رهبرت سوی وصل جانان است ۵ بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی از
آفرینش آدم عشق و محبت خودش بود ۵ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ۵ عبارت از عشق آن میل و کشش است که میکشد
محب مجنون را جانب محبوب ۵ گر گشت ناگهان تا بیزی مجنون دلگان ۵ یک قبول ما ست
آن کان سوی مات می کشد ۵ مراد از جذبه همین میل و کشش است چنانکه گفته اند عبارت

از جذبهٔ غلبهٔ میل دل است بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق دیگر آنکه گفته اند جذبة من
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ه جذبهٔ تا یکزمان طیران کنم ه در هوای لامکان
جولان کنم ه یک جذبه زحق آمد و دل برد بغارت ه مجنون چکند گر نکشد از جانب لیلی
دیگر آنکه نهایت سلوک سالکان طریق دیگر تا اینجا مبنی نیست هر چه این بدایت طریق
منتهیان حضرت خواجگان است قدس اسرارهم چراکه سلوک ایشان بجذبه است
مجذوبان سالک عبارت از ایشانست جذبهٔ ایشان مقدم است بر سلوک شان ازین
جهت است که گفته اند بدایت ایشان نهایت دیگرانست ه نقشبندیه عجب قافله سا
لارانند ه که برند از ره پنهان بحرم قافله را ه همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ه آنست که گفته اند هر که بکمترین از خادمان
این مخدومان پیوندد هر آینه بمقصود رسد ه بدان ای طالب صادق که کسی خواهد
که زمین دل او مناسب آن شود که این دریای حقیقت بی نهایت همچنانکه هست
در وی جاری گرداند بی آنکه بطریقی از طرق این طایفه علیه باجازت کاملی مکمل عمل کند
و زمین دل خود را مناسب سازد ممکن نیست اگرچه الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس
الخلایق گفته اند یعنی راه بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفس است اما بهترین راه ها
بجذبه است و بهترین صحبت صحبت کسی است که سلوک او بطریق جذبه

واقع شده

واقع شده باشد چراکه عبارت از جذبه آنست که میرسد بتمام مجلس و میپوزد و خشک
و تر را یکسان و مؤثر میسازد همه را و همچنین کسی میتواند که رساند بسالک طریق
در بدایت آن معنی را که دیگران در نهایت میرسانند صحبت همچنین کس بهتر است از
هر عملی که می کرده باشد ه صحبت پیر بهتر هر عملست ه هر که با و نشست در عملست ه
عاشقش سالکان طریق این معنی را بخود نگاه نمی توانند داشت از ضعف استعدادی
که ایشانراست باندک چیزی از دست میدهند بعد از ملازمت بسیار امید هست که
این معنی ملکهٔ نفس سالکان شود و از دست ندهند حضرت مخدوم ما میفرمودند
یکبار حضرت ایشان میخواستند که بان فقیر این معامله کنند که خلوتی در آورده بودند
و التفات بان فقیر میکردند که یکی از یاران ایشان در آمدند با او گفتند چاپید که بنسبت
او نهایت را در بدایت درج میخواهیم که کنیم و الحق همچنان کرده اند قلم اینجا رسیده و
سر بشکست ه بس کنم خود زیرکانرا این بس است ه بانگ دو کردم اگر در ده کس است
این سخن خاصیتی دارد عجیب ه هر که خواند بیشتر یابد نصیب ه زین عروس فکر از
عز و ناز ه جز تبدل نیفتد پرده باز ه گر سخن گویم بهم اندر انجمن ه چون گل صد برگ
رو بهم در چمن ه این سخن شیر است در پستان جان ه بی کشنده خوش نمیگیرد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد ه واعظ ار مرده بود گوینده شد ه بدان ای طالب

صادق که این طایفهٔ علیه چند قسم اند قسم اول مجذوبان ابتر اند از ایشان هیچ کس را
فایده نیست اما در حد ذات بس عزیزند نسبت بعوام خلق قسم دوم سالکان مجذوب اند
مرجع سالکان مجذوب انها اند که طریقهٔ از طرق این طایفه از کامل مکمل گرفته باجازت
و ارادت او مدت سی سال و چهل سال بطریق دوام بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
سلوک کرده بنهایت سیر الی الله که مقام جذبه است رسیده باشند چنانکه سلطان
بایزید بسطامی گفته اند که سی سال بذکر او مشغول بودم و از و غایب چون منزل
ذکر بپایان رسید همه او دیدم این اشارت بمقام جذبه و مشاهده است کما قال
النبی علیه السلام عن الله تعالی من ذکرنی لم یشهد و من شهدنی لم یذکر از سالکان
بسیار باشند که در راه مانند و بمقام جذبه نرسند از جهت دوری این راه اکثر
سالکان طریق در راه مانده اند از هزار یکی و بسیار اندکی بمقصود رسیده اند
قسم دیگر مجذوبان سالک اند اینها اند که در هر نفس دنی خود را بانجذاب میرسانند
از کمال علو همت و سموی نعمتی که دارند هیچ نفسی را بی رسیدن بانجذاب بر نمی آرند
ترا یک نفس بس در هر دو عالم ٥ که بر ناید ز جانت بی خدا دم ٥ اگر تو پاس داری پاس
انفاس ٥ بسلطانی رسانندت ازین پاس ٥ اینها اندک بپاسبانی نفس خود بسلطانی
دنیا و آخرت رسیده اند بدانکه درین دو قسم کاملان مکمل نیز می باشند کاملانی اند که

نهایت

که بنهایت سلوک که فنا در فناست رسیده باشد و بمقام فنای اتم که مقام تکمیل
و ارشاد است نرسیده باشد و آن عطای وجود موهوب حقانی است و وجود
موهوب حقانی آنست که عوض وجود او از پیش گاه وجودی باو ارزانی داشته
باشند در تفویض تصرفات بروی گشاده و او را باز باین عالم فرستاده باشند از جهت
تربیت و تکمیل ناقصان که مرجع میگردد باشد بآن وجود میگردد باشد حدیث
بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش اشارت بآنست همچنانکه بنسبت حضرت واقع شده که
ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ٥ ما رمیت اذ رمیت بی و رمیت ٥ معنی
همچنین قال الله از صحبتش بجیست ٥ من کان لله تلفه کان الله خلفه ٥ کان سه بوده گر
تا که کان الله له آمد جزا ٥ این است مقام تکمیل و ارشاد هر که باین مقام رسید
او مجاز است من الله تعالی از برای تربیت و تکمیل ناقصان و مقام شهود وحدت
در کثرت و فرق بعد الجمع که بر زبان این طایفهٔ علیه رفته است اشارت باین مقام عالیست
بس شد شیر خون از و هر ما راه ٥ که تا کردم سواد این نسخه ما طه ٥ سواد نسخهایش محرم این بس
سواد الوجه فی الدارین این بس ٥ کرما منعا و کرد کارها ٥ [illegible] این بی بیت
میفکن کار من ای دوست با غیر ٥ بکن [illegible] بالخیر تمت

هذا رساله چهار کلمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای طالب صادق که حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم این چهار کلمه را در طریقت
اصلی و رکنی ساخته اند که بنای طریقه ایشان قدس الله ارواحهم برین چهار رکن است
کارها از اول با بنیاد به ۵ هوش در دم ۵ نظر در قدم ۵ سفر در وطن ۵ خلوت در انجمن
چنانکه حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمان محب و محبوب قلوب درویشان
عبید الله خان میفرمایند رباعی ۵ هر لحظه وطن ایچره سفر قیلغوم دور ۵ بوزماک
دا قدم اوزرا نظر قیلغوم دور خلوت توتوبان بو انجمن ایچره مدام خلوتکده
قربت قه گذر قیلغوم دور ۵ تا سالکان طریق برعایت کردن آنچه درین چهار کلمه
شریفه است برسند بنهایت این طریق که منتهای مقصد کل است که آن وصول الوصول
الی لقاء الله و بقاء به است ۵ بدان ای طالب صادق که در هر یک ازین کلمات
شریفه بدایتیست و وسطیست و نهایتیست که برعایت کردن هر یک ازان
بنهایت این نسبت شریف میرسند کلمهٔ اول هوش در دم بدانکه آنچه معلوم شده است
ازین کلمهٔ شریفه بطریق خاص آنست که سالکان طریق در هر حالتی و مقامی که باشند باید

هوش کلمه

در نظام این

در نظام این کلمهٔ شریفه است رعایت کنند تا بنهایت این طریق برسند مرتبه معنی
هوش در دم ۵ هش چه باشد عقل کل هوشمند ۵ عقل جزوی هش بود اما نجند
نظام عبارت از وقوف زمانیست که در حبس کردن نفس و بر آوردن نفس
و ما بین النفسین حاضر باشند تا خاطر غیری در دل ایشان نیدر آید چونکه طریقهٔ
ذکر حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم بو قوف ثلاثه است و وقوف عددی
و وقوف زمانی و وقوف قلبی دیگر معنی نظر در قدم بنظام آنست که سالک
طریق در هر زمانی که از خلوت خود می بر آید و بهر جا که میخواهد برود چشم خود را
می باید که بر پشت پای خود دارد تا از راه گذر چشم تفرقه در دل او ندر آید ۵
نظر بر پشت پای زان دارم ای ماه ۵ که غیری را نباشد در دلم راه ۵
مرتبه معنی سفر در وطن بنظام آنست که سالک هر نفس در دل خود نظر کند
مرتبه باید از تعلقها که عبارت از حجابات اوست از رسیدن بوصل محبوب
حقیقی اشتغال کند از وی و برهاند خود را با تجناب چونکه مراد از اشتغال است
از جایی بجایی اینجا نیز اشتغالیست از غیر و پیوستن است بحق چنانکه از حضرت
مولوی عزیزان قدس سره برسیدند که اصل طریق چیست گفتند کندن از غیر و پیوستن بحق
تعلق هیچ نیست و هیچ صلی ۵ جو پیوند ها بگسلی واصلی ۵ مرتبه خلوت در انجمن نظام

نظام آنست که در مجمعها و در بازارها و مشغولیها سالک می باید که بتکلف دل خود را
حاضر دارد با نجناب تا قرب شود اینست معنی این چهار کلمه بحسب ظاهر منسبت سالکان
طریق اما آنچه بطریق باطن فقیر را بخاطر رسیده است ازین کلمات شریفه آنست
که هر یک ازین کلمات شریفه بر اسامی طریقه اند که بورزش آن سالکان طریق رسند
باعلی مقامات و درجات این طایفهٔ علیه چونکه طریق را ابتدائیست و وسطیست
و نهایتیست در هر یک ازینها اشارا می توان یافت هوش در دم حاضر و آگاه
بودنیست در دم که عبارت ازان نفس آدمیست که عبارت از عمر اوست سرمایه
سعادت او ازبرای سود بی نهایت که آن وصل حضرت محبوب بی نهایتست
انفست انبیا و اولیا باین سرمایه بمقام نبوت و ولایت رسیدند ۵ مثنوی
که لطف حق بناکار رسد ۵ ناگاه رسد بر دل آگاه رسد ۵ مرجع ورزش
باین کلمهٔ شریفه در بدایت آنست که حاضر می دارد دل خود را که عبارت
ازان اندیشهٔ اوست که دل حقیقی است اولا بتکلف تا چندانی که بی تکلف
این اندیشهٔ او حاضر می شود بر نفس او چندگاه خود را باین حضور در می دهد
چندانی که حضور و آگاهی بحقیقت جوهر نفس او یکی میشود که هر چند ملاحظه می
کند در خود جز حضور و آگاهی هیچ نمی یابد هر چند میخواهد که این حضور و آگاهی را

از دل خود دور کند نمی تواند و سوال وصول الی لقاء الله و بقاء به اینست
چرا که حضور و آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی عبارت
از وجود موهوب حقانی اینست دیگر بدایت نظر در قدم از راه حقیقت
آنست که سالک طریق در هر نفس می باید که نظر دل خود را بتکلف بان مقام
دارد که بقدم سلوک بآن مقام رسیده باشد ای جلد حاضر باشد همچنین بتکلف
داشته داشته بجای رسد که بی تکلف نظر دل او حاضر بآن مقام شود و بعد ازان خود
را بآن حضور در دهد چندگاه تا بجای رسد که حضور و آگاهیش بحقیقت آن مقام
یکی شود که همین حضور و آگاهی ماند و بس هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از
خود دور کند نتواند و هر چند در خود نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیابد است
فرق بعد الجمع از برای تربیت و تکمیل ناقصان آمده یم به پایان سفر در وطن نیز گر
وطن در حقیقت آنست که توجه کند در دل خود که وطن او درین زمان آنست انتقال
کند توجه خود را بتکلف از جا باقی که مانعست از توجه بوطن اصلی خود که حق است
سبحانه و تعالی همچنین چندگاه متوجه می سازد بتکلف دل خود را بوطن اصلی خود که
حق است سبحانه و تعالی چندانی که بی تکلف دل او متوجه بوطن اصلی خود که
حق است سبحانه و تعالی شود تا زمانی که حقیقت توجه او که حضور و آگاهیست بحقیقت

وطن اصلی دل او که حق است سبحانه و تعالی یکی شود که هرچند طلبند در وطن اصلی دل خود
که آن حضور و آگاهیست هیچ نیابد جز این حضور و آگاهی هرچند خواهد که این حضور و
آگاهی را از دل خود دور کند نتواند امنت بقاء بعد الفناء آمدیم به بیان خلوت در
انجمن خلوت در انجمن در حقیقت آنست که متوجه سازد حقیقت خود را که عبارت
از دل حقیقی است که آن اندیشه اوست بحق سبحانه و تعالی او را بی تکلف در جمعیتها و بازارها
و در جمیع کارها و تفرقها تا چندانی که حقیقت دل او بی تکلف متوجه شود بحق سبحانه
و تعالی در جمیع تفرقها این زمان خود را بآن توجه در دهد تا وقتی که حقیقت توجه او
که حضور و آگاهی است بحقیقت حق سبحانه و تعالی یکی شود هرچند خواهد که این حضور
و آگاهی را از خود دور کند نتواند و هرچند نظر کند جز این حضور و آگاهی در دل خود
هیچ نیابد اینست شهود وحدت در کثرت وصیت این فقیر کمترین از خادمان این مخدو
مان بنسبت سالکان آنکه رسیدن باین درجات عالی و اعلی از انزا بر خود دشوار
نشمرند که دوست مشفق و مهربانست بمقتضای کرم ذاتی کند که در حوصلهٔ هیچ
عقول نگنجد ۵ گر سخن کش یابم اندر انجمن ۵ چون گل صد برگ رویم در چمن ۵
همین سخن شیرست در پستان جان ۵ بی کشنده خوش نمیگردد روان ۵ مستمع چون
تشنه و جوینده شد ۵ واعظ ار مرده بود گوینده شد ۵ این سخن خاصیتی دارد عجب ۵

هر که خواند بیشتر یابد نصیب ۵ زین عروس خانگی از عز و ناز ۵ جز بخندد بحی
نیفشند پرده باز ۵ پس کنم خود زیرکانرا این بس است ۵ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ۵ تمت الرسالة الشریفة ۵

هذا رسالهٔ سلسلة الصدیقین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ۝ والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله
شهیدا ۝ محمد رسول الله ط والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون
فضلا من الله ورضوانا ۝ اما بعد بدان ای طالب صادق که قران که کلام محبوب
حقیقی است جل جلاله و عم نواله که شفا و رحمتست مر جمیع مؤمنین و مومنات و مسلمین
و مسلمات را اولا بر قلب منور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد هیچ خبر نبود
در مکمن غیب الهی که اولا در کلام الله بود کقوله تعالی لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین ۝ چونکه سنت الله چنین جاری شده است که فیض و رحمت اولی واسطه کامل
مکمل اولا بر دیگران نمی رسید پس اول کامل مکمل او بود صلی الله علیه وسلم هیچ
چیز نماند در مکمن غیب الهی که اولا در باطن شریف او ریخت ۝ هرچه حق از بارگاه
کبریا ۝ ریخت در صدر شریف مصطفا ۝ بعد از آن واسطه فیض کل بدیگران اوست
صلی الله علیه وسلم ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن هرچه ظهر

قرآنرا که عبارت از علم ظاهر شریعت است بر اهل ظاهر که عبارت از علمای شریعتند
ریخت هرچه بطن قرآنرا که عبارت از باطن حقیقت شریعت است بر قلب منور
علمای باطن که اهل طریقت اند که عبارت از وجود شریف اولیاء الله است ریخت صلی الله
علیه وسلم ۝ ما ز قرآن برگزیدیم مغز را ۝ پوست را پیش خران انداختیم ۝ اما بدان
ای طالب صادق که ظهر و بطن قرآنرا که آن شفا و رحمتست مر مؤمنین را بر هر ده کس
تخصیص کرد از آل و اصحاب کرام خود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم چونکه استعداد شریف ایشان قابل این معنی بود در ریخت از این شربت شفا بقدر
استعداد هر کس ۝ بقدر آینه حسن تو می نماید روی ۝ دریغ کاینه ما نهفته در زنگست
اما بدان ای طالب صادق که فاضلتر و شریفتر و عالی جنابتر و عالی استعدادتر
از همه حضرت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما فضلکم
ابو بکر بکثرة صلوة ولا صوم ولکن بشیء وقر فی صدره ۝ عبارت از آن شیء کمال محبت
و مناسبت بود با آنحضرت که آتش محبت جگر مبارکش را سوخته بود که هر جا که آهی
میکشید هفت محله بوی جگر سوخته می شنیدند ۝ هر آه جگرسوز که از سینه برآید
دودیست گر و بوی کباب جگر آید ۝ از آنجهت که کمال مناسبت و قابلیت
و محبت داشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم او نیز ریخت در صدر شریف او

۷ آنحضرت نیز هرچه از بارگاه
در صدر شریف او ریخته بود
صلی الله علیه وسلم صح

آن همه در سینهٔ صدیق ریخت ۵ لا جرم تا بود از و تحقیق ریخت ۵ ما للتراب و رب
الارباب ۵ چونکه آدمی را اولا قابلیت آن نیست که این فیض و رحمت الهی که
عبارت از ظهر و بطن قرآنست که آن شفا و رحمت مر مومنین را بر باطن او ریزد
مگر آنکه حق سبحانه و تعالی اولا از راه نهانی در باطن یکی بصفت ارادت تجلی فرماید و این
معنی که عبارت از درد طلب است در وی پیدا شود و کشد او را بصحبت یکی از دوستان خود
تا طلب در اندرون ناید بدید ۵ مشک در نافه ز خون ناید بدید ۵ بعد از پیدا
شدن این درد طلب در باطن یکی چاره ندارد که میکشد او را بصحبت کامل مکمل یا کامل
مکملی را ببر وقت او میرساند ۵ گر دولت در دین ترا دست دهد ۵ یا یا د ارادت طلب
در تو جهد ۵ یا موی کشان ترا بر شیخ برد ۵ یا شیخ دو اسپه روی سوی تو نهند ۵
بدان ای طالب صادق که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی
بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت تجلی در باطن شریف حضرت ابو بکر صدیق
کرد و این درد طلب در وی پیدا شد و کشید او را رضی الله عنه بصحبت شریف حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدتی مدید بخدمت و ملازمت صحبت استعداد شریف خود را
قابل و مناسب می ساخت بقدر مناسبت از باطن شریف او کسب این سعادت
میکرد تا که مناسبت تمام بباطن شریف او پیدا کرد او نیز صلی الله علیه و سلم مرچه از باد

کاه کبریا در باطن شریف او ریخته بودند در باطن شریف او ریخت رضی الله عنه
صحبت پیر بهر مر علتست ۵ هر که با او نشست در عمل است ۵ این عمل همچو راز
پنهانیست ۵ رهبرت سوی وصل جانانیست ۵ بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین
باین صفت در باطن شریف سلمان فارسی تجلی کرد و این درد طلب در وی پیدا شد
و کشید او را بصحبت شریف حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه ۵ گر کششی است
ناگهان تا نبری بخود گمان ۵ پیک قبول ماست آن کان بسوی مات میکشد ۵ پیر باید
راه را تنها مرو ۵ از پیر عمیان در یا مرو ۵ مدتی مدید بخدمت و ملازمت
از صحبت شریف او استعداد شریف خود را مناسبت ساخت بقدر مناسبت
او نیز ریخت از این شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ۵ در
باطن شریف او بقدر استعداد او ۵ سپر ما لا بد راه آمد ترا ۵ در همه کاری نباه
آمد ترا ۵ پیدر و کجا رسد بمقصود ۵ مقصود از آن امل در دست ۵ بعد از آن
حق سبحانه و تعالی بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت در باطن شریف حضرت
قاسم ابن ابی بکر صدیق رضی الله عنه تجلی فرمود و این درد طلب در وی پیدا شد
و کشید او را بصحبت شریف او استعداد شریف خود را مناسب ساخت او نیز
بقدر مناسبت ریخت از این شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ۵

بقدر

در باطن شریف او بقدر استعداد او ٥ من درد مراد و آن پس ٥ از تو ام
شربت شفا این پس ٥ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت صدق و ارادت
و علم و حکمت در باطن شریف حضرت امام جعفر صادق تجلی فرمود و آن درد طلب
در باطن شریف قاسم بن محمد ابن ابی بکر صدیق رضی الله عنه مدتی مدید او نیز بریاضت
در صحبت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساخت او نیز ریخت از این شربت
شفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ٥ در باطن شریف او بقدر
استعداد او ٥ هر کرا این حسرت و آن درد نیست ٥ خاک بر فرقش که او خود مرد نیست
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بآن صفت در باطن شریف سلطان العارفین سلطان
ابو یزید بسطامی قدس سره تجلی فرمود کشید آن درد طلب او را بصحبت شریف
امام جعفر صادق رضی الله عنه او نیز مدتی بریاضت و ملازمت صحبت استعداد
شریف خود را قابل ساخت او نیز ریخت از این شربت شفا در باطن شریف او بقدر استعداد او
درد آمد خوشتر از ملک جهان ٥ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٥ بعد از آن حق سبحانه
و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
و آن درد طلب کشید ایشان را بصحبت شریف سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره
و ایشان نیز مدتی مدید بخدمت و ریاضت استعداد شریف خود را قابل ساختند

ایشان نیز ریختند از این شربت شفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان ٥ گر دردمند گردد دل دولت عظیم است
چون دردمند او شد دل بعد از آن سلیم است ٥ بعد از آن حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود
بآن صفت در باطن شریف شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی قدس سره و آن درد
طلب کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ایشان نیز مدتی
مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساختند ایشان
نیز ریختند از این شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
گر زهد و علم داری درد خدا نداری ٥ در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است
بعد از آن حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود بصفت ارادت و حکمت در باطن شریف
شیخ ابو علی فارمدی قدس سره و کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو القاسم گرگانی
ایشان مدتی مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب
ساختند ایشان نیز ریختند از این شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد
ایشان [illegible] ٥ بیا و ترک هوس کن بعاشقان پیوند ٥ اگر چه راه مخوفست مرحبا
بادا باد ٥ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ادب و علم و حکمت تجلی فرمود
در باطن شریف شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره ٥ بدان ای طالب صادق که

که بعد ازین تا نهایت را حضرت خواجگان میگویند قدس الله اسرارهم از کمال
وسعت مشرب و قوت استعدادی که داشتند و مناسب باین نسبت
شریف خود داشتند باین جماعت ٥ جامی ز نقشها سوی بی نقش راه برد ٥ خود را بعش
بست بران شاه نقشبند ٥ از کمال مناسبتی که داشتند باین نسبت شریف
طریقهٔ ایشان را نسبت می نامند و نسخهٔ جامعه مر طرق جمیع اولیا را و مسماست بسلسلة الذهب
لنفاسته و شرفه ٥ سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ دام بلاست ٥ هر که درین حلقه نیست غافل
ازین ماجراست ٥ مرجع شرف و نفاستهٔ او ازان جهت است که مرجع در کلام الله است
درین نسبت شریف هست و مرجع درین نسبت شریف هست در گنجینهٔ سینهٔ این طایفه
دیگر آنکه این طایفه حاملند آن امانتی را که آسمان و زمین و کوه حامل شدن نتوانست و
ابا نمودند و ایشان با وجود ضعف و ناتوانی از کمال علو همت و سمو نهمت قبول
کردند و حامل این معنی شدند آن همه در کلام الله مسطور است که لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین ٥ آسمان بار امانت نتوانست کشید ٥ قرعهٔ فال بنام من دیوانه
زدند ٥ اول کسی که حامل این معنی چنانکه هست شد حضرت محمد رسول بود صلی الله
علیه وسلم هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا [illegible] او ظاهر شد ٥
هر لطافتت که نهان بود در پس پردهٔ غیب ٥ همه [illegible] لو عیان ساخته

بعدار و صلی

بعد از و صلی الله علیه وسلم این جماعت اند حامل این معنی چنان که هست کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا ٥ غیر این طایفه را انسان مخوان که ایشان از حیوانات کمترند
کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل باز آمدیم به بیان سلسله بعد از پیدا شدن این
درد طلب در باطن شیخ ابو یوسف همدانی کشید این درد طلب ایشان را بصحبت
شریف شیخ ابو علی فارمدی طوسی ایشان نیز مدتی بریاضت و صحبت و بخدمت
استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز رکشند از شربت شفای
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن ایشان بقدر استعداد ایشان
مرید بالش کز نجا رسید هر که رسید ٥ از آستان ارادت بر آسمان مراد بعد
از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و علم و حکمت در باطن شریف خواجه جهان خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس سره تجلی فرمود و این درد طلب در ایشان پیدا شد
و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه همدانی خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره
من و در دست مراد و این بس ٥ از تو ام شربت شفا این بس ٥ ایشان نیز مدتی
مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان
نیز چشیدند از شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان

رفیق از طالبی قفل در دل را کلید ۵ صدق پیش آر و ارادت کو و از جان شو مرید
بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن شریف خواجه عارف ریوگری
تجلی فرمود آن درد طلب کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس سره و ایشان نیز بریاضت و خدمت بسیار استعداد شریف خود را
مناسب این معنی ساختند ایشان نیز ریختند از این شربت شفا و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد
ایشان قدس سره ۵ صحبت مردی گزین و خدمت شو در امر او ۵
خویشتن بر شیخ بند و بگسل از غیرش امید ۵ بعد از آن حق سبحانه
و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شریف خواجه محمود انجیر فغنوی
قدس سره کشید و آن درد ایشان را بصحبت شریف خواجه عارف
ریوگری قدس سره و ایشان نیز مدتی بریاضت و خدمت استعداد
شریف خود را مناسب این معنی ساختند ایشان نیز ریختند از این شربت
شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
از کتاب و نامه و پیغام نگشاید ترا ۵ آنچه او را از زبان عارفی باید شنید
بعد از آن حق سبحانه و تعالی در باطن شریف خواجه عزیزان خواجه

علی رامیتنی تجلی فرمود و این درد طلب در ایشان پیدا شد و کشید
ایشان را بصحبت شریف خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره
گر تشنه‌ایست ناگهان تا بنزی بخود گمان ۵ پیک قبول ماست آنکه سوی ما میکشد
ایشان نیز مدتی مدید بریاضت و خدمت در صحبت شریف ایشان
استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز ریختند از این
شربت شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف
ایشان بقدر استعداد ایشان قدس سره
خلعت تا بکنگره کبریا کشد ۵ آن سقف کاه را بدین نردبان مخواه
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت در باطن شریف خواجه
محمد بابا سماسی تجلی فرمود ۵ تجلی ربه فی ذاته کل ۵ لعمرک لا تغافل عنه
فافهم ۵ و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه عزیزان قدس سره
ایشان نیز مدت مدید بخدمت و ملازمت استعداد شریف
خود را قابل این معنی ساختند و ایشان نیز ریختند از آن شربت در
باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان قدس سره
بقدر آئینه حسن تو می‌نماید روی ۵ دریغ کاینه ما تنگ است

بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شریف امیر سید
کلال قدس سره و این درد طلب کشید ایشان از صحبت شریف خواجه بابای سماسی
ای درد تو غم جاودانه ٥ جانم بغم تو شادمانه ٥ ایشان نیز بخدمت و ریاضت
بسیار در صحبت شریف ایشان استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند
ز حضرت قابلیت جو توانش ٥ که هر چند روز افزون روزی افزون ٥
و ایشان نیز بخشند از شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
قدس سره بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و حکمت و شفقت
در باطن شریف حضرت خواجهٔ بزرگوار خواجه بهاء الحق والدین الموسوم بنقشبند قدس سره
تجلی فرمود ٥ نقشبندیه عجب قافله سالارانند ٥ که برند از ره پنهان بحرم قافله را
این درد طلب در ایشان پیدا شد و رسید ایشان از صحبت شریف امیر سید کلال
قدس سره ٥ دردا که عشق یار بدیوانگی کشید ٥ خط جنون بدفتر فرزانگی کشید
ایشان نیز مدتی مدید بریاضت و خدمت و ملازمت در صحبت شریف ایشان
استعداد شریف خود را قابل و مستعد این معنی ساختند ایشان نیز بخشند از شربت
شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ٥ در باطن شریف ایشان آنچه در
باطن شریف ایشان بود قدس سره ٥ از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ٥

می برد

می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ٥ اما بدان ای طالب صادق چونکه استعداد شریف
حضرت خواجهٔ بزرگ در کمال وسعت و وقوف بود باین مقدار قانع نشدند غالبا
حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت روحانیت حضرت خواجهٔ جهان را مددکار حال
ایشان گردانیده آنچه در باطن شریف حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از بارگاه کبریا
ریخته بودند نوبت آخر در بخارا در باطن شریف ایشان ریخته اند غالبا این دو بیت
حضرت مولوی شاهد است بران ٥ سکه که در یثرب و بطحا زدند ٥ نوبت
آخر ببخارا زدند ٥ از خط آن سکه نشد بهره مند ٥ جز دل بی نقش شه نقشبند ٥
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و شفقت و علم و حکمت در باطن
شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی تجلی فرمود این درد طلب در ایشان پیدا
شد و کشید ایشان از صحبت شریف خواجهٔ بزرگ قدس سره ٥ این طلب کاری
مبارک جنبشی است ٥ این طلب در راه حق مانع کشی است ٥ ایشان نیز مدتی بخدمت
و ریاضت بسیار در صحبت شریف ایشان استعداد شریف خود را مناسب و
مستعد این معنی ساختند ٥ تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض ٥ که منقطع
نشود فیض مبر کز فیاض ٥ ایشان نیز بخشند از شربت شفا و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بعد از آن

حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وحکمت وشفقت در باطن شریف حضرت خواجه
احرار ٥ آنکه از حریت فقر آگه است ٥ خواجهٔ احرار عبید الله است ٥ تجلی فرمود
زد بجهان نوبت شاهنشهی ٥ کوکبهٔ فقر عبید اللهی ٥ واین درد طلب
در ایشان پیدا شد وکشید ایشان را بصحبت شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی
قدس سره ٥ این طلب همچون خروسی در صبا ٥ میزند نعره که هی عاشق بیا
چونکه حضرت ایشان را پیشتر از رسیدن بملازمت صحبت شریف ایشان
از روحانیت اجداد ایشان وبسیاری از عزیزان دیگر علی الخصوص از روحانیت
حضرت شیخ ابو بکر قفال شاشی تربیت یافته بوده اند بمجرد رسیدن بصحبت
شریف ایشان عنایت کرده ریخته اند از شربت شفای وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ٥ در باطن شریف ایشان آنچه رسیده است از حضرت
خواجهٔ بزرگ بما آنست اگر شما بجذبه تصرف در دیگران میکنید اختیار بیش شماست
این اشارتست بکمال جذبه ووسعت استعداد شریف ایشان بعد از آن
حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وعلم وحکمت تجلی فرمود در باطن شریف
شیخنا وسیدنا ومولانا مولانا محمد المشتهر بالقاضی قدس الله تعالی سره
وکشید این درد طلب ایشان را بصحبت شریف حضرت خواجهٔ احرار قدس الله تعالی روحه

واستعداد شریف خود را قابل ومناسب ساخته بوده اند صح

باآنکه

باآنکه پیش از ملازمت شریف ایشان صحبت بعضی از عزیزان رسیده مدتی بخدمت
وملازمت استعداد شریف خود را بقدر مناسب ساخته بوده اند غالبا با
وجود آن بعد از رسیدن بصحبت شریف ایشان بملازمت وخدمت دوازده
سال استعداد شریف خود را مناسب ومستعد این معنی ساخته اند
آنکه ز تبریز دید یکنظری شمس دین ٥ طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله ٥
ایشان نیز بنظر رحمت وشفقت در ایشان نظر کرده اند وریخته اند از آن
شربت شفای وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین در باطن شریف
ایشان بقدر وسع وطاقت ایشان قدس الله تعالی روحه قلم اینجا رسیده
سر بشکست ٥ ولو دنوت انملة لاحترقت ٥ باغلامی کز قبول کز قبول افتم زان بود عجب
زانکه یک اخلاص را در خدمت صد ساختم ٥ رنج من ضایع مکن دل بند خود خوان مرا
زانکه در عشقت جگر خوانی بجد ساختم ٥ بعد از آن حق سبحانه وتعالی بصفت
ارادت ومرحمت وشفقت در باطن ضعیف ناتوان کمترین از خادمان این
محنوزمان تجلی فرمود این درد طلب درو پیدا شده او را از خادمان
جدا کرده وکشیده بصحبت شریف این عزیز بعد از مشرف شدن بصحبت شریف
ونظر ایشان ٥ یکنظر آنکن که مستی شوم از آنبای جنس ٥ سگ که شد منظور

نجم الدین بکار است ٭ بخدمت و ملازمت دوازده سال بتوفیق الله الاعلم
استعداد ضعیف خودرا بقدر مناسب ساخته بوده غالبا ایشان نیز از راه لطف
وکرم ازین شربت شفای وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین قطرهٔ در باطن
ضعیف او چکانیده بوده اند غالبا ٭ من که باشم که زنم لاف شناخت ٭ ان شناخت
او راکه جز با او نساخت ٭ من که باشم که بود لایق او خدمت من ٭ او اگر بنده نوازی
بکند دولت من ٭ بندهٔ حلقه بگوش از بنوازی برود ٭ لطف کن لطف که بیگانه شود
حلقه بگوش قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَّ
من طلب کردم وصالش روز وشب ٭ یافتم اینک بحکم من طلب ٭ گر طلبکاری
مشو دور از کمال ٭ لم تجد بعد ولیّا مرشدا ٭ العاقل یکفیه الاشاره ٭
بعد از ان حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وعلم وحکمت در باطن شریف حضرت
سلطان السلاطین برهان المحققین حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت
باری مخلص ومعتقد درویشان بل محبوب قلوب ایشان عبید الله خان تجلی
فرموده بوده غالبا واین درد طلب در ایشان پیدا شده وایشان منتظر
میداشتند تا که حق سبحانه وتعالی دوستی از دوستان خود را بهر وقت ایشان
برساند اتفاقا حق سبحانه وتعالی این دغدغه را در باطن ضعیف کمترین از خادمان

ان مخدومان انداخته واورا بی اختیار ساخته بهر وقت شریف ایشان برده
چونکه استعداد شریف ایشان در کمال نزاکت ولطافت بود بمجرد یکنظر رسیده
بویی ازین شربت شفای وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین بمشام جان
ایشان ٭ انکه به تبریز دید یکنظر شمس دین ٭ طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله
بحکم کریمهٔ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ وبحکم حدیث التحدث بالنعم شکر و
بحکم حدیث من لم یشکر الناس لم یشکر الله ٭ بتو نعمت ز دست هر که رسید
نه بمیدان شکر گوی بای ٭ کی بشکر خدا قیام کند ٭ تارک شکر بنده گان خدای
التوفیق شیٔ عظیم لا یعطی الا لعبد عزیز بتوفیق الهی درین رباعی
بشکر آن نعمت عظیم قیام نموده اند غالبا ٭ ای مرهم جان مراد واو
جان ودل خسته را شفا آوردی ٭ از دار شفا غیب ان می جستم ٭ انرا تو کرم
کرده بجا آوردی لقاء الخلیل شفاء العلیل چون که لقاء دوستان حق سبحانه
وتعالی سبب شفای مریضان معنوی است بعد از مشرف شدن بلقای دوستی
از دوستان حق سبحانه ودریافتن شفای عاجل در باطن شریف خود از جهت
طلب زیادتی شفا بشکر آن قیام نموده اند غالبا کقوله تعالی لَئِن شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ گر دولت درد دین تراد دست دهد ٭ یا بوا ارادت طلب در توجه

یا موی کشان ترا بر شیخ برد ٥ یا شیخ دوا سبه روی سوی تو نهد ٥ هر حکایتی
درد طلب در باطن طالب قوی استعدادی قوی تر شد و بیچاره شد حق
سبحانه و تعالی از کمال شفقت و کرم این طایفه را که طبیبان حاذق الهی اند بسبب وقت
ایشان میرساند بجهت شفای ایشان همچنان طبیب ظاهر که هرگاه مرض مریض
قوی تر شد و بیچاره شد از ملازمت طبیب ناچار طبیب را از جهت شفقت ملازمت
مریض می باید کرد چونکه مرض قوییت بایدک ملازمت صحت کامل حاصل نمیشود
پس ضرورت ملازمت بیشتر باید کرد تا بر منیر بکمال رسید بعد از آن شربت شفای
و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین را در باطن او ریزد تا شفای عاجل
و تمام او را حاصل آید ٥ ای لقای تو جواب هر سوال ٥ مشکل از تو حل شده بی
قیل و قال ٥ بعد از متجلی شدن حق سبحانه در باطن یکی بصفت ارادت و پیدا شدن
درد طلب در باطن او و بیچاره شدن طالب از جهت شفای آن ملاحظه بسیاری می باید
کرد تا بصحبت شریف طبیب حاذق کیمیا نظری مشرف شود تا شفای کلی او را
بحاصل آید ٥ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٥ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٥
ما طبیبانیم شاگردان حق ٥ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ٥ چونکه طبیبان
مدعی بسیارند و ایشان را ضال مضل گفته اند نعوذ بالله از صحبت شوم ایشان

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی ∴ باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ∴ گرد مردروش
میکرد از گزاف ∴ چون نشان پای بجد میکن طواف ∴ چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
تعبیر از درد طلب بجذبه نیز کرده اند عبارت از جذبه میل دل است بجانب
حق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق ∴ یک جذبه ز عشق آمد و دل برد بغارت
مجنون چکند گر نکشش از جانب لیلی است ∴ بعد از پیدا شدن این درد طلب که
عبارت است از جذبه در باطن یکی چاره نیست از آنکه خود را بصحبت کامل مکملی
رساند و دست در دامن ارادت و متابعت او زند و خود را در سلسلهٔ او دا
خل سازد تا او را و عمل او را بجانب آسمان برند چراکه سلسلهٔ این طایفه را بمثابه
رسنی است گفته اند او بیران از جانب آسمان بجانب زمین هر که دست در رسن
زد کشیده ندش بجانب بالا که من تمسک بحبل منها قادته الی السماء
یوسف آمد رسن در زن تو دست ٥ از رسن غافل مشو بیگه شد است
حمد لله کین رسن آویخته شد ٥ فضل و رحمت را بهم آمیخته
مثلا اگر شخصی هزار سال بگرد رسن گردد و دست در رسن نزند بالا نخواهد
رفت العارف بکیفه الاسناده تثلیث که خطیبی بوده در شیراز و دانشمند

وزاهد و عابد شبها بیدار می بوده و روزها بروزه میگذرانیده شبی در واقعه
می بیند که نوری از دهان می براید و بر زمین میرود دانسته که این عمل اوست
بمقتضای علم خود ملاحظه کرده دیده که بخلاف این آیه است که اِلَیْهِ یَصْعَدُ
الکلم الطیب وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ بایستی مرفوع شدی چه نقصان داشته
باشد فردا روز متفکر و متحیر پیش شیخی از مشایخ آن زمان رفته و واقعهٔ
خود را بیان کرده شیخ گفته باشند غالبا شما را ارادت بجایی نیست گفته
باشند آری شیخ گفته باشند بلی تا ارادت بجایی نمی آرید عمل شما را باسمان
نمی برند همان زمان ارادت بشیخ آورده باشد و دست در دامن ارادت
و متابعت شان زده شبی دیگر در واقعه می بیند که نوری از دهان ایشان
برآمد و شق کرده صفت آسمان را و رفت آنجا که می بایست دیگر بدانکه این جماعت
را که نامیده شد درین سلسله هر یک بحری اند که هیچکس از طرق دیگر بکنار ایشان
نمی تواند رسید چرا که اینها مجذوبان سالکند جذبهٔ ایشان مقدم است
بر سلوک شان صحبتی بهتر از صحبت مجذوبان سالک نمی باشد ۵ صحبت پیر
به ز هر علمست ۵ هر که با او نشست در عمل ۵ این عمل بیجو راد بنهاست
رهبرت سوی وصل جانانست ۵ قطع این مرحله بی همره خضر مکن ۵ ظلماتست

بترس

ظلماتست بترس از خطر گمراهی ۵ بی پیر مرو تو در خرابات ۵ هر چند
سکندر زمانی ۵ از حدیث اولیا نرم و درشت ۵ رخ مگردان
زانکه دین راست بشت ۵ گرم گویند سرد گویند خوش بگیر ۵ تا که
برجهد میرانت امیر ۵ بس کنم خود زیرکان را این بس است ۵ بانگ دو کردم
اگر در ده کس است ۵ بعد از داخل شدن حضرت سلطان مغفور
باین نسبت شریف بعد از چند روز کس فرستادند که سلسلهٔ حضرت
خواجگان را برما فرستند مقصودی داریم ایشان فرستادند و می گفتند یاران
که چه مقصود داشته باشند بعد از مدتی آن شخص آمد و سلسله را پیش ایشان
نهاد ایشان نظر کردند دیدند که در آخر سلسله نام مبارک خود را نوشته که
کمینه محمود و نیز آن شخص پیش ایشان گفت که پیش بعضی ملازمان میخواندند
و فخر میکردند و می گفتند که می بینید که حق سبحانه و تعالی بمن چه عنایت
کرده است که مرا داخل در سلسلهٔ این جماعت ساخته قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلَام الفق
ر فخری و بِهِ اَفْتَخِرُ این را که دیدند و شنیدند بسیار خوش آمد
ایشان را و دعای خیر کردند و گفتند می بینید چه سعادتمند کسی است
که باین نسبت فقر فخر می کنند ۵ الفقر فخری تاج او ۵ عالم همه محتاج او ۵

در خانه نانی نی و لی قرص فلک بر خوان او ٥ مست حدیثی که نبی گفته است
الولد سر ابیه گفته است ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥ بدانکه نتیجه
و افراز این نسبت شریف وقتی حاصل می شود که این نسبت شریف را
از کاملی مکمل گرفته باشد که او از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین معنعن
تا حضرت صلی الله علیه و سلم مراد از کامل مکمل کسی است که بورزش این
نسبت شریف در صحبت کامل مکمل دیگر تمام از مقام وجود و هستی برون
آمده باشد و بمقام فنای اتم که خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است صلی الله
علیه و سلم مشرف شده ٥ بی فنای مطلق و جذب قوی ٥ کی حریم وصل را
محرم شوی ٥ و بوجود موهوب حقانی مشرف شده و او را باز باین عالم
از برای تکمیل ناقصان فرستاده ٥ قاصدانه زیر آمدم زاوج بلند ٥
تا شکسته پایگان بر من تنند ٥ در شغید تصرفات در ملک و ملکوت
بر وکشاده مرجع میگرده باشد با آن وجود شریف میگرده باشد همچنانکه
درین مقام بر نسبت حضرت صلی الله علیه و سلم واقع کقوله تعالی ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ٥ مارمیت اذ رمیت بی و نیت ٥ همچنین
قال الله از همتش نجست ٥ این مقام مقام بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش بیست

اندر دمنم همه توبی گویایی ٥ واندر چشم همه توبی بینایی ٥ واندر قدم
راه توبی پیمایی ٥ پس جمله توبی مرا چه می فرمایی ٥ اگر کسی این نسبت
را از راه استاد و معلم و یا پدر و برادر و از مصاحبان یا از کتاب یا از
کسی که باین مقام عالی نرسیده باشد گرفته باشد هیچ نتیجه اورا حاصل نخواهد شد
چراکه اینها بمثابهٔ تحقیقت نارسیده گفته اند او سبز نخواهد شد ازکجا که برو بار
تر از ترکش سلطان باید حمایت شاید العارف یکفیه الاشاره سؤال صد لعنت
قال داود یا ربی لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
أن أعرف فخلقت الخلق لاعرف ٥ بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی
گنجی بود پوشیده و پنهان در عالم عدم ٥ آن کان چین بود و نبود از جهان
نشان ٥ الا آن ان اعرف علی ما علیه کان ٥ خواست که خود را بعالم ظهور و
وجود پیدا کرد بعالم شود که کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون ٥ بگفتن این قول هژده هزار عالم مخلوق و موجود گشت یعنی
ذات شریف خود را بجمیع اسماء و صفات درین هژده هزار عالم ظاهر ساخت
مرجع هر هژده هزار عالم بود او لا همه را در کلام مجید خود ثبت گردانید بعد از آن
آن همه را در کشید گنجینه سینه آدم ریخت بدانکه مرجع در هژده هزار عالمست

آن همه در کلام الله مسطور است که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
چنانکه حضرت محمد خان عالی شان مقبول حضرت رحمن نقل میکنند و در انچه نکته
بخاطر شریف رسانیده اند یعنی آنچه در کلام الله است آن همه در سورهٔ فاتحه
الکتاب و هرچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است و هرچه در بسم الله
در بای بسم الله است این نکتهٔ شریف بخاطر عالیست فهم این ضعیف آنجا
نمی رسید غالبا اما آنچه این ضعیف را ازین مجموع بخاطر رسیده است آنست که
آنچه در بای بسم الله و درین مجموع است در گنجینهٔ سینهٔ عارفست واین دو
حدیث قدسی شاهد است بران لی یسمع ولی یبصر ولی یبطش الی آخره لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن واین حدیث نیز دلیلست
بران بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم یدفع البلاء عن وجه الارض
وسعت دل عارف بمثابه است گفته اند که اگر عرش و هزار در خور عرش
از گوشهٔ دل عارف گذر کند عارف را ازان خبر نباشد العارف یکفیه الاشاره
آن دلی کز آسمان ها برتر است ٥ آن دل ابدال یا پیغمبر است ٥ دل عرش
اعظم است خدا را باتفاق ٥ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار ٥
موکب حسنت نگنجد در زمین آسمان ٥ در حریم سینه حیرانم که چون جا کرده ٥

آن هم

آن جهت عبارت ازان عمانیست که خان عالی شان در بای شریف
خود اشارت بان فرموده اند ٥ آن ذاتو کرم کرده بجا آورده ی ٥
ورای حسن و ملاحت بجهات اینست ٥ که عاشقان همه جانها برای
آن داده اند ٥ سؤال صدیق والمخلصین ولهذا سمیت هذه النسخه
سلسلة الصدیقین ٥ گر نیم زایشان ازیشان گفته ام ٥ خوش دلم کین قصه
از جان گفته ام ٥ آخرم زان کاروان گردی رسید ٥ قسم من زان
رفتگان دردی رسید ٥ گر نیم مردان ره را هیچ کس ٥
ذکر ایشان میکنم اینم نه بس ٥

تمت

بذارت انه بطخیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا ٥
حمد پاک از جان پاک آن پاک را ٭ کو خلافت داد مشت خاک را
والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی ٭ یا رسول الله بسوی خود
مرا راهی نمای ٭ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم ٭ و علی آله و اصحابه
الخلفاء والکبراء ٭ پیشوایانی که ره پین آمدند ٭ گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند ٭ همره جان عجز و حیرت ساختند
اما بعد و قال النبی علیه الصلوة والسلام الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَة
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر چنین میفرمایند که دنیا
کشت گاه آخرتست ٥ کشتم ببینه تخم وفای تو سالها ٥ لیکن بجز
نداد چه حاصل ز کشت ما ٥ بدانکه کشت دو کشت ظاهری و
کشت باطنی هر چه کشت ظاهری اینهاست که معلوم همه است از

الآت

الآت و اسباب و محل و مکان از تخم و زمین و غیره بحکم تفکر ساعة
من عبادة ستین سنة نیک تفکر کن بدین باری که جمیع اشیا را بطریق ازدواج
آفریده است مناسب هر جنسی تخمی و زمینی و الآت و اسبابی مناسب
آن ٭ حق ز هر جنسی جوز و چنین آفرید ٭ کی تواند جنس از جنسش برید
وَقَالَ النبی علیه الصلوة والسلام کُلُّ جِنسٍ یَمِیلُ اِلَی جِنسِهِ کند هم جنس با
هم جنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ دیگر آنکه همه جنس را موقوف
آفریده است بتربیت مربی تا مربی مدتی مدید جنسی را مناسب آن تربیت
نکند آن جنس بکمال خود نمیرسد دیگر آنکه مربی جمیع اجناس پس عالم جنس انسانست
و سنة الله همچنین جاری شده است پس چاره ندارد هیچ جنس از تربیت
مربی صاحب کمال دانا ٥ هیچکس را از خود آگهی نشد ٥ هیچکس از خویشتن
چیزی نشد ٥ دانه انگور و تخم خربزه ٥ تا بری دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن را ز سنگ ٥ هیچ آهن خنجر تیزی نشد ٥ هیچ
حلوایی نشد استاد کار ٥ تا که شاگرد شکر ریزی نشد ٥ تا مولانا نشد
سلطان عشق ٥ تا غلام شمس تبریزی نشد ٥ مثلا شخصی خربوزه را
خواهد که از عالم عدم بوجود آرد چاره ندارد اولا از آنکه زمینی و آبی پیدا سازد

واب دهد و چند روزی بگذارد تا زمین مناسب شود بعد ازان در را
ندن زمین مبالغه بسیار کند که هرچند خاک نرم تر و پخته تر خربزه شیرین
و بریان و لذیذ تر بعد ازان جویهای او را کشاده و نیک کند تا آب
در وی بیشتر قرار گیرد چراکه کلانی و شیرینی و بزرگی خربزه و غیره از بسیاری
صحبت آبست بزمین چونکه میان آب و زمین ازدواجست نتیجه اش خربزهای
شیرین ٭ از اثر صحبتست هرچه درین عالم است ٭ ورنه کجا یافتی پید بهای نبات
دیگر آنکه در تخم و زمین احتیاط بحد کند که از شبهه و حرام پراکنده نباشد که اگر
پراکنده باشد پراکنده کی بار خواهد آورد ٭ تخم پراکنده که در گل بود ٭
تخم پراکندگی دل بود ٭ دیگر در زمان نشاندن و باشیدن هر تخم و دانه
و نهالی که می اندازد می باید که حاضر و آگاه باشد و با طهارت تا حضور و آگاهی بار آرد
اگر حاضری مؤمنی ٭ و اگر غافلی کافری ٭ در نشاندن و پاشیدن هر تخم و نهالی
این آیت را بخواند که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و این اسم را نیز بخواند
الحلیم چونکه دهقان بمنزلهٔ طبیب حاذقست بعد از نشاندن تخم بر زمین توقف
کند تا تخم بروید ملاحظه کند آب بوقت دهد اگر زمین کم قوتست تقویت
کند بنوری و شوره و کلوخ و غیره چراکه هر زمین تقاضای دارد اگر زمین

سفید خاکست

سفید خاکست اولاً نوری مناسبست تا پاره را در عمل آرد بعد ازان در زمان
خاک مش کردن کلوخ و شوره مناسبست از جهة کلان و شیرین شدن خربزه
چونکه کلوخ و شوره بمنزلهٔ نمکست مر خربزه را کما قیل النحو فی الکلام کا
الملح فی الطعام اگر زمین سیاه خاکست اول شوره مناسبست تا پاره
را باصلاح آرد و در زمان خاک مش کردن کلوخ مناسبست از جهة کلانی
و شیرینی دیگر آنکه در آب دادن ملاحظه بسیار کند تا آب کوب نشود و از عمل
باز نماند بعد از خاک مش کردن نیز بگذارد تا آن زمان که نیپا و سبجه انداختن
کند چراکه هرچند کم آب تر اعلا پر سبجه تر او لاهی باید که آن مقدار آب دهد که اگر
نمی بریشه خربزه برسد بعد ازان بلند تر تا تمام بریشه برسد چند آنکه سبجه
بمقدار با غنده شود بندها را نیک بگشاید تا هیچ خاک در بندها نماند تا آب فا
بجویهای پاسن برزد و خراب نسازد بعد ازان بندها را چیم بست کند همان
مقدار که نم بریشه خربزه برسد حتی الامکان می باید که آب بر خربزه نرسد
دیگر آنکه نماز دیگر که شود آب را بگذارد همان مقدار که گفته شد تا اشراق بعد از
آب را بگیرد تا آن زمان که خربزه یکان یکان پختن گیرد و دیگر آب ندهد تا بی مزه
نشود و علی هذا القیاس پس چون که خربزه بهترین نعمای الٰهی بود ابتدا از وی کرده

شد چراکه فایده از همه قوت استعداد ظاهری آدمی است از جهت عبادت
خداوند سبحانه و تعالی اما فایدهٔ خربزه قوت استعداد ظاهری و باطنی آدمیست
چراکه بعضی از خواص خربزه اینست که گفته اند یُدَبِّغُ المِعْدَة وَیُجَلِّی الفُؤَادَ مراد
از همه طاعات و عبادات دباغت معده و جلاء فؤاد است از جهت ظهور
جمال و جلال الهی ۵ بقدر آیینه حسن تو می نماید روی ۵ دریغ کاینهٔ ما همه
در زنگ است ۵ دیگر از روی ثواب آن ثواب که از خربزه حاصل می شود از هیچ
چیز دیگر حاصل نمیشود دیگر آنکه خربزه خوردن را طاعتیست گفته اند اگر کسی بمیرد
از جهة خوردن خربزهٔ بسیار شهید می میرد چونکه در طاعت مرده است همچنانکه
خوردنش عبادتست کشتنش نیز عبادتست و عبادت تامهٔ جامعه است هر
عمل و حرکتی که دهقان در محل کشتن خربزه میکند همه عبادتست هرکه میخورد
و می برد و بوی او بمشام هرکه میرسد عبادتست و همه ثوابها مر کارندهٔ خربزه
راست ۵ گر خود زجنس آب حیاتست خربزه ۵ بسیار بی بقا و ثباتست خربزه
زنهار در تفاوت حقارت نظر مکن ۵ چون رشک کوزهای نباتست خربزه ۵
یک نکته را بدان و عمل کن بدان یقین ۵ چون در غزا جهاد و زکوتست خربزه ۵
بدانکه خربزه کشتن و خوردن و دادن از روی ثواب در خورد زکوة دادن

و جهاد کردن است با کافران دهقان حاذق می باید که در هر جنس که می کارد
از اجناس حذاقت را از دست ندهد و ترتیب نیک بجای آرد تا حظ وافر
بار و بر بیند ۵ هر جنس کاری تو همان جنس بدروی ۵ گر نیک مرد راهی بدرو
تخم بد مکار ۵ العاقل یکفیه الاشاره ۵ چونکه وجود ظاهری آدمی را محتاج
آفریده است بخوردن و پوشیدن و مسکن پس چاره ندارند هر کس از کسبی یا
زراعتی و یا تجارتی اما بهترین کسبها طریق دهقنت است وقتی که احتیاط بجا کرده
شود در زمین و آب و تخم و گاو و کری و هرکه از وجه حلال باشد چونکه لقمه در زمین
وجود آدمی بمنزلهٔ تخم است در زمین هرچه کارند همان بردارند اگر طیب طیب
و اگر خبیث خبیث ۵ لقمه تخم است و برش اندیشها ۵ لقمه بحر و گوهرش
اندیشها ۵ بدان ای طالب صادق که مقصود ازین همه که گفته شد
حصول قوتست بر عبادت و بندگی خداوند چونکه قوت ظاهری آدمی بی
اینها حاصل نمیشود و سنت الله همچنین جاری شده است پس چاره نباشد
آدمیان را از کشتی و کاری دیگر بدانکه مقصود و نتیجه از همه طاعات و عبادات
از علم و عمل و از ذکر و فکر محبت الله است و حصول این بی عبادت ظاهری
و باطنی ممکن نی و شرف انسان بر جمیع مخلوقات ازین جهت است و زیادتی

انبیا و اولیا برگزیدگر از زیادتی اهمیت وان مخصوص بجن و انس است
لقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و مراد ازین عبادت
اینجا عبادت ظاهر و باطن است و عبادت ظاهری که تعلق بظاهر آدمیان
دارد این ارکان مخصوص است که بلسان نبوی بما رسیده است مثل نماز و
روزه و زکوة و غیره و دانستن آداب و شرایط آن و مرتبه آدمی مامورات
بکردن آن از مشروعات و ناکردن آنچه ازنا مشروعات است ٥ غیر حق مرده
کان معبود نیست ٥ تیغ لا برکش که آن معبود تست ٥ تیغ لا در قتل غیر برند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا الله باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای
عشق شرکت سوز رفت ٥ بدان ای طالب صادق که دانستن اینها نیز ممکن نیست
بی تعلیم معلمی اولا مدتی ملازمت علماء ظاهری باید کرد از جهته دانستن آداب
و فرایض و سنن و واجبات و مستحبات و غیره و در عمل آوردن تا نتیجه از عمل
حاصل شود چراکه میان علم و عمل نیز ازدواجیست ٥ علم باید تا عمل گنجی بود
ورنه بی دانش عمل رنجی بود ٥ نتیجه اش حالات و مقامات درد و سوز و
معارف و حقایق الهی ٥ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هر کرا دردی
نباشد او بدرمان کی رسد ٥ دوم عبادت باطنی که تعلق به باطن آدمیان دارد

آن دوام توجه و مراقبه است مع الحق سبحانه و تعالی و دانستن آداب و شرایط
آن نیز موقوفست بخدمت و ملازمت کاملی مکمل که او از طبیبان حاذق الهی
مدتی مدید باید تا آداب و شرایط بداند و در عمل آرد بیرکه ملازمت و خدمت
ولت و کوب او را ازین مرتبه وجود هستی ظاهر که وجود موهوم است کما
قال النبی علیه الصلوة والسلام وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
خلاص ساخته خود را به فنای اتم که خاصه محمد رسول الله است مشرف نسازد به بقای
بعد الفنا که وجود موهوب حقانیست مشرف نمی شود ٥ بی فنای مطلق و جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی ٥ بدانکه مقصود از همه عبادات ظاهری و باطنی
و دانستن و عمل آوردن علوم ظاهری و باطنی حصول این مرتبه و مقام عالیست
چنانکه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب العالمین ٥ ای دل بغیر
عشق مکن شیوهٔ سوی ٥ گر آفرینشش نه غرض عشق بود ویش ٥
غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست
بدان ای طالب صادق که چونکه در تربیت استعداد ظاهری چاره نیست
از دهقان حاذق دانا همچنین در تربیت استعداد باطنی نیز چاره نیست از دهقان
حقیقی راه دیده و راه دان همچنین او نیز اول تا زمین دلهای سالکان را که بخس و خاشاک

نجاسات تعلقات بشریت سنک و محکم شده است تا بآب توبه و ریاضت
آب ندهد و بآماج قهر و لطف انشیا نپازد و بآتش غضب جوی دل
سالک را کشاده و نیک نکند و بآب لطف آب ندهد محل آن نمی شود
که تخم محبت در وی نشاند و سبز شود و بر دهد ٥ دل ریختی همچو روی سنک کشت
جون شکافد توبه او را بهر کشت ٥ جون شعیبی کوکه تا او از دعا ٥
بهر کشتن خاک سازد سنک را ٥ باید روزه مقوتش از رسول ٥
سنک لاخی مزرعی شد با وصول ٥ بعد از نشاندن تخم محبت در دل سالک
و سبز شدن او پس می باید که هر زمان و هر وقت تا آب لطف و قهر او
را تربیت کند جونکه آدمی مظهر این دو صفت است تا این دو صفت
از وی ظاهر کردد و بمرتبهٔ شجرکی برسد و کل مشاهدات از وی شکفتن کیرد
بعد از آن میوه های معانیات بختن و ریختن کیرد بعد از آن پیر مغان که عبارت
از مرشد راهست بعضی میوه ها که قابل فشردنست بفشارد ٥ غرض از پیر مغان
مرشد راست است ای دل ٥ تا ابد دیر مغان بجاده که مستان باد ٥ و خمها که در خمخا
نهای وحدتست پر سازد و بگذارد تا بمرتبهٔ اسکار برسد ٥ خمش بلقب کفتم
و سرپوش بدان خم ٥ فی خم سقاه کولجه عمان ٥ بعد از آن ساقی حق که

مرشد راست

مرشد راست هر لحظه و هر زمان قطره قطره از این شراب محبت بر کام جان طالبان
می جکاند بقدر استعداد ایشان ٥ نوش فی خم که جان و جهان را ٥
ز فیض تو باشد شراب معانی ٥ همچنین مدتی مدید از این شراب محبت که در
خم وحدتست پر در کوزهٔ استعداد طالبان می جکاند تا آنزمانکه کوزه های استعداد
طالبان از نجاسات تعلقات بشریت خالی شود و از این شراب محبت پر شود
که هیچ چیز غیر این شراب در کوزهٔ استعدادشان نماند هر چند در خود نظر کنند جز
این شراب در کوزهٔ استعداد خود نه بینند و ندانند و هر چند خواهند که این شراب
را از کوزهٔ استعداد خود فرو ریزند نتوانند ٥ خم دبیرینهٔ می پر مست ای ساقی
هر زمان فیض دگر میرسد از باطن پیر ٥ بعد از این هر چیز ظاهر میشود از ایشان
از آن همین شرابست و ایشان را هیچ منیت انیت مقام بقای بعد الفنا
و وجود موهوب حقانی و مقامی بی بصر و بی بطش که به نسبت حضرت واقع
شد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت
بلی ولیست ٥ همچنین قال الله ار نعمتش بهشت ٥ بعد از این بود غالبا که از
عاشقان حقیقی از هر کسی در هر زمانی مناسب استعداد آن قوم در آن زمان و آن قوم
معارف و حقایق که اثر و نتیجه این شراب محبت است ظاهر شده و خواهد شد

شراب شوق می نوشم بگرد یار میگردم ٥ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم
بدانکه پرورش یافتن این شراب محبت به تف آتش محبتی است که درنه دل بنده
های مؤمن است ٥ آتش عشقت کاندر نی فتاد ٥ شورش عشقت کاندر
می فتاد ٥ هیچ نه دلی نیست که در وی آتش محبت الهی نیست غایتش پوشیده
شده است بخس و خاک تعلقات بشریت رکوههای حجابی که از گناه و مخالفات
بنده ها واقع شده است باآنجناب از بسیاری گناه و عصیان دلهای بنده ها
همچو سنگی شده است سیاه که هیچ سخنان خدا و دوستان خدا در وی اثر نمی کند
با سیه دل دل چه سود گفتن وعظ ٥ نرود میخ آهنین در سنگ ٥ بی آنکه چیزی
بروی زنند وآن آتش محبت را ازنه دل ظاهر سازند و بسوزند هر چه نشان
غیر محبوبست وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود بعضی ازان چیز عشقت
عشق اینجا آتش است وعقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥
همچنانکه آتش دردل سنگ پوشیده و نهانست بی آنکه آهنی بروی زنند آن
آتش ظاهر نمیشود وهمچنین آتش محبت حق سبحانه و تعالی که درنه دل بنده هاست بی
آنکه چیزی بروی زنند ظاهر نمی شود بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
هر کسی بچیزی آن آتش را ازنه دل خود ظاهر ساخته و بسوخته اند آن حجاباتی

راکه پوشیده

راکه پوشیده شده بود آن آتش محبت بآن بعد از سوختن حجابات لف
آتش محبت تافتن گرفت بر خمها که در خمخانهای وحدتست در جوشش و شورش
درآورد شرابهائی راکه در خمخانهای وحدتست از بوی خوش آن شراب بودکه
بعضی از اولیاء کمل مست گشتند و کشف رازها کردند و خوامند گردد ٥ کدام شراب
پوشیده بود از وا دم ٥ که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ٥
چه بسکر بود که آواز داد سبحانی ٥ که گفت رمز انا الحق ورفت بر سر دار ٥
شربت الحب کاسا بعد کاس ٥ وما نفذت شراب وما رویت ٥
بدان ای طالب صادق که بعضی بزدن کلمهٔ طیبه آتش صفت بر سنگ دل
بطریق جهر یا خفیه آن آتش محبت را ازنه دل خود ظاهر ساخته بحکم حدیث
افضل الذکر لا اله الا الله هر چه بکلمهٔ لا اله سنگ دل را نرم و موم ساخته و
بکلمهٔ الا الله آتش محبت را ازنه دل خود ظاهر ساخته و بسوخته هر چه
نشان غیر محبوبست ٥ ای خدا این سنگ دل را موم کن ٥ ناله ما را خوش و
مرحوم کن ٥ بعد از سوختن نام و نشان غیر محبوب غیر معشوق دردل
ایشان هیچ چیز نماند ٥ عشق و عاشق را قلم درکش تمام ٥ تا همه معشوق ماند
والسلام ٥ بعضی دیگر باصوات طیبه که الاصوات الطیبة مخاطبات الحق الی العبد

باده که در

یعنی آوازهای خوش خطابات محبوبست بر دل محب هرجائی که خطاب
محبوب آتش صفت زد بر دل محب بسوخت نشان هر چه غیر محبوبست
بعد از سوختن نشان غیر محبوب محب نیز نماند العاقل یکفیه الاشاره
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود
عقل از عقیله خیزد عشق از جنون و سودا ٥ بعضی دیگر باستماع کلمات
این طایفه که آتش صفت از وجود شریف سوخته ایشان ظاهر شده است
واتفاقا وصف الحال وی است بسمع او میرسید و از انجا بجا باقی که مانع است
از ظهور آتش محبتی که در دل ایشان مضمر بود در حرکت می آید و می سوزد و نیز
نشان وجود و هستی ایشان را که غیر معشوقست معشوق این زمان بصفت
عاشق ظاهر میشود ٥ معشوقه بهر صفت که آید بظهور ٥ از ظلمت محض
یا خود از خالص نور ٥ عاشق بهمان صفت موصوف گردد ٥ بر دین ملوکست
رعیت معمور ٥ بعضی دیگر بطریق رابطه هر چه رابطه آنست که مرید صورت
و سیرت ظاهری پیر را که در صورت و سیرت محبوب حقیقی سوخته است
که هیچ چیز غیر از محبوب حقیقی در دل او باقی نمانده است آتش صفت در نظر
دل می دارد و در همه احوال تا آنزمانکه هر چه نشان غیر پرست همه را می سوزد

که هیچ چیز غیر از پیر در نظر دل مرید نمی ماند ٥ زانزوی که چشم نیست احول ٥
معبود تو پیر تست اول ٥ بعد از ان اگر تواند صورت پیر را نیز از پیش نظر دل
محو و برار د نظر ظاهر و باطن مشاهده جمال و جلال حق کند سبحانه و تعالی
شد مدد نور بطر نور دل ٥ گشت بصیرت ببصر متصل ٥ دید بصر که زبمک
باسما ٥ غیبت بجز واجب ممکن نما ٥ بعضی دیگر بطریق جذبه که جَذْبَةٌ مِنْ
جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ جذبه عبارت ازان صفتی است از صفات
حق که آتش صفت اولا میرسد بر دل طالب میسوزد هر چه نشان غیر حق است
سبحانه و تعالی بعد ازان در حرکت می آرد وان آتش محبتی را که در ته دل طالبست
در جست و جوی می درارد او را ٥ این طلب کاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب
در راه حق مانع کشی است ٥ دیگر جذبه زنجیریست که میکشد محب مجنون را بجانب
محبوب ٥ گر کششی است ناگهان تا بزری بجود کمان ٥ بیک قبول ماست آن کمان
سوی ماست میکشد ٥ بعضی دیگر باستماع کلام حق که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَا
طِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی هر چه کا منی آمد حق و کلام حق رفت باطل که
عبارت ازجا باقی است که مانعست از رسیدن فیض الهی بر دل و مشاهده
جمال بیچون او سبحانه و تعالی این حدیث پیغمبر نیز دلیل است بر ان

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا گفت پیغامبر که نفحهای حق
اندرین ایام می آرد سبق ۵ گوش و هش دارید این اوقات را ۵ در ربایید
اینچنین نفحات را ۵ تعرض سالک نفحهای الهی جز بوجهی ازین وجوه
که گفته شد ممکن نیست سالک خواهد که خود را بدو مشرف سازد بنفحات و
مشاهدهٔ جمال و جلال الهی مناسب استعداد خود یکی ازین طرق را که گفته شده و
شود اختیار کند با جازت و ارادت کامل مکمل ۵ بی پیر مرو تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی ۵ بطریق دوام بحکم حدیث خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَدْوَمُهَا
تا آن زمان که آیینهٔ دل خود را تمام از زنگ تعلقات بشریت که عبارت
از حجابات اوست از رسیدن نفحهای الهی بر دل او پاک و مصفا و مجلی نسازد
مشرف شدن او بنفحات الهی و مشاهدهٔ جمال و جلال او ممکن نیست ۵ بعضی دیگر
بطریق صحبت بدان ای طالب صادق که بهترین طرق طریق صحبت کامل مکمل
که بسلوک او بطریق جذبه واقع شده باشد ۵ صحبت پیر به ز صد عمل است
هر که با او نشست در عمل است ۵ این عمل مجور از نهانست ۵ رهبرت سوی
وصل جانانست ۵ اینست طریق حضرت و صحابهٔ کرام او صلی الله علیه و سلم
جماعت حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم از کمال علو همت و سمو نهمت به

داشته

داشتند این طریق را اختیار کردند ۵ همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد
این سقف کاه را به ازین نردبان مخواه ۵ ازین جهت طریقهٔ ایشانرا نسخهٔ
جامعه گفته‌اند هر طریق جمیع انبیا و اولیا را و نیز مسماست بسلسلة الذهب
از جهة نفاست و شرفش یعنی هر نبی از انبیا و هر ولی از اولیا بهر طریقی که سلوک
کردند طریق ایشان جامع همه است یعنی آن همه داخل است در طریقهٔ ایشان
از جهر و خفیه و غیره چونکه ایشان طبیبان حاذق الهی اند در هر زمانی مناسب
آن زمان و آن قوم طریق را در ظهور می آرند و آن قوم را متاثر می سازند چونکه از
همه طریق متاثر ساختن است حاجتی را و در راه در آوردن اما در صحبت این همه را
در کار می آرند چونکه استعدادات مختلف است استعداد هر کس تقاضای دیگر میکند
هر کسی را مناسب استعداد او متاثر می سازند در کار می دارند اینست کمال حذاقت
ما طبیبانیم شاگردان حق ۵ بحر قلزم خوانده ما را انفلق ۵ دست مزدی
می نخواهیم از کسی ۵ دست مزد ما رسد از مقدسی ۵ این طبیبان را بجان
بنده شویم ۵ تا بمشک و عنبر آگنده شوید ۵ همچنان که جمعی بیمار را پیش
طبیب حاذق می آرند هر کسی را مناسب مزاج او دوایی میکند اگر همه را
یک دارو دوا کنند قصد در هلاک انجماعت کرده باشد چونکه مزاجات مختلف است

مناسب فراخ مرکسی دوای باید فرمود ۵ دل ز دار و خانه در دست دو دادارد ان نمی
بعضی دیگر بطریق توجه بدان ای درویش که توجهی جذبه ممکن نیست که درست
شود با نجناب و مراد از توجه آنست که طالب دل خود را که عبارت از اندیشه
اوست که دل حقیقی عبارت از انست مدتی بتکلف متوجه با نجناب می سازد
و باندیشهٔ خود اسم ذات را تکرار می کند باین طریق که حق سبحانه و تعالی را از شش
جهت حاضر خود می بیند خود را در جهت می بیند و او را منزه از جهت میداند
تا آن زمان که جذبهٔ حق سبحانه و تعالی آتش صفت بر دل سالک برسد و بسوزد
مرقبه مانع این توجه است این زمان توجه او بحضرت حق سبحانه درست شود
مانند مرغی باش ایمن بر بیضهٔ دل پاسبان ۵ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه
بعضی دیگر بطریق مراقبه اکه مراقبه از باب مفاعله است ترقب از جانبین است

قال النبی علیه الصلوة والسلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی احسان آنست که حق سبحانه و تعالی را عبادت و بنده گی و
توجه چنان کنی که گویا او را می بینی و او ترا می بیند چندین گاه بتکلف خود را برین
میداری تا آن زمان که جذبهٔ الهی در رسد و آنچه مانع ترقب است بسوزد که هیچ
چیز نماند اینست نهایت مراقبه و بدایت مشاهده چندین گاه برین وجه خود را

بتکلف

بتکلف در مقام مشاهده میداری تا آن زمان که وصف شاهدی نیز از میان
نیز از میان برخیزد جز از مشهود مطلق هیچ چیز نماند اینست نهایت مشاهده
عشق و عاشق آمد قلم در کش تمام ۵ تا همه معشوق ماند و السلام ۵
بعد از آن زبان حالت این ترنم می سراید که انه هو الشاهد والمشهود
انه هو العابد والمعبود ۵ آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است ۵
نی کشف و تعین نه معرفت نه دین است ۵ رفت او ز میان همین
خدا ماند خدا ۵ الفقر واذا تم هو الله این است ۵ بدان ای طالب
صادق که نهایت سلوک جمیع سالکان طریق که اینجا نوشته شده است
و غیره مشاهده است عبارت از نهایت مشاهده دیدن است
حق سبحانه و تعالی را بچشم او ۵ ترا بچشم تو بینم از آنکه دیدهٔ خواجه ۵
سزای دیدن روی طرب فزای تو نبود ۵ تمت الرساله الشریفه

تم

هذا رساله مرآت الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

قَالَ دَاوُدُ یَا رَبِّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ اللهُ تَعَالَی کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًا فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ بدان ای طالب صادق که عالم وآدم
و هیچ چیز از نام مخلوقات در عالم نبود حق سبحانه و تعالی گنجی بود در عالم عدم پوشیده
و پنهان ٭ آن کان چنین بود و نبود ارشان ٭ الآن ان عرفت علی ما علیه کان
فیوض بی نهایت نیز دران عالم همراه او می بود و نیز سکسی دران عالم که قابل
ان فیوض بی نهایت باشد نبود و نیز سکسی که او را بشناسد نبود پس
قابل باید که تا از کند حق فیض قبول ٭ زانکه ممکن نیست مرکز تا علی بی منفعل
چونکه معرفت هر چیزی بقدر دیدن و دانستن و ظهور آنچیز در آینه دل
او می باشد از جهت حق سبحانه و تعالی خواست که او را آینها باشد تا در مرتبه
بقدر جلا و آن آینه ذات شریف خود را بجمیع اسما و صفات دران آینها ظاهر
سازد تا بقدر ظهور آن هر کس او را بشناسد پس امر کرد بعالم که شو کقوله تعالی ٭

اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ بگفتن این قول هزار عالم
مخلوق و موجود گشت بعد از ان در دل هر عالمی بقدر استعداد آن عالم وجود
خود را سبحانه و تعالی ظاهر ساخت و می سازد بدانکه تعبیر از دل بعرش کرده اند
دل آن عرش اعظم است خدا را باتفاق ٭ انجاست جای سلطنت انجاست جای دار
پس معلوم شد که قرارگاه و جای باشش آن ذات شریف جز در دل ذرات
عالم نمی بوده ٭ حق بر عروش جمله ذرات مستوی است ٭ این نکته را بدان و دلی
سر نگاه دار ٭ اول ثبوت عرش و پس انکه جلوس یار ٭ این نکته را به چین و مثل را
بیاد آر ٭ مثل است ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ بدان ای طالب صادق که اگرچه حق
سبحانه و تعالی ذات شریف خود را در دل هر ذره از ذرات عالم ظاهر ساخت
و می سازد بقدر استعداد آن عالم ٭ بقدر آینه چنین تو می نماید روی ٭
در نغ کاینها نا منقش در رنگ است ٭ اما بهترین عرش که ذات شریف
او سبحانه و تعالی مع جمیع اسما و صفات همچنانکه بوده در عالم عدم ظاهر شد
و می شود آن دل حضرت آدم و فرزندان اوست کقوله تعالی وَلَقَدْ کَرَّمْنَا
بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بنا بر ان اولا ذات شریف خود را بر آسمان و
زمین و کوه که بظاهر ازینها کلانتر نمی باشد عرض کرد حمل نتوانستند کردن

وابا نمودند کقوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
آدمی ضعیف قبول کرد و حمل این امانت کرد ازینجهت او را ظلوم و جهول
خواند پس بهترین و بزرگترین عرش که اولا ذات شریف او سبحانه و تعالی بجا
نگرست و بود ظاهر شد آن دل حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
هیچ چیز نماند از ذات شریف او سبحانه و تعالی که الا در آیینهٔ دل مبارک او ظاهر شد
ظهوری دارد اندر جمله عالم ٥ ظهور کاملش در ذات آدم ٥ چنانکه بعضی اکابر
گفته‌اند محمد رسول الله یعنی آیینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا درو ظاهر
نشد بعد از آن در دل امتان او بقدر متابعت ایشان او را صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد و می شود الی قیام القیامه پس ازین تقریر معلوم میشود که جلوه گاه و
قرارگاه و جای باشش آن ذات شریف همچنانکه هست جز در دل فرزندان
آدم نمی بوده پس بر تو باد ای طالب صادق که جز پاسبانی دل شریف
خود و دوستان او که جلوه گاه و قرارگاه آن ذات شریف است نکنی
پاسبانی کن بسی در کوی دل ٥ زانکه دزدانند در پهلوی دل ٥ دل مقام خالق
اشیا بود ٥ گر خدا جویی همانجا بود ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥

چنانکه حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمن مخلص و معتقد در
ویشان بل محبوب قلوب ایشان عبیدالله خان نیز میفرمایند ٭ منزل او در دل است
یک لحظه دور از دل مباش ٭ تا بود جان در تنت از یاد او غافل مباش
بدان ای طالب صادق که این سعادت بی نهایت که منتهای جمیع اذکیاست
جز پاسبانی دل خود و دل دوستان او سبحانه و تعالی و پرورش نسبت شریف
و صحبت شریف ایشان محصول هیچکس از انبیا و اولیا نخواهد شد ٭ هیچکس را
از خود ار انگیزی نشد ٭ هیچکس از خویشتن چیزی نشد ٭ دانه انگور و تخم خربزه
تا بدهقان نرفت چیزی نشد ٭ او نیز جز بخدمت و ملازمت و صحبت شریف ایشان
مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام بحکم حدیث خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَدْوَمُهَا بطریق
دوام محصول هیچکس نشد و نخواهد شد ٥ تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال
هرگز نشوند راست از قال بحال ٥ وقتی که دانستی که مقام و منزل و جلوه گاه
آن ذات شریف جز در دل عاشقان و عارفان نیست بر تو باد که میان خود را
در جستجوی ایشان بحکم حدیث مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ جست بربندی
و ایشان را اگر همه در مغرب و مشرق باشند بجویی و بپایی و دست در دامن متابعت
و موافقت ایشان بزنی تا بیرکه صحبت شریف ایشان و همنشینی ایشان

ان سعادت که متمنای جمیع ازکیاست محصول تو کود بیت همین غذای دل طلب از مهدلی
رو بجو اخبار را ز مقبلی ؛ با علی از جمله طاعات راه ؛ برگزین تو پناه خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند ؛ خویشتن را مخلصی انگیختند ؛ تو برو در سایهٔ عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز ؛ از همه طاعات اینت بهترست ؛ سبق یابی بر هر آن
سابقی که هست ؛ اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله
منزل او در دلست یکلحظه دور از دل مباش ۵ تا بود جان در تنت از یاد او غافل
مباش ۵ مرجوان حدیث و مطلع حضرت خان عالی شان نیز غالبا اشارتست
اولا بصحبت شریف ان طایفه چون که صاحب دل بحقیقت ایشانند کسب ان سعادت
بی نهایت جز در صحبت شریف و بوزیرش نسبت شریف ایشان بحکم حدیث
خیر الاعمال ادومها مدت مدید بطریق دوام نمی توان کرد از جهت صحبت
شریف ایشان بهترین جمیع اعمال قلبی و قالبی است ۵ صحبت پیر به ز هر عملست
هر که با او نشست در عمل است ۵ ان عمل بجو راز بنهانیست ۵ رهبرت سوی
وصل جانانیست ۵ صاحب دل بحقیقت ایشانند ۵ صاحب دل آینهٔ شش رو بود
حق در و از شش جهت ناظر شود ۵ بعد از مشرف شدن بصحبت شریف اچنین
صاحب دلی سالک طریق می باید که بشغل صحبت و ذکر و فکر و غیره از طرق ان

طایفه علیه بحکم

ان طایفه علیه بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق آینهٔ دل خود را بزداید
از زنگ و کدورات تعلقات بشری تا رمقی از حیات باقی است کسب
ان سعادت جز در صحبت شریف او نکند یکلحظه از صحبت و ملازمت شریف او
غافل و ذاهل نباشد صحبت او را بر خود دایمی سازد چه در حضور و چه در غیبت
تا برسد بآن سعادت که دل او نیز قابل آن شود که حق سبحانه و تعالی بصفت
جمال و جلال در آینهٔ دل او تجلی فرماید ۵ تجلی ربه فی ذاته کل ۵ لعمرک لا تغافل
عنه غافهم ۵ بمثابه که او و دل او در جمال و جلال آن ذات مضمحل و ناپیدا گردد
که از و نه نام ماند نه نشان ان زمان صاحب دل او حق است سبحانه و تعالی
بر وجهی که ظاهر شود ۵ صاحب دل آینهٔ شش رو بود ۵ حق در و از شش
جهت ناظر شود ۵ بدان ای طالب صادق که مقصود از همه طاعات و عبادات
و ذکر و فکر و صحبت شریف ان طایفه حصول ان معنی است چرا که حق سبحانه
و تعالی را جمال و جلال بود در عالم عدم پوشیده و پنهان خواست تا جمال و
جلال نمای خود ساخت هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در آینهٔ دل
آدم و آدمیان ظاهر نشد ۵ ما آینه ایم و او جمالی دارد ۵ او را ز برای دید
او دریابیم ۵ بی ما بخودش نظر نیاید ۵ از ما بجز این سفر نیاید

بعد از حاصل کردن سالک طریق این مقام را که گفته شد در صحبت شریف صاحب دلی
همیشه می باید که حاضر دل خود باشد تا آن زمانکه حضور و آگاهی که مغز و حقیقت
جمیع طاعات و عبادات ذکر و فکر و صحبت و غیره است لازمهٔ ذات شریف
او شود چون بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازمهٔ چشم و گوش است
هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند و هر چند در خود
نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیابد و بعکس و هیچ چیز قرار نگیرد ٥
قرار در کف آزادگان نگیرد مال ٥ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٥ اینست
کمال که آدمیان را در دنیا برای تحصیل آن کمال آورده اند ٥ مصلحت بود اینکه قایم
بهر تحصیل کمال ٥ تا کهی از جاه جان اتحاد اندر جاه تن ٥ بعد از حصول این کمال
دل سالک طریق آیینه می شود مصفا و مجلا که بهر جانب که میدارد و در هر چه نظر
میکند جز وجه باقی نمی بیند ٥ اینست کمال مرد دانا بیقین ٥ در هر چه نظر کند
خدا را بیند ٥ صوفی ابن الوقت باشد در مثال ٥ لیک صافی فارغست از وقت
بدانکه اهل صفا و وفا این طایفه اند این اوصاف جز در این طایفه نمی باشد
چنانکه حضرت خان عالی شان میفرمایند ٥ در اهل صفا نور و صفا می بینم
چون نور و صفا مهر و وفا می بینم ٥ تا ساختی از اهل بصیرت ما را ٥ در هر چه

نظر کنم

نظر کنم ترا می بینم ٥ بدان ای طالب صادق که اهل صفا این طایفه را ازین
جهت می گویند که آیینهٔ دل خود را که محل نزول و جلوه گاه و قرارگاه آن ذات شریف است
تمام از زنگ و تعلقات بشریت زدوده مصفا و مجلا ساخته اند که هیچ زنگ و
غباری در آیینهٔ دل ایشان باقی نمانده بعد از آن جلوه گر اریشان حضرت حق
سبحانه و تعالی بهر وجهی که خواهد هر چه میگویند و می شنوند و بهر جایی که میروند باو
میگویند و می شنوند و میروند این مقام مقام بی یبطش و بی یبصر و بی یسمع است
چنانکه بنسبت حضرت واقع شد من الله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ما رمیت او رمیت بی وی است ٥ همچنین قال الله از همتش بحبت ٥ اینست
مقام تکمیل وارثان و نقصان فرق بعد الجمع و وجود موهوب حقانی اما اهل وفا
ازین جهت می گویند که وفا کردند آن عهد را که در روز الست بربکم با پروردگار خود
بسته بودند مراد از وفای عهد تحصیل حصول این کمال بود که کردند و بجای آوردند
بعد ازین هر نور و مهر و محبت که از ایشان ظاهر میشود از آن داینست و هر که
با ایشان محبت و اعتقاد دارد بقدر اعتقاد او از ایشان بر وظاهر می شود
بقدر آیینه چین تو می نماید روی ٥ دریغ کا بینهٔ ما نهفته در زنگست
چرا که فیض و فایده ازین طایفه بطالبان بقدر اعتقاد و مناسبت ایشان

میرسد هرچه مناسبت بقدر متابعت وموافقت پیدا می شود هرچند متابعت
بیش مناسبت بیش هرچند مناسبت بیش فیض بیش ۵ همچنین میرو پا با پیش
مپرس ۵ درچنین دردی بدرمانش مپرس ۵ العارف یکفیه الاشاره ۵
بس کنم خود زیرکانرا این بس است ۵ بانگ دو کردم اگر در ده کس است
صاحب اینچنین دلرا بلسان این طایفه عارف میخوانند گفته اند وسعت دل
عارف بمثابه ایست که عرش وفرار در خور عرش از گوشهٔ دل عارف
گذر کند عارف را از ان خبر نباشد ۵ آن دلی کز آسمانها برتر است ۵
آن دل ابدال یا پیغمبر است ۵ تو همی گوئی مرا دل نیز هست ۵ دل فراز عرش
باشد نی بپست ۵ دل تو این آلوده را پنداشتی ۵ لاجرم دل زاهل دل برداشتی
بازآمدیم بر بیان دل بدان ای طالب صادق که چه نوع امر وکیفیتی است در آدمی
بدانکه عبارت از دل حقیقی در آدمی اندیشهٔ اوست بهرچه تعلق می گیرد اندیشهٔ او
او همانست قدر وقیمت او بقدر همانست اگر بخسیس خسیس واگر بشریف شریف
چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند قدس سره ۵ ای برادر تو همین اندیشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی
ما بقی تو استخوان وریشهٔ ۵ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ۵ بحکم حدیث
الدنیا جیفة وطالبها کلاب اگر بدنیا تعلق می گیرد کلاب است واگر بمولی

تعلق

تعلق می گیرد مولی است ۵ گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی ۵ تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند
۵ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ۵
۵ العارف یکفیه الاشاره ۵
تمت الرساله
۵
م

هذا رساله زبدة السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد پاک از جان پاک آن پاک را ¤ کو خلافت داد مشت خاک را
آن خرد بخشی که آدم خاک اوست ¤ جزو کل برهان ذات پاک اوست
صد هزار درود و تحیت مر محبوب ازل و ابد را که مژده هزار عالم را بطفیل
وجود شریف او خلق کرد که لولاک لما خلقت الافلاک و نیز بر آل و اصحاب
کرام او که راه نمایان راه دین و پیشوایان علم یقین‌اند باد ¤ پیشوایانی که ره پیش آمدند
گاه و بیگاه از پی این آمدند ¤ جان خود را عین حسرت ساختند ¤ همه جان
عجز و حسرت ساختند ¤ اما بعد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الامراء
من زار العلماء وشر العلماء من زار الامراء و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
نعم الامیر علی باب الفقیر وبئس الفقیر علی باب الامیر حضرت مولوی چنین گفته
خلقان صورت این سخن را گرفته اند که نشاید که بعالم بزیارت امیر رود
ولیکن معتبر نه آنست بلکه شر علما آن کس باشد که مدد از امرا گیرد و صلاح او بواسطه
امرا باشد و از ترس ایشان راستی کند بلکه در اول تحصیل به نیت آن کرده باشد

که امرا

که امرا او را صله دهند و جاه افزایند پس بسبب امرا اصلاح پذیرفت و از جهل
بعلم مبدل گشت و بر وفق مراد میرود کام و ناکام پس او علی کل حال اگر
امیر بصورت بزیارت آید و اگر او بزیارت امیر رود او زایر باشد و امیر مزور
اما بدان ای طالب صادق که آنچه بخاطر این ضعیف کمترین از خادمان این [illegible]
میرسد بطریق تفصیل از این حدیث شریف و معتبر است آنست که خیر علما
کسی است که اول تحصیل علوم از برای خدا کرده است بدین نیت که علم شریعت
محمدی بداند از او امر و نواهی از فرایض و سنن و مستحب و واجبات و شرایط و
غیره بطریق زهد و تقوی بمقتضای آن عمل کند تا بحکم حدیث من عمل بما علم ورثه
الله علم ما لم یعلم که نتیجه جمیع اعمال است برسد بعد از آن علم و نتیجه علم خود را بحکم حدیث
خیر الناس من ینفع الناس بجمیع خلق خدا برساند همچنین عالم همچون آفتابی است
نور بخش که از روشنی او دنیا و آخرت منور میشود کار او عطا بخشی است
علی سبیل العموم سنگها را لعل و یاقوت و در و مرجان میکند کوهها را آهن و
مس و زر می سازد و دشتها را سبز و تازه می گرداند و درختان را میوه های گو
ناگون می بخشد پیشه او بخشش و عطاست بدهد و نه پذیرد چنانکه عرب گوید
نحن تعلمنا ان نعطی ما تعلمنا ان ناخذ همچنین عالم اگر بزیارت امیر رود بصورت

زایر امیر بود و او مزور غرض و مقصود از رفتن او بزیارت امیر جز آن نباشد
که امیر را بصحبت شریف خود مشرف سازد و از علم و عمل و دانش خود او را بهره‌مند
سازد قولاً و فعلاً شفقةً علی خلق الله ٥ خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است ٥ چونکه عالم است می داند بمقتضای
علم خود که امیر خلیفه است از خلفای پادشاه که او خلیفه است از خلفای
حق سبحانه و تعالی که بدان قوم فرستاده است خلیفه می باید که بر طبق مستخلف
باشد تا خلافت را سزاوار باشد یعنی علم شریعت و طریقت و آداب و شرایط
آنرا چنانچه شرط است با میر داناند تا امیر نیز بمیزان شریعت و طریقت با خلق
خدا معامله کند از داد و عدل و از شفقت مسلمانان و دادن و گرفتن از قهر
و غضب مرجع کند و گیر دار بندهای خدا بطریق شریعت گیرد تا شرط خلافت
بجای آورده باشد زیارت کردن همچنین عالم مر امیر را کمال شفقت است مر
امیر و خلق خدا را وقتی که عالم تحصیل علم از برای خدا کرده باشد و طریق و
ورزش او از برای صواب باشد طبع او چنانکه ماهی جز در آب زندگانی
نتواند کرد چنان باشد اینچنین عالم را همتی باشد زاجر که از هیبت او همه
عالم منزجر باشند ٥ هر که ترسید از حق و تقوی گزید ٥ ترسد ازوی انس و جن و هر که دید

همه کس استمداد ازو و عکس او جویند مراد از عالم بالله اینچنین عالم است اینچنین
عالم اگر نزد امیر رود بصورت زایر امیر بود و او مزور در کل احوال امرا و
غیره ازو مددی گیرند و آن عالم از ایشان مستغنی است اما بدان ای طالب
صادق که خیر الامراء من زار العلماء خیر امرا آنکس است که زیارت اینچنین
عالم را بجان و دل کند همیشه بزیارت او رود و او را بمجلس شریف خود
حاضر سازد و تعظیم و حرمت او بجای آورد کمال خلافت را ازو کسب کند
و بخلق خدا بطریق شریعت و طریقت معامله کند چونکه سنت الله چنین جاری
شده است که هیچکس و هیچ چیز در دنیا بی تربیت کامل مکمل کمال خود را حاصل
نمی تواند کرد چنانکه ٥ هیچکس را از خود انگیزی نشد ٥ هیچکس از خویشتن چیزی
نشد ٥ دانهٔ انگور و تخم خربزه ٥ تا بر دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن را ز سنگ ٥ هیچ آهن خنجری تیزی نشد
هیچ حلوایی نشد استاد کار ٥ تا که شاگرد شکر ریزی نشد
نام مولانا نشد سلطان عشق ٥ تا غلام شمس تبریزی نشد
چونکه حق سبحانه و تعالی آدمیان را بدنیا از برای کسب کمال آورده است
و دنیا را مزرعه و کارخانهٔ ایشان ساخته تا کمال رسول الله صلی الله علیه و سلم

الدنیا مزرعة الآخرة آدمیان را نیز می باید که کسب آن کمال در دنیا کنند که کار فانی
دنیاست کسب کمال جز در اینجا نمی توان کرد ۵ مصلحت بود اینکه قاسم بهر تحصیل
کمال ۵ ناگهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن ۵ مرجع کسب این کمال جز بدانستن
علم شریعت و طریقت و ترویج شریعت و طریقت محمدی نمی توان کرد مرجع
دانستن این موقوف بعنایت و شفقت خلفای زمانست چونکه خلفا
بزیارت و ملازمت علماء بالله کسب این کمال کردند پس ترویج شریعت
و طریقت محمدی چنانچه شرط است در میان خلق خدا که ایشان را بر سر ایشان
خلیفه گردانیده است می باید که بکنند تا شکر این نعمت عظیم که سلطنت است
خدای تعالی بایشان ارزانی داشته است بجای آورده باشند کقوله تعالی
لئن شکرتم لأزیدنکم تا حق سبحانه و تعالی نیز هر لحظه و هر زمان خلافت
و دولت ایشان را در دنیا و آخرت زیاده گرداند ۵ بتو نعمت ز دست هر که رسد
ز میدان شکر گوی بای ۵ کی بشکر خدا قیام کند ۵ تا رک شکر بندگان خدا
این نعمت خلافت آن نعمتی است که یک ساعت عدل ثواب شصت ساله
عبادت حاصل می توانند کرد اگر کنند کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و وقتی که خلفای زمان سلوک نمائی

خدای بآن طریق که گفته شد بکنند چاره ندارند که خلقان نیز باین صفت
موصوف شوند کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس علی دین ملوکهم
معشوقه بهر صفت که آید بظهور ۵ از ظلمت محض یا خود از خالص نور
عاشق بهمان صفت موصوف گردد ۵ بر دین ملوک رعیت معمور
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
بدان ای طالب صادق که بعد از عمل کردن خلفا و امرا بواسطه زیارت
خیر العلماء که عالم بالله است نظام شریعت که آن اقوال حضرت است
صلی الله علیه وسلم و ترویج کردن نظام شریعت محمدی بران قوم که او
خلیفه است مدت مدید بحکم حدیث من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم به علم
ما لم یعلم که نتیجه عمل کردن بعلم شریعت است که عبارت از آن درد
طلب است که در دل پیدا می شود این درد طلب کشید او را بصحبت شریف
نعم الفقیر که عبارت از وجود شریف اولیاء الله است که ایشان طبیبان و
معلمان علم طریقت اند که الطریقة افعالی است که طبیبان درد طلب ایشانند
این طلب کاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب در راه حق مانع کشی است
نعم الامیر علی باب الفقیر بعد از مشرف شدن نعم الامیر بزیارت و صحبت

شریف نعم الفقیر که عبارت از وجود شریف این طایفهٔ علیه است که ایشان
معلمان علم طریقت‌اند در تعلیم و تلقین تا فیض از ایشان و مشرف شدند
بعمل کردن بعلم طریقت بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها بطریق دوام
تا آن زمانکه علم حقیقت که نتیجهٔ این دو علم است که الحقیقة احوال است
ظاهر نشود آدمی را آن کمال که گفته‌اند حاصل نمیشود کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من طلب شیئا و جد وجد من گردم طلب وصالش روز و شب
یافتم آنیک بحکم من طلب ٥ بس معلوم شد که امیر که خیر الامرا شد
و نعم الامیر شد بواسطهٔ زیارت و ملازمت و صحبت خیر العلما شد و نیز
خیر العلما بزیارت و صحبت خیر الامرا شد بس معلوم شد که هر کس و هر چیز که
در دنیا بکمال خود رسید بصحبت و تربیت صاحب کمالی رسید قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصحبة تأثر از اثر صحبت است هر چه
درین عالم است ٥ ورنه کجا یافتی بید بهای نبات ٥ قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الفقر فخری و به افتخر این بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فخر میکردند باو بر جمیع مخلوقات ٥ بس فقرا
کان بی واسطه‌اند ٥ عقلها را با وجودشان رابطه است : قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم الفقیر لا یحتاج الی الله وکاد الفقر ان یکون کفراً
او بما محتاج و ما محتاج نه ٥ عاشقانرا به ازین معراج نه ٥ بطلب
این فقر صحبت شریف نعم الفقیر که عبارت از وجود اولیاء الله است
بشتابند بزیارت و خدمت در صحبت شریف او کسب این سعادت
شریف بکنند که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلق کردن بشر و
جمیع مخلوقات تحصیل این نسبت شریف بود چنانکه گفته‌اند غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است ٥ غرض از عشق توام چاشنی درد
غمیست ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ٥ اما بدان ای طالب
صادق که حامل این امانت جز انسان هیچ چیز نتوانست شد کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان بار
امانت نتوانست کشید ٥ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ٥
شرف انسان بر جمیع مخلوقات ازین جهت است و فضیلت انبیا و او
لیا بر یکدیگر از زیادتی حمل این امانت است هر چه این معنی بیش این
طایفهٔ علیه معتبر است بعشق و درد ٥ عشقیست و بس که در دو جهان جلوه

ببکشد

گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا ٭ عشقست مرد هست بگفتیم و گفته‌اند
عشقت بوصل دوست رساند بغیر نیست ٭ و درد عبارت ازان سوز و المی است
که از فرقت محبوب در دل محب آتش صفت پیدا می شود و می سوزد هر چه
نشان غیر محبوبست ٭ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ٭
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ بدانکه سوز و درد جز در انسان
نمی باشد ٭ قدسیان از عشق هست و درد نیست ٭ درد را جز آدمی در
خورد نیست ٭ فضیلت آدمی بر ملک و جمیع مخلوقات از زیادتی درد است
درد آمد خوشتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭ و نیز فضیلت
انبیا و اولیا بر یکدیگر از زیادتی درد است ٭ ذرهٔ درد خدا در دل ترا
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ٭ اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند
درد را جوی چرا در طلب درمانی ٭ و لهذا ازینجهت فرمود صلی الله علیه و سلم
ما فضلکم ابو بکر بکثرة صلوة و لا صوم و لکن بشیء وقر فی صدره
عبارت ازان شی آتش محبت بود که سوخته بود جگر مبارکش را هرگاه
که آهی میکشید مسافت محله بوی جگر سوخته می شنیدند سبحان الله این بود نسبت
فضیلت او بر یاران دیگر بدان ای طالب صادق که آنچه از آدمیان نگار

می آید

می آید و بایشان همراه میرود و قدر و قیمت دارد در انجاست
درد دوست سرمایهٔ سعادتی که میرساند عاشقان را بوصل محبوب حقیقی درد
پس سرمایهٔ سعادت مادر و پدر بود ٭ و زیبع ما کره از کار کی گشود
ذرهٔ درد آدمی را بهتر است از هر طاعت و عبادت و خیرات که
در دنیا و آخرتست ٭ ذرهٔ درد خدا در دل ترا ٭ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
بس کنم خود زیرکان را این بست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است
العاقل یکفیه الاشاره ٭ قال الله تبارک و تعالی کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بدان ای طالب صادق
که چونکه امر معروف و نهی منکر که دیباچهٔ ترویج شریعت و طریقت محمدی است
موقوف بر مدد و معاونت خیر الامرا و نعم الامیر است علو کرده شد
در مدح و ثنای ایشان تا ایشان اول خود مظهر شریعت و طریقت
محمدی نشوند و بدین خوی نکنند فقرا و رعایای ولایت ایشان
باین سعادت مشرف نمی توانند شد ٭ خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضرا کند ٭ شه چو حوضی دان حشم چون لولها ٭ آب از
لوله روان در کولها ٭ آب چون جمله ز یک حوضی است پاک ٭ هر یکی لوله

دهد خوش ذوق

ور دران حوض آب شورست و پلید ٭ هر یکی لوله همان آرد بدید
خوی شاهنشاه جان بی وطن ٭ چون اثر کرد است در کل بدن
پادشاهان زمان بهر وصف که باشند چاره ندارند رعایا و فقرای
ولایت ایشان که بهمان وصف نباشند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الناس علی دین ملوکهم وصف شاهان گر بگویم بر دوام ٥ صد مجلد
بگذرد و ناتمام ٥ حق سبحانه و تعالی پادشاهان را قابلیت و استعدادی
بخشیده است که تمام آن قوم را که بر ایشان پادشاه گردانیده است
تا چنین قابلیت و استعداد نباشد خلفای زمان از تصرف دران قوم
بهر وجه که خواهند نمی توانند کرد ٭ پادشاهان مظهر شاهی حق
عالمان مرآت آگاهی حق ٭ خوبرویان مظهر خوبی او ٥ چون
ایشان عکس مه روی او ٭ آمدیم به بیان شر العلماء من زار الامرا
ای طالب صادق که این شرارت بمجرد رفتن عالم بزیارت امیر
نخواهد بود بحکم حدیث انما الاعمال بالنیات این شرارت در نیت خواهد
بود اگر نیت عالم در رفتن بزیارت امیر از جهت حظوظ نفسانی و طلب
جاه منصب و حکومت بر مسلمانان و تفوق بر اقران بلکه اول تحصیل

به نیت

بنیت اینها کرده باشد کمال شرارتست با این نیت زیارت امرا می کند
و پرهیز از طعامهای حرام نمی کند بی دهشت و بی ضرورت میخورد
و می آشامد خوش آمد و سعیهای ناحق می گوید و میکند چاره ندارد چونکه
اینها نتیجه لقمه حرام است ٭ لقمه تخم است و برش اندیشها ٭ لقمه بحر و گوهر
اندیشها ٭ چراکه لقمه در زمین دل آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند همان
بردارند در زمین دل اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ٭ هر جنس که کاری
هم از آن جنس بدروی ٭ گر نیک مردی راهی برو تخم بد مکار ٭ بدان که
انچنین عالم بمصاحبت امیر و امیر بمصاحبت او بحکم حدیث شر الناس من
یضر الناس ضررها بر فقرا و رعایا میرسانند از جهت امیر بمصاحبت
و بمدد عالم و عالم بمدد و مصاحبت امیر شر علما و شر امرا می شوند از
جهت مصاحبت به نیت بد شرارت را از یکدیگر کسب می کنند نه از
جهت مجرد زیارت چنانچه بلند تر گفته شد اگر زیارت امرا علما را به
خیراست زیارت امرا علما را همه خیراست و خوبی است ٥ از اثر صحبت
است مرغچه و رین عاقلیت ٥ ورنه کجا یافتی چیدنهای نبات ٥ بئس
الفقر علی باب الامیر بدان ای صادق که بئس الفقر آنکس است که پیوسته

و دستار و جامه و سخنان ازین طایفه و از کتب این طایفه دزدیده است
و خود را بصورت ایشان راست ساخته به نیت طمع و ریاست و گفت
و تفوق بر اقران بزیارت امرا میرود و تقلید این طایفه می کند و سخنان
می دزدد و پیش امیر می گوید و خود را صاحب حال می نماید بدروغ و حال آنکه
ذره از حال ایشان خبر ندارد ۵ حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی او فسون ۵ از جهت خوش آمد انکار حالات و کیفیات
و فقرای که خود را شب و روز در آتش محبت سوخته اند از کمال محبت
و شوق گاهی از ایشان حالات و کیفیات که از اکابر واقع شده است
از ایشان در وجود می آید اینها را در پیش امیر بطریق طعنه و تمسخر می گوید
و جرو تنها می کند ؛ زد و تشنیع شهد طعنه بر اسرار اهل دل ؛ المرء لا یزال
عدو ما جهل ؛ امیر نیز بحکم حدیث الصحبة تاثر از صحبت شوم او و
سخنان او متاثر می شود و حرکات او می بیند بحکم من یسمع یخل
خلل در مزاج شریفش پیدا می شود این جرئت و بی ادبی نیز از و ظاهر
شدن می گیرد به نسبت این طایفه این جرئت و بی ادبی نیز امیر را
از سعادت و برکت این طایفه محروم می سازد نعوذ بالله از شومی

من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا نعوذ بالله از شومی مصاحبت و مجالست
اضداد ایاک و مجالسة الاضداد ؛ بدان ای طالب که هر خیال و اندیشه و دغدغه
که پیدا می شود در آدمیان از نیک و بد از دو چیز است از لقمه و مصاحبت
مصاحبان است بدانکه حق سبحانه و تعالی آدمی را همچنان قابل آفریده است
که هر کس که می نشیند رنگ او می گیرد اگر نشست و خواست بفقرا و صلحا و عرفا
میکنند از قبیل ایشان می شوند اگر نشست و خواست بفساق و فجار
می کنند از قبیل ایشان می شوند رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛
و از تو نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار از آن قوم گریزان می باش
ور نه نکند روح عزیزان بحلت ؛ وقتی که معلوم کردی که هر چه در تو پیدا
می شده است بحسب اوقات و زمان از مصاحبت مصاحبان و نتیجه لقماست
بر تو باد که نشست و خواست جز بعلما و صلحا و فقرا و عرفا نکنی ~ از جوار طا
لبان طالب شوی ؛ از ظلال غالبان غالب شوی ؛ هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا ؛ از حضور اولیا گر بگسلی ؛ تو هلاکی زانکه جزوی
نی کلی ؛ دیگر آنکه تا توانی از صحبت بدان و بدگویان حذر کنی و گریزان باشی
همچنانکه کسی از شیر می گریزد ایاک و الاسد که اینها ابلهانند

ز ابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٭ صحبت ابله بسی خونها که ریخت
پسر نوح با بدان بنشست ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ
اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت و مردم شد ٭
صحبت بدان و سخنان ایشان زهر است قاتل که هیچ تدارک نیست
او را از کمال بی سعادتی که دارند منکرند انبیا و اولیا و طریقهٔ ایشان را
منکر چه شوی بحالت زنده دلان ٭ چون مرجه ترا نیست کسی نبود
هر که نشست و خواست بان جماعت می کند و سخنان ناخوش ایشان
می شنود و بحکم حدیث الصحبة تأثر متأثر می شود او نیز منکر می شود نعوذ
بالله من ذلک ایاک و مجالسة الاضداد بدانکه منکر یکی ازین طایفه و طریقهٔ
ایشان منکر جمیع انبیا و اولیا و طریقهٔ ایشانست نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا ٥ وقتی که دانستی آفت لقمه و مصاحبت بدانستی
تو باد که جز حلال نخوری و ننشست و خاست جز بعاشقان و عارفان و غالبان
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
یار غالب شو که تا غالب شوی ٭ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ٭ قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب

الحلال

الحلال والواحدة منها سایر العبادات پس گنم خود زیر کاه زان پس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭ العاقل یکفیه الاشاره قال داود
یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اکابر درین معنی چنین فرموده اند که این
بدان می ماند که صاحب جمالی جمال بر کمالی دارد همه کس می بیند او را و او خود را
نمی بیند پس محتاج می شود بآیینه تا جمال خود را دران مشاهده کند همچنین حق
سبحانه و تعالی را جلال و جمال بر کمال بود پوشیده و پنهان خواست تا جمال
و جلال خود را مشاهده کند محتاج شد بآیینهٔ عالم ٥ او بما محتاج و ما محتاج تر
عاشقان را به ازین معراج نه ٥ پس عالم و آدم را بیافرید یعنی از عالم و آدم
آیینها ساخت تا جمال و جلال بیچونی خود را مشاهده کند در هر عالمی مناسب
استعداد آن عالم جمال و جلال بیچونی خود را ظاهر ساخت ٥ بقدر آیینه حسن
تو می نماید روی ٥ دریغ کآیینهٔ ما منقش در زنگیست ٥ اما بهترین آیینه
که جمال و جلال بیچونی او تنها که هست ظاهر می شود آن دل بندهای مومن است
ما آیینه ایم او جمالی دارد ٥ او را ز برای دیده او در بایم ٥ اول آیینه که
جمال و جلال بیچونی او همچنان که هست تمام ظاهر شد آن دل مبارک محمد رسول الله

بود صلی الله علیه وسلم هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در وظاهر شد
صاحب دل اوست بحقیقت صلی الله علیه وسلم ؛ صاحب دل آینهٔ شش رو بود
حق در وارستش جهت ناظر شود ؛ امتان او را بقدر متابعت او صلی الله
علیه وسلم ازین سعادت بی نهایت نصیب است ؛ آینه دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست ؛ جونکه حق سبحانه و تعالی را از آفرینش عالم
و آدم اظهار جمال و جلال خویش بود اما این معنی همچنانکه هست جز در دل
دوستان و محبان ظاهر نمی شود آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینهٔ دل
مصفا و مجلا باشد از زنگ غیر همچنانکه آینه ظاهر وقتی که زنگ داشته
باشد صورت در وی نمی نماید تا آنکه او را مصقلی زنند همچنین آینهٔ دل بندهٔ مومن
وقتی که زنگ داشته باشد جمال و جلال الهی در وظاهر نمیشود تا آنکه
او را مصقلی زنند قابل آن نمی شود که جمال و جلال الهی در وظاهر شود هرچه زنگ
آینهٔ دل بندهٔ مومن تعلقهای اوست که باشیا دارد ؛ تعلق حجابست و بیحاصلی
جو پیوندها بگسلی واصلی ؛ بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر کسی از
اکابر طریقت که کاملان مکمل اند طریقهٔ که عبارت از مصقل آینهٔ دل است
مناسب استعداد آینهٔ دل هر کس دران زمان اختیار کردند باجازت و

ارادت خود امر کردند بزدودن آینهٔ دل او اما حضرت خواجگان ما قدس الله
ارواحهم طریقهٔ اختیار کردند که جامع است مر طرق جمیع اولیا را و مسماست
بسلسلة الذهب از جهت نفاست و شرفش ؛ سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ
دام بلاست ؛ هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ؛ جونکه ایشان طبیبان
حاذق الهی اند معالجه باضداد می کنند مناسب آینهٔ استعداد هر کسی مصقلی
باو میدهند تا آینهٔ دل خود را از زنگ غیر بزداید مصفا و مجلی سازد تا جمال
و جلال الهی در وظاهر شود همچنان طبیب حاذق که جماعت بیمار را پیش او
آورند هر کسی را مناسب مرض او پرهیزی و دوای میفرماید اگر همه را یک
پرهیز و دارو فرماید قصد در هلاک آن جماعت کرده باشد جونکه مزاجات
و امراض مختلف است هر مرضی و مزاجی را پرهیز و دوای مناسب می باید
همچنین استعدادات طالبان نیز مختلف است ازین طایفهٔ علیه نیز طبیبان
حاذق الهی اند هر کسی را مناسب استعداد او پرهیزی و دوای میفرماید
ما طبیبانیم و شاگردان حق ؛ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ؛ دست
مزدی می نخواهیم از کسی ؛ دست مزد ما رسید از مقدسی ؛ این [illegible]
بجان بنده شوید ؛ تا مشک و عنبر آگنده شود ؛ جونک طبیبان را نمی

شاید اعتراض کردن که جمیع بیماران از یک پرهیز و یک دوا جرا نمی فرمایی
این طایفه را طریق اولی که نشاید اگر در صحبت شریف ایشان اختلاف
در روش بینی و یا بشنوی زنهار انکار و اعتراض بخاطر راه ندهی تا از سعادت
ایشان محروم نمانی اختلاف در روش بیش نیست اما مقصود و مقصد
سرگشتهای کوی بتان از تو هی مراد ؛ مقصد یکیست کعبه روان را اگر صد اند
اختلاف الاقول من اختلاف الاحوال بدانی که رمزی قائلند را اعتراض مثبت
نسبت این طایفه همه چیز را تدارک هست انکار و اعتراض را تدارک نیست
پس معلوم شد که طریقه ایشان منحصر در یک طریقت نیست بحکم
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر کسی را مناسب استعداد او
اما بدان ای طالب صادق که آنچه مشهور و معروف است پیش همه کس معقل
لا اله الا الله است هر چه این بمنزله الف و بار طالبانست اولا همه کس را
میفرمایند اما ترتیب هر کسی مناسب استعداد در صحبت شریف خود با آن
طریق می کنند اگرچه الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق است اما چندی
را طریق اجمال بیان کنیم تا ترا معلوم شود اول طریق ذکر خفیه و جهر
ذکر گو ذکر تا ترا جان است ؛ پاکی دل ز ذکر یزدان است دوم طریق توجه

مانند

مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان ؛ کز بیضه دل زاید مستی و ذوق و قهقه
سیم طریق مراقبه المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه ؛ چهارم طریق
رابطه رابطه آنست که صورت و سیرت پیر را همیشه در نظر دل خود داری
زان روی که چشم تست احول ؛ معبود تو پیر تست اول پنجم
طریق محبت ؛ محبت پیر به رمز عمل است ؛ هر که با او نیست در عمل است
این عمل مجور از بهانیست ؛ رهبرت سوی وصل جانانیست ششم
طریق جذبه است هر چه جذبه عبارت از غلبه میل و کشش دل است بجانب
حق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ؛ مجنون چکند کین کشش از جانب لیلی است
یک جذبه تو بود که دل هست فدا شد ؛ مجنون چکند چون کشش از جانب لیلی است
هفتم طریق سماع السماع امال الامال الی الله الاصوات الطیبه هی مخاطبات الحق الی العبد
سماع ای برادر بگویم که چیست ؛ اگر مستمع را بدانم که کیست ؛ گر از برج معنی
پرد طیر او ؛ فرشته فرو ماند از سیر او ؛ پس کنم خود زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ؛ العارف یکفیه الاشاره اما بدان
ای طالب صادق که هر یک از این طریق را که گفته شد بدایت و توسط

ونهایت آداب وشرایط وآثار وعلامات اگر بیان کرده شود تا
انجام این مختصر طاقت آن ندارد اختصار کرده شد بهمین اما طریق ذکر
را که معروف ومشهور است بیان کرده شود بدایت وتوسط ونهایتش
را آثار وعلامات هریک از بدایت وتوسط ونهایتش را ان شاء الله بدان
ای طالب صادق که خواجگان حضرت قدس الله ارواحهم از جملهٔ طرق اول
از جهت مصلحت طالبان این طریق را اختیار کرده اند بحکم حدیث افضل
الذکر لا اله الا الله مع الشرایط قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب
شیئا وجد وجد هرکه طلب کاری شود ور از کمال ٥ لم تجد بعدی فی الیام شدا
چونکه ایشان طبیبان حاذق الهی اند وطالبان مریضان معنوی
اول پرهیز می فرمایند از هرچه پیش ازین خورده اند که آن سبب
مرض معنوی ایشان شده است بعدازان غذای صالح تعیین می کنند
بعدازان جلابی که نزج مادهٔ فاسد ایشان بکند بعدازان مسهلی
که اخراج مادهٔ فاسد ایشان بکند بعدازان شربتی که سبب شفای
وجود شریف مریضان معنوی شود بدان ای طالب صادق که
مراد از پرهیز اینجا بنسبت طالبان اولا توبه است وتوبه بحقیقت باز

ایستادن است از مرنا خوردنی ونا گفتنی ونا شنیدنی ونا رفتنی ونا اندیشیدنی
ونا کردنی ونا دیدنی که اینها سبب مادهٔ مرض معنوی طالبانست مرجه غذای صالح
لقمهٔ حلال است حد وسط مرجه جلاب که نزج مادهٔ فاسد طالبان میکند نمازی
چند است که اکابر فرموده اند اول دوام وضوست بعدازان نماز تهجد است
دوازده رکعت در دل شب دو دو رکعت بشش سلام بعدازان دو رکعت نماز
نشسته گزاردن که بجای یک رکعت می تا طاق ادا یابد که ان الله وتر یحب الوتر
بعدازان نماز اشراقست بعد از برآمدن آفتاب قد نیزه یا دو نیزه بعدازان
دو رکعت نماز استخاره است بعدازان دوازده رکعت نماز ضحی است
مراد از جلاب اینهاست که نزج مادهٔ فاسد می کند ٥ اگر شکر جوزی باکل بالفیر
که در ترکیب باشد نفع بسیار ٥ وقتی که این نمازها بمنزلهٔ جلاب شد مریضان
معنوی را جلاب می باید که مرکب باشد از اجزا مثل قیام وقراءت ورکوع
وسجود وقعده این جمله را ترکیب کرده نماز نام کرده اند وجلاب از جهت نزج مادهٔ
فاسد طالبان طریق بعد از نزج ماده مسهل کلمهٔ لا اله است که اسهال میکند از
دل سالک هر مادهٔ فاسد را که آن نشان غیر وغیریت است مرجه ترکیب مسهل
که کلمهٔ لا اله است تجلیات صفاتی واسمائیست مرجه کافی که این همه جمع شدند ومتنوع

شدند تقلب سالک اسهال کردن مرمادهٔ فاسد را که آن نشان غیر و غیر
یتست ٥ غیر حق مرد زده کان مقصود نیست ٥ تیغ لا برکش که آن معبود نیست
بعد از اسهال یافتن مادهٔ فاسد که آن نشان غیر و غیریت است کلمهٔ الا
الله است شربت شفای سالکان که شفا می بخشد مریضان معنوی را از مرض
که هست که لقاء الخلیل شفاء العلیل ترکیب در شربت که آن کلمهٔ الا الله است
تجلیات ذاتی است که شفا می بخشد مریضان معنوی را از مرضی که لقاء
الخلیل شفاء العلیل اما بدان ای طالب صادق که زدودن مرآت آینهٔ
دل بمصقل لا اله الا الله اینست که اول نفس را که آتش صفت است در شونا
گگوره آتش محبت است در مقابلهٔ آینهٔ دل حبس می باید کرد و زبان را بکام
چسبانید و این نفس را آخر انفاس [illegible] اعتقاد کرده بحرکات ثلاثه و وقوف
ثلاثه بجانب آینهٔ دل می باید کشید تا نفس آتش محبت زنگ تعلقات از روی
آینهٔ دل سوخته و زدوده شود حرکات ثلاثه اینست که در زمان کشیدن لا سر خود
را بالا می باید کرد در زمان کشیدن اله بجانب دست راست میل می باید کرد تعلقها
که عبارت از زنگ آینهٔ دل است در نظر می باید آورد و بمصقل اله همه را از روی
آینهٔ دل زدود و در زمان کشیدن الا الله نفس حبس کرده خود را که آن استاد آینه

دل است متوجه گوشت پارهٔ صنوبری شکل که بر دست چپ است که آن غلاف
آینهٔ دل است ساخته بزور مرچه تمامتر بکشید تا اثر حرارت آتش نفس بتمامی اعضا
برسد و بسوزد هر زنگ و غباری را که در روی آینهٔ دل است تا آینهٔ دل از
زنگ تعلقات زدوده و مجلا شود و بصلاح آید تا تمام جسد نیز بصلاح آید
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت
صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب عبارت
ازین گوشت پاره است بوقوف ثلاثه و وقوف عددی و زمانی و قلبی
وقوف ثلاثه عددی انکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق باین طریق که گفته شد
وقوف زمانی انکه در زمانی حبس کردن نفس و گذاشتن نفس و ما بین النفسین
حاضر باشد که خاطر غیری در دل خطور نکند و وقوف قلبی انکه در زمان کشیدن الا
الله دل خود را که عبارت از اندیشهٔ اوست که دل حقیقی است بخدا حاضر دارد
ذکر گو ذکر تا ترا جان است ٥ پاکی دل ز ذکر یزدان است ٥ چون توفانی شوی
ز ذکر ندکر ٥ ذکر خفیه که گفته اند اینست ٥ مرتبهٔ اول سه بار گوید اگر نفس
وفا کند پنج بار گوید سبحان طاق طاق گفته میرود تا یک نفس هست و یک بار
گوید اینجا محل نتیجه است گفته اند عبارت از نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است

عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد آدمی را با اشیای خود
تعلق نجاست و بیحاصلی ٥ جو پیوند با بکسلی و اصلی ٥ پیک نفس پیست رسید
اگر زنگ یکی ازین تعلقها از روی آینهٔ دل زدوده شده است ذکر او نتیجه
داده است و اگرنه دلیل است به بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع
شده است احتیاط کند باز از سر گیرد همچنین طاق طاق کشد میرود تا
باز به بیست و یک رسید ملاحظه کند اگر نتیجه داده است همچنین طاق طاق می کشید
تا آن زمان که تعلقها که عبارت از وجود بشریت است که زنگ آینهٔ دل است
تمامه بسوزد و زدوده شود تا آینهٔ دل مصفا و مجلا شود محل نزول سلطان
جذبه شود که جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین جذبهٔ تا یکزمانی
طیران کنم ٥ در هوای لامکان جولان کنم شرایط تحت موعظت پیر صحبت این ح
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید شرط دوم وضوست ٥ با طهارت باش و
باکی پیشه کن ٥ از عذاب گور نیز اندیشه کن شرط سیم از دل گوید یعنی این
اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است و بدل گوید یعنی بگوشت پارهٔ صنوبری
الشکل گوید که بر دست چپ وی است و بمعده نگوید که نتیجه نمی دهد شرط چهارم
بطریق دوام گوید بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها تا نتیجه دهد بالفرض اگر شخصی

هزار سال عمر داشته باشد دوام عمل نداشته باشد هیچ نتیجه نخواهد داد
یعنی درآمدن و رفتن و خاپستن و خفتن در وعظ و درس در بیع و شرا و در همه
اوقات و زمان می باید که مشغولی از راه درون از دست ندهد تا نتیجه متوافر
حاصل آید که آن وصل محبوب حقیقی است افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة
والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم بدانکه دوام عمل بی مراقبه و محاسبه ممکن نیست
مراقبه پاسبان بودن است بر نفس تا بغفلت بر نیاید که اگر حاضری مؤمنی ٥ و گر
غافلی کافری ٥ ترا یک بند بس در مرد و عالم ٥ که بر ناید ز جانت بی خدا دم
مرتبه محاسبه در روز زمان می باید کرد سالک طریق را تا اوقات او مضبوط
شود و عمل او دایمی شود تا نتیجه دهد یکی در زمان سحر بعد از شکر وضو تفکر کند بحکم
حدیث تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تخمین کند به بیند که چند نفس
در خواب از وی بغفلت برآمده باشد پیدا سازد و توبه کند بعد از آن
صد بار استغفار کند بحکم والمستغفرین بالاسحار هر بیکاری که در خواب
بر وی گذشته است از قبیل کار میشود پس عمل او دایمی میشود دیگر بعد از زمانی
دیگر محاسبه کند به بیند که از آن زمانکه متنبه شده است از خواب تخمین کند به بیند
تا این زمان چند نفس را بحضور و آگاهی برآورده است و چند نفس را بغفلت

پیدا سازد آنچه بر غفلت بر آورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار کند
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل
یوم سبعین مرة همه بیکاری که درین ضمن بروی گذشته است باین توجه
و استغفار از قبیل کاری شود پس عمل او باین تدارک دائمی میشود پس امید
که هر لحظه و هر زمان نتیجه از عمل او مناسب استعداد او ظاهر شدن گیرد ان شاء الله
تعالی **شرط پنجم** بطریق خفیه گوید بر وجهی که اگر بالعرض شخصی بر پهلوی او نشسته
باشد نداند دران زمان حرکات ثلاثه را معنوی کند چرا که این نسبت بشابه
جوهریست او لا هر چند پوشیده و پنهان تر لطافتش بیشتر **شرط ششم**
احتیاط در لقمه بجا کند که از حرام و شبهه نباشد چه لقمه بمنزله تخم است در زمین
دل هرچه کاری همان برداری اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث تخم پراکنده
که در گل بود تخم پراکندگی دل بود قال الله تبارک و تعالی
واذکر ربک اذا نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت
و نفسک و همچنین باین آداب و شرایط که گفته شد طاق طاق گفته میرود
تا آن زمانکه وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست بتمامه منفی گردد
که هیچ چیز از نشان غیر و غیریت در آیینهٔ دل او باقی نماند اینست معنی اذا نسیت

غیرک

غیرک و فنای وجود بشری غیر حق هر ذره کان مقصود تست تیغ
لا بر سرش که او معبود تست علامات و آثار درین ضمن حالات و کیفیات
سکرها و بیخودیها و مکاشفات وغیره بسیار باشد که شود گاه باشد نشود
از جهت قوت استعداد اینست نهایت ذکر مبتدیان این طریق باین آداب
و شرایط که گفته شد بعضی از علامات مبتدیان این طریق و بدایت متوسطان
این طریق اینست که قلب صنوبری الشکل یکبار در آید باین طریق که مبتدی در ابتدا
تکلف میکرد در حرکات و سکنات این زمان باین تکلفها را گذارد و بیکلی توجه
قلبی متوجه این گوشت پاره شود اینست بدایت ذکر متوسطان این طریق
چون تو فانی شوی ز ذکر مذکر ذکر خفیه که گفته اند اینست تا آن زمان که گوشت
پاره از گفتن باز ایستد اینست معنی ثم نسیت نفسک و فنای قفا چرا که گفتار گوشت
پاره و حدیث نفس است چونکه گفتار نماند نفس نیز فانی شد آثار و علامات
متوسطان این طریق درین ضمن کیفیات و بیخودیها و استغراقهامی باشد که گاهی
سالک نفس خود را فراموش میکند و گاهی نفس خود حاضر می شود هرچه این
را باصطلاح این طایفه وجود عدم میگویند این دو وجود را با یکدیگر وصل می باید کرد
تا کار مردان مرد تواند کرد وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد تانی کرد

این علامت متوسطان این طریق است هرچه این بیخودی و بی شعوری
وصفی است از اوصاف بشریت سالک می باید که حضور و آگاهی را که مغز و حقیقت
ذکر است بکلی متوجه این بیخودی و بی شعوری سازد تا آن زمان که بیخودی و بی
شعوری بتمامه از وی زایل شود و شعور و آگاهی که مغز و حقیقت ذکر است
بجوهر دل یکی شود که جز حضور و آگاهی در دل سالک هیچ نماند اینست وصل اعلام
و نهایت ذکر متوسطان و بدایت منتهیان این طریق نهایت سیر الی الله و
بدایت سیر فی الله فنای فنا و این فنای اتم فاضه محمد رسول الله است صلی الله
علیه و سلم و امتان او را بقدر متابعت او ازین سعادت بی نهایت نصیب است
بی فنای مطلق و جذب قوی ٭ کی حریم وصل را محرم شوی ٭ هرچه بد
ذکر منتهیان این طریق درین مقام اینست که حضور و آگاهی را که مغز و حقیقت
ذکر است بکلی متوجه بآنجناب سازند تا آن زمان که شعور بشعور نیز نماند هرچند در
خود نظر کنند جز آگاهی در خود هیچ نیابند و هرچند خواهند که این آگاهی را از خود
دور کنند نتوانند چراکه آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است اینست
وجود موهوب حقانی که عوض وجود او باو ارزانی داشته اند فرق بعد الجمع
و بقای بعد الفنا نیز عبارت ازین مقام است بدان ای طالب صادق که

فنا بر سه قسم شد اول فنای وجود بشریت که آن نهایت مبتدیان این
طریق است دوم فنای نفس سالک که آن نهایت متوسطان این طریق است
سیم فنای وصف سالک که آن نهایت منتهیان این طریق است آثار و علامات
معاینات و مکاشفات مشاهدات و کرامات و مقامات ظهور حقایق
و معارف اظهار کردن مبتدیان و متوسطان را بهیچ وجه جایز نیست اظهار
معارف و حقایق اگر کنند خطا کرده باشند کمترین عقوبت ایشان در
دنیا آنست که برین مقام عالی نخواهند رسید چراکه ایشان خدا خوان اند
گر خدا خوانی مگو اسرار عرفان فاش فاش ٭ ور خدادانی بیا اسرار حق اظهار کن
خدا خوان گر خدادان شد بتحقیق ٭ بموری داد حق ملک سلیمان ٭
بعد ازین بدایت مقام سیر فی الله و مقام کشش و عشق است بیت
ایستاد تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کن
بنده بود اینجا رسید و شاه شد ٭ رهبر و ره رو نماند و راه شد
این نهایت سیر الی الله است دیگر سالک را رفتار نماند او را می برند
چنانکه نسبت حضرت واقع شد درین مقام کقوله تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه

گرکشتنی است ناگهان تا نبری بخود گمان ⁖ پیک قبول ما پست آن کان سوی
مات میکشد ⁖ باش نبود سرفه تا بگشاید گره ⁖ درد کزین که دی
به کان بدوست میکشد ⁖ مرحبا این مقام درد و سوز است سرمایهٔ سعادت
که میرساند عاشقان حقیقی را بوصل محبوب حقیقی درد است ⁖ سرمایهٔ سعادت
ما درد یار بود ⁖ ورنه بسعی ما گره از کار کی گشود ⁖ گر بگویم وصف او هیچ نشود
این سخن بگشاد تا کاغذ شود ⁖ بس کنم خود زیرکان را این بس است ⁖ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ⁖ تمثیل فنای فنا بدان ای طالب صادق
که این بدان می ماند که خمی بود پیش از این تهی و خالی پر انگور ساختند او را در وی
انگور و آب انگور و تکسک مدتی که داشتند تبدیل یافت خمر شد بعد از آن
مدتی که داشتند تبدیل یافت سرکه شد این همه اوصاف و اسما که پیدا شده است
در خم اوصاف انگور است خم بهمان حال اصلی خود است خم را از اینها هیچ منت
همچنین وجود آدمی نیز مثل آن خم است که اولا بود و هیچ چیز در وی نبود
حق سبحانه بید قدرت خود در چهل صباح خمیر وجود آدمی را پرداخت
قال النبی صلی الله علیه وسلم عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بعد از آن از روح خود در قالب آدم دمید کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی

خاک ماکل

خاک ماکل کرد در چل بامداد ٥ بعد از آن جانها در وی آرام داد ٥ همچنان خم که
اولا در وی هیچ چیز نبود بعد از آن انداختن انگور در وی این اوصاف در مرور
ایام پیدا شد همچنین در کالبد آدمی نیز بعد از دمیدن روح الهی و آمدن او
بدنیا این همه اوصاف و اسماء بشریت پیدا شد و غلبه کرد بر اوصاف روح
بهمین اوصاف و اسماء بشریت او را میخوانند سالک خواهد که باز اوصاف
الهی را در خود یابد بی آنکه این اوصاف بشریت را از خود دور کند ممکن نیست
همچنان خم سرکه که خواهند که او را محل عسل سازند اولا تا سرکه را از وی نگیرند
بعد از آن تکسکها را از وی دور نکنند بعد از آن دردیها که در تنگ خم نشسته است
شست و شوی نکنند قابل آن نمیشود که عسل در وی پر کنند پس خم فانی شد یعنی خالی
و تهی شد از اوصاف انگوری بعد از آن از عسل پر ساختند این زمان هرچه
از خم ظاهر میشود از آن عسل است انگور را هیچ منت همچنین هرگاه که سالکان
طریق خم استعدادات خود را از اوصاف و اسماء بشریت یکی از این طریق که پیشتر
گفته شد تمامه خالی و تهی ساختند فانی شدند که هیچ چیز از اوصاف و اسماء بشریت
در ایشان باقی نماند بعد از آن محل آن شد که اوصاف و اسماء الهی در ایشان
ظهور کنند یعنی دریاهای فیض رحمت الهی را در خم استعداد ایشان ریختن گیرند

بعد ازین مرجه ظاهر می شود از ایشان همه نتیجهٔ فیض رحمت الهی است همچنانکه
حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که خم استعداد شریف خود را از اوصاف
بشریت بتمامه خالی پاک ساخته بودند حق سبحانه وتعالی از وجود شریف ایشان
مشت ریگی بر چشم کافران پاشید وگفت سبحانه وتعالی **ما رمیت**
اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی وسیت ٥ همچنین قال
الله از حلقومش بجست ٥ پس آنچه از ایشان ظاهر شد از وجود شریف حق
سبحانه وتعالی بود وایشان را هیچ نبود عبارت از وجود موهوب حقانی
این وجود است مقام بی بصر و بی بطش این مقام است مرجه می بینند و
می شنوند و هر جا میروند و مرجه می گویند و میفرمایند باین وجود شریف
کامل مکمل عبارت از وجود شریف این طائفه است که استعداد شریف خود را
باین طریق که گفته شد تمام خالی ساخته اند باین وجود شریف مشرف ساخته اند
مرچه می گویند و می کنند همه نور و صفاست چونکه باآن وجود شریف است
بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است زانکه شرح این ورای آگهی است
مرجگاهی که سالکان طریق یکی ازین طرق که گفته شد خم استعدادات
خود از نجاسات بشریت خالی ساختند وقت آن شد که سلطان عشق نزول

فرماید کقوله تعالی **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها**
اذلة ٥ چو در کشور عقل از خروج عشق ویران شد ٥ سپاه عشق هم ملک درون
بگرفت و هم بیرون ٥ چونکه شهر دل پیش ازین از آن نفس و شیطان و طبیعت
بود بعد از نزول سلطان جذبه ویران ساخت آن نظام ایشان را که اعزهٔ
شهر دل که نفس و شیطان بود خوار و ذلیل بر زمین زد بعد ازین حکم سلطان
جذبه راست مرجه میگوید و می کند حکم حکم اوست **جذبة من جذبات الحق توازی**
عمل الثقلین جذبهٔ تا یکزمان طیران کنم ٥ در هوای لامکان جولان کنم ٥
بدان ای طالب صادق که اکابر طریقت تعبیر از جذبه بعشق نیز کرده اند هرگاه
می که سلطان عشق در شهر دل که عبارت از خم استعداد سالکان است
نزول فرمود خم استعداد ایشان کامی پر شد مغلوب و مستغرق و مستهلک
شدند نعرهٔ سبحانی وما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله بر آوردند چه عجب
باشد وقتی که خم سر که از سر کاهی بتمامه خالی شد و پر شد از عسل حقیقی بیرون
برون او اگر درین زمان از خم فریاد برآید که منم عسل چه غریب باشد
... بکشف الاشارة ٥ مرجه درین مقام زبان دل عاشقان حقیقی این

تا کرد مرا از من و بر کرد ز دوست	اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست	بس کنم خود زیرکان زین سپت
بانگ دو کردم اگر در ده کس است	گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی خوشتر که اندر کام زهر	گر نیم زیشان از ایشان گفته‌ام
خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام	آخرم زان کاروان گردی رسید
قسم من زان رفته کان دردی رسید	غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی	مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در حق درویشانی و عاسی

تمت الرسالة

م

مدار رساله گنج نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الآدم خلیفة فی الارض والصلوة والسلام علی رسو
له محمد المبعوث لبیان السنة والفرض وعلی آله واصحابه المشحونه فی الارض
قال داوود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک وتعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که عالم و آدم و
هیچ چیز از تمام مخلوقات در دنیا نبود و دنیا نیز نبود حق سبحانه وتعالی بود
و هیچ چیز با او نبود کان الله ولم یکن معه شیء حق سبحانه وتعالی گنجی بود بی نهایت
آن گنج حسن بود و نبود از جهان نشان ۵ الآن ان عرف علی ما علیه کان
از علم وقدرت وارادت وکلام وسمع وبصر وغیره خواست تا خود را ظاهر
سازد و این اوصاف را بظهور آرد اول عالم را بیافرید از جهت ظهور ذات
شریف خود وظهور این اوصاف کمال که گفته شد بعد از آن خواست که او را گنجینه
باشد که ذات شریف خود را با همهٔ اوصاف در آن گنجینه نهد و بدنیا فرستد
تا در دنیا جلوه کند و خود را ظاهر سازد حضرت آدم را بیافرید مرد سینهٔ او را
گنجینهٔ این گنج بی نهایت ساخت در گنج نهانی مرمه بود خواست که درین گنجینه نهد

و بدنیا فرستد چونکه ملایکه را پیشتر از عالم و آدم آفریده بود همه حاضر بودند
چونکه حضور و آگاهی صفت ایشانست چرا که هیچ سببی که ایشان را غافل سازد
از مشاهدهٔ جمال الهی نیست چونکه ملایکه همه حاضر و ناظر بودند خواست که این
گنج نهانی را نهانی از ایشان در گنجینه سینهٔ آدم نهد تا ملایکه از آن واقف شوند
پس امر کرد ملایکه را با جمعهم که آدم را سجده کنند تا که ایشان بسجده مشغول شوند
و غافل شوند از آن خیاب تا حق سبحانه وتعالی این گنج نهانی را در سینهٔ آدم نهد
چونکه شیطان استاد همهٔ ملایکه بود از کمال دانشی که داشت بمقتضی عقل و دانش
خود فهم کرد که در اینجا سر عظیم خواهد بود بعد از آنکه حق سبحانه وتعالی امر کرد
ملایکه را که همه باجمعهم آدم را سجده کنید ملایکه همه سجده کردند و او نکرد ۵ سر نها
دند آن همه بر روی خاک ۵ لاجرم یک بدیدند آن سر پاک ۵ چون نبود ابلیس
را سر بر زمین ۵ سر ندید او زانکه بود اندر کمین ۵ و او ابا نمود و تکبر کرد و
سجده نکرد و گشت از کافران کقوله تعالی وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
اِلَّا اِبْلِیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ چونکه ابلیس سجده نکرد بعد از آنکه
حق سبحانه وتعالی گنج نهانی را تمامه در گنجینه سینهٔ آدم نهاد و او دانست و واقف
شد از جهت حق سبحانه وتعالی او را ملعون ساخت وطوق لعنت بر گردنش
نهاد و از پیش خود راند تا بعد از این هیچ کس سخن او را باور نکند پیش همه کس

ظاهر شود کذب و دروغ گویی او همه پس او را دروغ گوی و کذاب دانند ه
نام تو کذب خواهم زد رقم ه تا بمانی تا قیامت متهم ه ناگاه اگر این هم
رافاش کند هیچ کس از وی باور نکند همچنانکه پادشاهان ظاهر گنجی در جایی
می نهند اگر کسی از آن واقف می شود او را میکشند و یا خود بدروغ گویی کذاب
مشهور می سازند و از پیش خود میرانند که ناگاه اگر از سر آن گنج بکسی گوید هیچکس
از و باور نکند چونکه او کذاب و مردود است ه پشیمان کردد اندر آخر کار
که گنج را با مار گوید ه همچنین حق سبحانه و تعالی گفت با ابلیس که یا ملعون
تو خود دیدی و دانستی آنچه ترا می بایست دیدن و دانستن ترا از دو کار
یکی اختیار می باید کرد ه یا دل ز سودای یار بر باید داشت ه یا در غم او ترک جان باید گفت
ترا گشته شدن اختیار می باید کرد و یا خود طوق لعنت بگردن می باید گرفت
ملعونی ازل و ابد اختیار می بایدت کرد تا که بعد ازین از پیش مرگ گویی هیچکس
از تو قبول و باور نکند او ملعونی را اختیار کرد ملعون ازل و ابد گشت نعوذ
بالله من ذلک هیچ مسلمانی نباید که با خداوند خود اچنین مخالفت کند نامرد و د
ازل و ابد نکرد و ازین جهت که سبب ملعونی او حضرت آدم شد عدو و دشمن
حضرت آدم و فرزندان آدم شد ازلاً و ابداً کقوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین و دیگر از جهت حسد که میخواست که آنچه حق سبحانه

وتعالی در گنجینهٔ سینهٔ آدم نهاد در سینهٔ او نهد چونکه این گنج عظیم فراخوار
استعداد او نبود حق سبحانه و تعالی در سینهٔ او نهاد ه شیطان حسود و دشمن
رحمن از غم جان ه از بهر آن حسود مرنجان و دو دور ا ه چرا که حق سبحانه و تعالی
را اگرچه اوصاف بی نهایت است اصل این همه اوصاف دو صفت است صفت
جمال و صفت جلال مرجع ملایکه از صفت جمال حق اند سبحانه و تعالی در کمال تنزه و تقدس
و تبارکت اند ه کار نازک دلان رعنا نیست ه سنگ زیرین آسیا بودن
و دراشان این دو صفت را گنجایش نیست و ایشان را تاب و طاقت صفت
جلالی حق سبحانه و تعالی نیست ه طاقت سیمرغ نارد بلبلی ه بلبلی را بس بود
عشق گلی ه ازین جهت حق سبحانه و تعالی میخواست که او را گنجینهٔ باشد که این گنج
بی نهایت که این همه اوصاف در وست در آنجا باشد و دیگر میخواست که این گنج
را بتمامه همچنانکه هست بدنیا فرستد و ظاهر سازد در دنیا چونکه او بود و هیچکس دیگر با او
نبود غیر از ملایکه با ایشان گفت بطریق مشاورت که میخواهم که در روی
زمین خلیفه سازم و در تحت دل او بنشینم و در دنیا خود را ظاهر سازم ه آدم
نبود و من بودم عالم نبود و من بودم ه او هم نبود و من بودم من عاشق دیرینه ام
چونکه ملایکه ذره بودند از آن گنج بی نهایت و از بی نهایتی این گنج خبر نداشتند
و نمی دانستند که این گنج بی نهایت فراخور استعداد ایشان نیست یافت

آرزو میخواه لیک اندازه خواه ۞ برنتابد کوه را یک برگ کاه ۞ تمنا کردند
که حامل این گنج می باید که ما باشیم چراکه ما در کمال تنزه و تقدسیم کقوله تعالی
وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ
فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ با این همه هستی پیش آمدند
چونکه از تنزه و تقدس پر بودند ندانستند که کوزه از چیزی پر باشد چیز دیگر در
وی نمی گنجد ۞ تا تو پستی هست در تو کی رسد ۞ نیست شو تا هستیت از پی رسد
حکیم مطلق جل شانه از کمال حلم و حکمت جواب مطابق سخن ایشان نگفت و خواست
که اولا ملزمه از برای ایشان راست سازد و ایشان را بمحضان ملزم سازد که
بیچکس را شبهه نماند همچنین گفت کقوله تعالی اِنِّی اَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُونَ یعنی من
میدانم چیزی را که شمایان نمیدانید بعد ازان حق سبحانه و تعالی آن گنجینه را که سزاوار
گنج نهانی را همچنانکه هست بتمامه در وی نهد از گل در چهل صباح بید قدرت
خود راست ساخت قال النبی علیه السلام عن سبحانه و تعالی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا بعد ازان خواست که این گنج مخفی را همچنانکه هست
درین گنجینه نهد چونکه ملایکه همه حاضر بودند خواست که ایشان واقف نشوند
از سر این گنج امر کرد همه را بسجده این گنجینه چونکه ایشان همه بسجده مشغول
شدند نهانی از ایشان این گنج را بتمامه همچنانکه هست دران گنجینه نهاد

ونام این

ونام این گنجینه را آدم نهاد ۞ صیاد ازل که دانه بر دام نهاد ۞ صیدی بگرفت
و آدمش نام نهاد ۞ از علم و حکمت و قدرت و کلام و سمع و بصر و ارادت
این همه را بآدم تعلیم کرد و دانانید کقوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ
عَلَی الْمَلٰئِکَةِ فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ بعد ازان گفت
با ملایکه بیایید نامهای این چیزها را که دران گنج است که شما میخواستید
که حامل آن شوید بگویید چونکه ایشان را خبر نبود از بی نهایتی آن گنج و آن
چیزها که دران گنج است همه عاجز و متحیر شدند و گفتند قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا
اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ و اعتراف کردند بنادانی خود نیز دانستند
که آن گنج بسیار بی نهایت بوده است و استعداد ایشان فراخور این
گنج بی نهایت نبوده است حق سبحانه و تعالی باین ظرافت و لطافت جهل و
نادانی و جرات و گستاخی و بی ادبی ایشان را برایشان ظاهر ساخت و ایشان
نیز همه را دانستند و همه را اعتراف نمودند و ملزم شدند ۞ بی ادب شخص کی شود معتبر
گرچه او را جلالت و نسب است ۞ با ادب باش تا بزرگ شوی ۞ که بزرگی
نتیجه ادب است ۞ بعد ازان حق سبحانه و تعالی علم خود را که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ است خواست که برایشان ظاهر سازد چونکه ملزمه حضرت آدم بود
در پیش ایشان از حضرت آدم پرسید قوله تعالی قَالَ یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ

فلما انباءهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم
ما تبدون وما كنتم تكتمون پس بگو ای آدم نامهای چیزها را که دران گنج مخفی است
چونکه آن همه در گنجینهٔ سینهٔ حضرت آدم بود خدای تعالی نامهای همه را باو دانانیده
بود همه را جواب باصواب گفت بعد ازان حق سبحانه و تعالی گفت با ملایکه که نگفته
بودم من شمایان که میدانم چیزی را که شمایان نمیدانید ملایکه همه شرمنده و ملزم شدند
شرمت باد اگه من بر رویت نگران ٥ باشم تو نهی چشم بروی دیگران ٥ بدان
ای طالب صادق که این همه جرات و گستاخی و بی ادبی که از جانب ملایکه واقع
شد غالبا همه از شیطان بود چونکه استاد و معلم و داننده ملایکه او بود ٥ هر گناهی
که میکنند خلقان ٥ بر ریشان ده بود تاوان ٥ و عبادت بسیار نیز کرده بود
حق سبحانه و تعالی را و از علم و عمل خود پر بود و مغرور شده بود باینها و اینها حجاب
غلیظی شده بود او را ازان جناب ٥ حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ٥ چونکه او از همه دانا و عالمتر بود عقل
همه ملایکه او بود و امور همه مفوض باو بود غالبا از مصلحت و زبان همه
سخن او میکرد با آنجناب همچنانکه در میان مردم می باشد در دهی و جایی یک
کسی را که او داناتر است از همه کس مهمات و احوال خود را و جمیع امور خود
را تفویض باو میکنند چونکه او کتخدا و دلیر است در پیش آن بادشاه مهمات

همه کس را در پیش آن بادشاه او میگوید و می شنود و همچنین آن بادشاه نیز همه مصلحت
و مهمات آن مردم را باو میگوید و می شنود هر قهر و غضبی که باآن مردم می باید کرد
باو میکنند پس ازین جهت حق سبحانه و تعالی این همه گفت و شنید را با شیطان کرد
و او نیز این همه جرات و گستاخی با آنجناب کرد و بالآخره مردود شد دیگر آنکه
این همه جهل و نادانی او را حق سبحانه و تعالی برو ظاهر ساخت که او دعوی خلافت
کرده بود و ندانسته که خلیفه بر طبق مستخلف می باید که باشد اولا آنکه حقیقت
مستخلف را هیچ ندانسته بوده است دوم آنکه استعداد خود را نیز ندانسته
بوده است که قابل خلافت هست یا نی ٥ تا قابلیت آنکه بدولت نمیرسید
ور نی زمانه در طلب مرد قابلست ٥ قابلی باید که تا از گنج حق فیضی قبول
زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی منفعل ٥ دیگر آنکه با این همه جهل و نادانی گستاخی و
بی ادبی کرد بخداوند خود و اعتراض کرد بر خداوند خود که از چیزی خلیفه می سازی
که فساد و سفک دما خواهد کرد دیگر آنکه گمان بد برد بر حضرت آدم پیش از آنکه
این صورت ازوی واقع شود دیگر آنکه ندانست که چیزی را در گنجینه می نهند که او قابل
باشد و او خود پر بود از تنزیه و تقدیس و دانش خود ٥ تا تو هستی هست در تو کی رسد ٥
مست شو تا مستیت ازلی رسید ٥ گر سر موی بماند از وجودت ٥ هفت دوزخ پر برآید
تا این همه گستاخی و بی ادبی حق سبحانه و تعالی از کمال علم و حکمت عامه خود در زمان اعتراض

با او هیچ نگفت همین مقدار گفت من میدانم چیزی را که تو نمیدانی و کمال حلم خود را
پیش برد ٥ حلم حق اول مواساها کند ٥ چون بشد از حد دگر رسوا کند ٥ از جهت
آنکه ملایکه همه اعتقاد و اعتماد کرده بودند با شیطان که مثل او نا و مقرّبی نیست
با جناب مرحمت میگویید آن خواهد شد ٥ قرب نی بالا نه پستی رفتن است ٥ قرب
حق از قید هستی رستن است ٥ او خود بر بود از جود و هستی خود از ین جهت حق
سبحانه حضرت آدم را ملزم از جهت ایشان و شیطان ساخت که همه دانستند معتقد
که مثل شیطان و ایشان نادانی دران عالم نبوده است بعد از مردود شدن شیطان
هیچ شبهه در خاطر ملایکه نماید دیگر آنکه شیطان این را نیز ندانست که حق سبحانه و تعالی
گفت در روی زمین میخواهم که خلیفه سازم ندانست که خلیفه که در روی زمین
باشد از جنس زمین خواهد بود و قال النبی علیه السلام الجنس مع الجنس و کل جنس یمیل
الی جنسه ٥ کند هم جنس با هم جنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ بعد از
مردود شدن ابلیس علیه اللعنة با این همه مزید از جهت تنبیه حق سبحانه و تعالی بفرزندان
آدم امر کرد یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین چرا که همه کس او را دشمن
خود دانند اگر بناگاه از سر آن گنج با کسی گوید هیچکس از وی باور نکند افشاء سر الربوبیة
کفر دیگر آنکه چونکه او واقف شد از آن گنج بی نهایت که در سینهٔ آدم و آدمیان نهاد
واقف و حاضر باشند که از کمال حسد و دشمنی ایشان را در عمل زشتی بیندازد که بواسطه

آن عمل زشت از آن سعادت محروم شوند بدانکه این تنبیه را حق سبحانه و تعالی
از کمال شفقتی که داشت با بندهای خود کرد ایشان را ٥ غافل مشو که مایهٔ ظلمات
غافلیست ٥ با یاد دوست باش که جا را جلی کند ٥ اگر حاضری ... غافلی
کافری ٥ حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو حافظ ٥ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها ٥ بدان ای طالب صادق که بعد از تمام شدن این همه ماجرا
با شیطان حق سبحانه و تعالی چونکه تمام گنج مخفی بی نهایت را در گنجینهٔ سینهٔ آدم
نهاد و خود نیز نشست در تخت دل آدم و بدنیا حضرت آدم صلوة الرحمن علیه
نیز برداشت آن گنج بی نهایت را و بدنیا آمد و یک جلوه داد آن گنج بی
نهایت را و ظاهر ساخت همه عالم و عالمیان از پرتو آن گنج بی نهایت موجود
و قایم شدند ٥ کنا شیون ذاتک فی وحدة البطون ٥ صرنا سواک حیث
تقلّبت فی الشیون ٥ یک جلوه کرد حسن تو بیرون فکند عکس ٥ هر نقش و نگار
که نهان بود در درون ٥ ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست ٥ جز آنکه تو صورت
ما آمدی برون ٥ بدان ای طالب صادق که ما و همه چیزها که این زمان در عالمیم
همه شیونات ذاتیهٔ او بیم که در گنجینهٔ مخفی حق سبحانه و تعالی بودیم یک جلوه کرد حسن
حق سبحانه و تعالی بیرون انداخت ما را و هرچه در عالم است قیام و هستی ما و هرچه
در عالم است از پرتو آن عکس اوست ٥ ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست

چرا که تو بصورت ما اندری برون دیگر بدانکه عالم هر چه هست در عالم همه
عکسی است از جمال بیچونی او که افتاده است در آینهٔ عالم عالم همچو آینه است شرف
و عزت عالم و عالمیان از جهت آن عکس است غیر ازین دیگر عالم و عالمیان را هیچ
بهره نیست از ذات و فعل و صفت او همچنانکه آینه را شرف و عزت از نیست
که حسن در وی می نماید دیگر بهرهٔ نیست ویرا از حسن چراکه حسن نه در درون
ویست حال و نه بر سطح آینه است قایم دیگر آنکه همچو آن ناودان که شرف او
همین است که آب از وی میرود دیگر هیچ بهرهٔ نیست او را از آب شرف الظرف
بالمظروف و شرف المکان بالمکین دیگر بدانکه حقیقت حق سبحانه و تعالی هزار بار از
آفتاب تابانتر است بر عالم و عالمیان وقتی که مانعی نشد ٥ بر کنج حجره گر نقشه
نور آفتاب ٥ از حجره مانعست نه خورشید را خلل است ٥ آینه تیره شد ز چه تیر است
آینه ٥ چون رو بروی دو پشت ندارد مر آینه ٥ همچنانکه صفا و روشنی عالم ظاهر
از پرتو این آفتاب است که از آسمان چهارم می تابد بر نیک و بد بر همه یکسان وقتی
که مانعی نباشد همچنین آفتاب حقیقت حق سبحانه و تعالی که در دل بنده های خاص او است
هزار بار تابانتر است از آفتاب بر دل بنده های دیگر تیره وقتی که مانعی نباشد
بقدر آینه حسن تو می نماید روی ٥ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگست ٥ دیگر بدانکه
عالم و عالمیان همه آینه اند که حسن و جمال الهی در ایشان ظاهر میشود اما بدانکه

بهترین

بهترین آینه که جمال و جلال الهی همچنانکه هست بتمامه ظاهر میشود آن دل دوستان
اوست سبحانه و تعالی قال النبی علیه السلام قلب المؤمن عرش الله الاعظم ب دار
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ٥ آنجاست جای سلطنت آنجاست جایی
بحر علمی در نمی پنهان شده ٥ در سه گز تن عالمی پنهان شده ٥ در یکی دریا هزار
کشتی و عجب ٥ در یکی کشتی هزار دریا عجبست ٥ بدان ای طالب صادق که
بعضی از اکابر در حق این طایفهٔ علیه چنین فرموده اند ٥ ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی ٥ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٥ در خود بطلب
هر آنچه خواهی که تویی ٥ بدان ای طالب صادق هر چه درین هژده هزار عالمست همه
در دل آدم تنها هست ازینجا قیاس کن بزرگواری آدم و فرزندان آدم را اگر ذره
از بزرگواری آدم خبرت بودی هرگز در فرزندان آدم بچشم حقارت نظر نکردی
تو قیمت و رای هر دو جهانی ٥ چکنم قدر خود نمیدانی ٥ آدمی زاد طرفه معجونیست
کز فرشته سرشته وز حیوان ٥ گر بدین میل میکند کم ازین که اولئک کالانعام
بل هم اضل ٥ گر بدان میل میکند به ازان ٥ که از ملک اقرب میشود
بار دیگر از ملک قربان شوم ٥ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ٥ بار دیگر بایدم جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه ٥ دیگر بدانکه هر چه در عالمست از حیوانات و نباتات
و جمادات همه موجود و قایم به پرتو این گنج نهانی اند که اگر یک لحظه این پرتو در سر هر جود

شود همه عالم کأن لم یکن هست و ناپیدا شوند قال النبی علیه السلام خلق الله
تعالی آدم علی صورته بدان ای طالب صادق که اگرچه حق سبحانه و تعالی از صورت
منزه است اما در هیچ صورتی نیست که او را سبحانه و تعالی ظهوری نیست
هرچند قدس ذات او از اشیا منزه است ٥ در هیچ ذره نیست که حق را ظهور نیست
بدان ای طالب صادق که این بدان می ماند که پادشاه عالی جنابی لباس بسیاری
از برای خود دوزانیده است از هر جنس و از هر رنگ بعضی دراز و بعضی کو
تاه بعضی تنگ و بعضی گشاده پادشاه هر یک ازین لباسها را گاه گاه می پوشد
هر لباسی که آن بهجا آمده است ٥ سایه سیمرغ زیبا آمده است ٥ اما یک لباس ازین
میان بغایت چست و زیبا و بر قد آمده است پادشاه را این لباس بسیار
خوش آمده است اکثر اوقات این را می پوشد و همیشه بان لباس خود را در میان
مردم جلوه میدهد ٥ قبا بر قد تو میدوزد ایام ٥ برار از قاف تا قاف ای سرو اندام
چونکه خلق او را همیشه درین لباس می بینند همه کس او را درین لباس می شناسند
هرجا که لباس دیگری پوشد درین لباس کم کسی او را می شناسند ازبس که بسیار پوشیده است
این لباس را گویا که این لباس عین او شده است هرجا که می بینند آن لباس را
میگویند اینک پادشاه ٥ ازبس که در کنار می گیرد آن نگار ٥ بگرفت بوی یار در ما
گرد بوی طین ٥ همچنین هر صورتی که هست در دنیا لباس حقیقت سبحانه و تعالی در

هر یک ازین

در هر یک ازین لباس ها بقدر آن لباس ظهوری دارد سبحانه و تعالی اما در لباس که
آن صورت آدم است ظهور تمام و کامل دارد ظهوری دارد اندر جمله عالم
ظهور کاملش در ذات آدم ٥ حق سبحانه و تعالی لباسی که آن صورت آدم است
دوست داشته است و این قبا بر قد او چست و زیبا آمده است چراکه ذات شریف
او همچنانکه هست درین لباس ظاهر میشود همچنانکه در آینه میان آینه و لباس
نزاع لفظیست هر دو یک چیز اند ٥ ازبس که در کنار همی گیرد آن نگار ٥ چونکه
بکلی خود درین لباس ظاهر شده است گویا که این لباس عین او شده است
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ٥ ای روی در کشیده ببازار آمده ٥
خلقی ازین طلسم گرفتار آمده ٥ همچنین حق سبحانه و تعالی ازبس که بصفت
کمال در لباس آدم ظاهر می شود این لباس گویا که عین او شده است اما آنکه گفتیم در این
لباس که دایم می پوشد همه کس می شناسند و در لباس دیگر نمی شناسند آن صفت
بیننده بیان و عوام خلق است اما هر چه خاصان در هر لباس چه مقدار که ظهوری
دارد در آن لباس می شناسند حضرت مخدوم ما میفرمودند قدس سره
عاشق عارف حضرت شیخ روزبهان کبیر بقلی شیرازی در غلبه‌ی حال چنین
گفته است حق را سبحانه دیدم در صورت ترکی کله بافته کله کج نهاده دست
در زیل جلالش زدم و گفتم بوحدت ذاتیه ات که در هر صورت که برامی در هر

صفت که جلوه گرآیی از تو محجوب نخواهم شد ٥ اگر در جبه گر در قبایی ٥ بهر
صورت که هستی جان مایی ٥ ترا در هر لباسی وا شناسم ٥ اگر در جبه گر در قبایی
در هر صورتی و لباسی در هر صفتی و لونی و از هر طرفی که ظاهر می شود او را می شناسند
از هر طرفی چهره کشایی که منم ٥ در هر صفتی جلوه گرآیی که منم ٥ با این همه که گاه
غلط می افتم ٥ تف مردک علف روستایی که منم ٥ خاصانرا نیز گاه گاهی
انچنین حالت میگه در هر صفتی و لباسی که ظاهر میشود او را می شناسند و گاهی حالتی
میشود که متحیر و حیران اند ٥ اگر درویش بر حالی بماندی ٥ سر دست از دو عالم بر فشاندی
با یار رسید نیست ما را ٥ زاغیار رسید نیست ما را ٥ این خرقهٔ قالب از پیر روح
یک روز کشید نیست ما را ٥ بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی جسم نیست
جوهر نیست عرض نیست و اینست منزه از همه اشیا با این همه بدانکه هیچ جسمی از وی
خالی نیست هر جنبش و حرکت و گفتاری که هست در همهٔ اشیا همه از وست اجسام
همچون خرقه اند که هیچ نصیبی نیست ایشانرا از ینها که گفته شد همچنانکه خرقه را از ذات
آن شخص هیچ نصیبی نیست شرف و عزت او از ان ذاتیست که وی را پوشیده
شه باز همای لامکانیم ٥ با پند در رسید نیست ما را ٥ بدان ای طالب صادق
که همای عبارت از حضرت حق است سبحانه و تعالی که مقر و مقام او لامکان
شه باز عبارت از ان روح الهی است که درین خرقهٔ قالبست چند روز

از برای مصلحتی درین خرقهٔ قالب می باشد ٥ مصلحت بود اینکه تا پیم بهر تحصیل
کمال ٥ ناگهی از جاه جان افتاد اندر جاه تن ٥ بعد از حصول کمال پرواز میکند
و میرود بهمان مقر اصلی خود که حق است سبحانه و تعالی بعزت و آب روی تمام
و اگر درین خرقه باین استعداد درین مدت تحصیل کمال نکرد همچو مرغ خاکی خوار
و خجل از ان جناب باز ماند نعوذ بالله ٥ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست ٥ در عشق باش مست که عشق است هرچه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست ٥ اگرچه حرکت و سکون همه اشیا بذات
شریف اوست سبحانه و تعالی اما هیچ یک از اشیای دیگر را استعداد دور
رسش این کمال نداده اند که انسانرا ازین جهت بورزش باین استعداد درین
خرقهٔ قالب باین مهلت چند روزه که او را داده اند بجایی میرسد که همه او
میشود سبحانه و تعالی ٥ تو جز وی و حق کل اگر روزی چند ٥ اندیشه کل پیشه کنی
کل باشی بقلب و قالب قالب نیز عین او می شود صورت عین همان
ذات می شود نماند مرکب اندر دار حیوان هیکل نکی برآید قالب و جان
قال النبی علیه السلام خلق الله تعالی آدم علی صورته این صورت همان هو
از بس که در کنار همی گیرد آن نگار ٥ بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ٥ بدان
ای طالب صادق که این مرتبه جان این سعادت بی نهایت و این استعداد را

بغیر انسان بهیچ مخلوقی نداده اند این مرتبه ایست بس خطرناک ٥ در ره همه
ره زنان بی باک ٥ این مرتبه روح آدمی راست ٥ روحی که برای محرمی راست
بدانکه از آدمیان نیز از هزار یکی واز بسیار اندکی باین سعادت بی نهایت می
نمیرسند از کمال عزت و شرفی که این سعادت راست ٥ عزت این درجنین کرد اقتضا
گرد رماد و رباشد بسر گدا ٥ جون حریم عزما نور افکنند ٥ غلغله فلان حشر را
دور افکنند ٥ سالها برون مردان انتظار ٥ تا یکی را بار بود از صد هزار
این نیز بریاضت و محنت بسیار و با نتظار مدت سی سال و جهل بجاه و سال بصدق
و اخلاص مرجه تمامتر تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز نرسند راحت از قال بحال
کر بصدق عشق پیش آید ترا ٥ عاشقت معشوق خویش آید ترا ٥ هرکه او در عشق صادق
آمد است ٥ ما بقی همچون همجند قال النبی علیه السلام الناس عالم و متعلم و سایر الناس
کالهمج عبارت از الناس عالم و متعلم این طایفه غیر این طایفه همه همچون همجند بلکه
کمتر از چارپا باشند کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل الناس عالم گفت
مراد از عالم شخصی است که متصف باشد بعلم مراد از علم اینجا علم دینست چنانکه گفته اند
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ٥ هرکه خواند غیر این گردد خبیث ٥ مراد از
علم دین اول علم طهارتست نتیجه طهارت پاک شدن اعضای ظاهر است از کناهان
و نجاست ظاهری نتیجه پاک شدن از کناهان و نجاست اعضای ظاهری قابل شدنست

مرعبادت

مرعبادت خداوند را که آن نماز است قال النبی علیه السلام الصلوة رؤیة و
مشاهدة مرجه نتیجه نماز رؤیة و مشاهدة حق است سبحانه و تعالی مرجه نتیجه مشاهدة
حاصل شدن میل و محبت است بحق سبحانه و تعالی و نتیجه میل و محبت درد و سوز است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هرکرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید
نتیجه درد و سوز عشق است ٥ عشق آن شعله است کو جون بر فروخت ٥
مرجه جز معشوق باقی جمله سوخت ٥ نتیجه عشق سوختن است حجاباتی را که میان ٥
عاشق و معشوق است * بسوز و گریه زانم در فغان از زور کار خود ٥ که غیر از حیرت و
دردم نشد حاصل ز بار خود ٥ نتیجه سوختن حجابات فنا و بی رنگیست * بی فنای
مطلق و بهدت قوی ٥ کی حریم وصل را محرم شوی ٥ چند باشی در حجاب ای
گل بدعوی رخش ٥ دم زنی گر نیک زن واز بابر ار این خار را ٥ نتیجه فنا و بی رنگی
یکتا شدن است با محبوب حقیقی خود نتیجه یکتا شدن عین محبوب شدن است
آب کوزه جون در آب جو شود ٥ محو گردد در وی و جو او شود ٥ وصف او فانی
شد و ذاتش بقا ٥ زین سبب نی کم شود نی بد لقا ٥ همچنین قیاس کن نتیجه
عبادات دیگر را بدان ای طالب صادق که علم دوست علم شریعت است
و علم طریقت است ٥ از علم مراد جز عمل نیست ٥ در علم محققان جدل نیست
مرجه علم شریعت عبارت ازین علم ظاهر است که علمای ظاهر دارند مثل علم

طهارت و علم نماز و روزه و زکوة و حج و مانند اینها ٥ روزهٔ ما تنی ها سوات
نماز ما کانک نزاست ٥ روزهٔ خاصان همین است و بس ٥ بلک بریدن بود
از هر سو و پس ٥ ای تهی کرده شکم از غافلی ٥ دل تهی کن این بود الصوم لی
وانا اجزی به آنچه از علم ظاهر بکار می آید همین هاست دیگر ما لا یعنی و بی فایدهاست
قال النبی علیه السلام و من احسن ایمان المرء ترکه ما لا یعنیه و دیگر علم طریقت است
که آن مخصوص است باین طایفه مثل دانستن ذکر و فکر و هر چه تعلق بصفای
خاطر دارد هر گاه این دو علم را با یکدیگر جمع کردند و در عمل آوردند نتیجه اش
همه حالات و مقامات و اذواق و درد و سوز و کرامات و معارف
و حقائق الهی می شود مقصود بالذات اینهاست هر چه اینها مخصوص است
باین طایفه چراکه اینها نتیجهٔ عمل کردن است با علم این صفت این طایفه است
علم باید عبارت ازین نوع علمست عالم باید عبارت ازین طایفه اند و متعلم
عبارت از ایشانست چراکه همه عالم و عالمیان منور بعلم ایشانست باقی
عوام خلق کمتر از حیوانات اند قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل چراکه
حیوانات مکلف نیستند بعبادت ایشان مکلف از برای خدمت اند
آنچه مکلف اند بآن هیچ چاره ندارند میکنند اما اینها مکلف اند به بندگی
حق سبحانه و تعالی و نمی کنند چون حیوانات میخورند و می خسپند ازین جهت

از حیوانات کمترند بدان ای طالب صادق که مقصود از همه علوم و اعمال
و طاعات و عبادات محبت الله است نتیجهٔ محبت الله درد و سوز است بیت
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
نتیجهٔ درد و سوز عشق الله است تخت دل این زمان محل نزول سلطان عشق شد
سطوت صیت جلال عالم جا برا گرفت ٥ صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
چونکه سلطان عشق بر تخت شهر دل نشست چونکه شهر دل پیش ازین از آن عقل
و نفس و شیطان بود ویران ساخت آن نظام ایشان را و ایشان را که اعزهٔ تخت
شهر دل بودند خوار و ذلیل سرنگون بر زمین زد این زمان سلطنت و پادشاهی
و حکم در سلطان عشق راست حاکم حکم اوست بی بسمع و بی بصر و بی بطش هر چه میگوید
وی شنود و می بیند و بهر جایی که میرود و هر حکمی که میکند از آن سلطان عشق است
او را هیچ نیست ٥ عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آمد گریزد عقل زود
نتیجهٔ عشق الله وحدت و بی رنگیست ٥ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ٥
موسی با موسی در جنگ شد ٥ بدان ای طالب صادق که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم چنین میفرماید که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندی که هست در اول پاک و پاکیزه است مجوس گردانیدن

سفید که هیچ رنگی ندارد اصل همه چیز همین طور است قوله تعالی صبغة الله ومن
احسن من الله صبغةً ٥ اصل همه رنگها ازان بی رنگیست ٥ من احسن صبغة
من الله ای دل بعد ازان هر رنگی که زدند او را همان رنگست باهمان رنگ میخوانند
اگر سرخ است سرخ میگویند واگر زرد است زرد میگویند همچنین فرزندان آدم
که از مادر خود زادند پاک و پاکیزه اند بعد ازان پدران و مادران ایشان در
هر دین و ملتی که هستند همان رنگ را پیدا می سپارند رنگ عبارت ازین اد
یان مختلفه است یعنی پدر و مادر فرزند اگر مسلمانست وی مسلمانست واگر ترساست
وی ترساست واگر جهود است جهود این همه مخالفت در میانهٔ خلق خدا ازینجا پیدا شده
هر گاهی این رنگها از میان برخواست دیگر همه آشتی است عکس را با عکس جنگی نیست
چون به بی رنگی رسی کان داشتی ٥ موسی و فرعون دارند آشتی ٥ وقتی که دانستی که در
اصل تو پاک بودی و پاک زاده بودهٔ این آلایش و ناپاکی ترا اینجا حاصل شده است
و سبب دوری تو از محبوب حقیقی این اوصاف است که ترا در دنیا حاصل شده است
تو همچون مرغ خانگی با آب و دانهٔ دنیا قانع شدهٔ از کمال پستی و بی همتی و بی خبر
غالبا که اینجا ماندهٔ و خبر از محبوب حقیقی خود نداری ٥ مرغی که ندارد خبر از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال ٥ ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راه رو نباشی کی راه بر شوی ٥ و با خود چاره و تدارک و باز گشتن خود را

بانجناب

بانجناب نمیدانی از جهت سرگردان و بیچارهٔ ٥ چارهٔ این جست در خون آمدن
از وجود خویش بیرون آمدن ٥ اولا بدان بار الهی که دور افتادهٔ و بجز لطف آن
گروش بدانکه تو قطرهٔ بودی از دریای حقیقت حق سبحانه و تعالی بنا بر حکمتی و مصلحتی
درین جامه تن افتادهٔ ٥ مصلحت بود اینک قاسم بهر تحصیل کمال ٥ تا کهی از جاده جان
افتاد اندر جامه تن ٥ تحصیل کمال تو آنست که درین جامه تن که افتادهٔ گناه و عصیان
بسیار کردهٔ بخواهش خود و مخالفت بسیار کردهٔ با آنجناب اینها حجابی شده است ترا
از آنجناب این حجابات سبب آن شده است که راه فیض محبوب حقیقی بر تو بسته شده است
و مدد فیض الهی هر زمان بر دل تو نمیرسد ترا با آتش عشق و محبت این حجابات را
باید سوخت تا مدد و فیض محبوب حقیقی هر زمان بر دل تو رسیدن گیرد ٥ تا رسد
قافله بر قافله ٥ فیض تو از سر رود این سلسله ٥ نزدیکیست که سلسلهٔ حیات از
تو گسسته شود و تو هنوز غافل نشستهٔ و حاضر نمی شوی و این حجابات را از پیش خود رفع
نمیکنی حال تو چون خواهد شد ٥ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٥ با یاد دوست
باش که جان را جلی کند ٥ بر خیز حیات و فرصت را غنیمت شمار آتشی از عشق در
جان خود بزن و این حجابات را بسوز و خود را با آنجناب نزدیک بساز
حیات خود چکنم چون دران حجاب تنم ٥ بهر چند زنیم قابل عذاب تنم
اغتنم الفرص فان فوتها غصص ٥ فرصت را غنیمت شمار که فوت شدن فرصت

عقدهٔ بسیار بار خود آورده ۵ دم را نبار دار و غنیمت شمار عمر ۵ آنها که رفته اند خراب یمن
ترا رفع حجابات می باید کرد تا راه فیض الهی بر تو گشاده شود ۵ حجاب راه تویی
حافظ از میان برخیز ۵ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۵ بدانکه حجاب راه
ازالجنا بسان هستی ها و گرفتاریها و تعلقهاست که داری بخیز تا ترا بآتش محبت خویش
این همه را می باید سوخت ۵ تا در ترقی بهر چه داری آتش ۵ هرگز نشود حقیقت وقت تو
هر چه داری آتشی را بر فروز ۵ تا از راپای در آتش بسوز ۵ چون چنین کردی برستی از همه
ورنه خون خور ناکه برستی از همه ۵ تعلق حجابست و بیحاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی
بدان ای طالب صادق که عالم و آدم و نام هیچ چیز نبود و از مخلوقات دریای بود
بی نهایت از عشق یکبار موجی زد متقاطر شد قطره ها از وی بیرون افتاد حیر گشته
و سرگردان در دنیا بخاک و آبهای شور دنیا آمیخته شد و بماند در دنیا بدان طالب
صادق که این دریای عشق حق است سبحانه و تعالی و آن قطره تویی که در
خاک و آب شور دنیا افتادهٔ و از حقیقت خود که آن دریای عشق است دور ماندهٔ
از بسیاری که دری خاک و آب شور ماندهٔ نزدیکست که خاک شوی تو بخودی خود نمی
توانی که خود را از اینها جدا سازی از کمال ضعفی که تراست پس چارهٔ تو جز آن نیست که خود
را در یک شاه جوی اندازی که با آن دریا پیوسته باشد تا ترا با آن دریا رساند همچنان
ماهی که قوت و حیات او از آبست بصحرا افتاده چاره اش جز طپیدن نیست

ماهی از در

ماهی از دریا چو در صحرا افتد ۵ میطپد تا بو که در دریا فتد ۵ ترا نیز چاره جز طپیدن
نیست چو که تو قطرهٔ بخودی خود نمی توانی بدریا رسیدن دل تو نیز ماهی است
که از دریای حقیقت عشق دور افتاده است بصحرای دنیا * دل چو ماهی و ذکر چون آبست
زنده دلها بذکر و ما بست ۵ ترا نیز طلب طپیدن خود را در شاه جوی می باید انداخت
تا آن جوی ترا بدریای عشق رساند عبارت از آن شاه جوی عاشقان و عارفان
که روانند بجانب دریای عشق ۵ ما آب روانیم تو دریای حیاتی ۵ چو باین تو ییم از
همه رو بتو داریم ۵ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ۵ با آنکه نیست عاشق
یکدم مشو قرین ۵ یار غالب شو که تا غالب شوی ۵ یار مغلوبان مشو
تو ای غوی ۵ بدان که عشق چیست عشق عبارت از آن میل و کششی است که عاشق
را میکشد با ذات محبوب خود ۵ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ۵ چون بعشق
آمد قلم بر خود شکافت ۵ گر کششی است ناگهان تا بنزی بخود کمان ۵ بیک قبول
ماست آن کمان سوی ما آیت میکشد ۵ باش زبون مرفره تا بگشا بدت گره
در دکزین که در دبه کان بدوات میکشد ۵ بدانکه عشق شعله ایست از آتش محبت
که در دل عاشق پیدا می شود و می سوزد حجاب ها که میان عاشق و معشوق است
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۵ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
چون که حجابات بغایت غلیظ و بسیار شده است باندک شعله نمی سوزد ترا مر لطف

آتش محبت را تیز تر می باید ساخت تا حجابات همه سوخته شود تا وصل محبوب حقیقی میسر شود ه تیغ لا از غیر قتل حق براند ه در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ه ماند الا الله باقی جمله رفت ه شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت ه چونکه بتیغ لا سر اغیار را بریدی و باتش محبت تن اغیار را که آن حجابات است از محبوب حقیقی سوختی که هیچ نماند غیر از الا الله که آن محبوب حقیقی است این زمان طرب و شادی است ه اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ه بدان ای طالب صادق که رسیدن بمحبوب حقیقی بفکر و ذکر و طاعت و عبادت بغایت مشکلست مگر باتش محبت که سوزنده همه حجابات اوست آتشی از عشق بر جان بر فروز ه سر بسر فکر و عبارت را بسوز ه بدانکه دین و ملت عشق ورای این دین و ملت است که مردم دارند مرجع دین و ملت عشق سوختن و گداختن است هر چیز را که هست از تعلقات و گرفتاریها تعلق حجابات و بیچا صلی ه چو پیوند ها بگسلی واصلی ملت عشق از همه دنیا جدا است ه عاشقان را مذهب و ملت خدا است ه عاشقان را شادمانی و غم اوست ه مزد کار و اجرة خدمت هم اوست ه غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود ه دیگر بدانکه جلوه گر در دنیا و آخرت جز عشق نیست در هر لباسی که می بینی ه عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند ه گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا ه اگرچه در لباس شاه و گدا جلوه گر جز عشق نیست اما جلوه تمام و کاملش در لباس عاشقان و عارفانست ه عاشقانند که در بند عهود حق اند ه وصف ایشان چنون

گفت رجال صدقوا دیگر بدانکه محب کسی را میگویند که باتش محبت محبوب سوخته سوخته بجایی رسیده باشد که هیچ خبر از نام و نشان هستی و وجود در وی باقی نمانده باشد این زمان بجای آن همه عشق آمده باشد و در تحت دل او نشسته باشد و همگی او عشق شده باشد زبان حال او در این زمان این بیت می سراید که ه عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ه تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست ه اجزای وجودم همگی دوست گرفت ه نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ه این زمان جلوه گر همه در وی عشقست هرچه از و ظاهر می شود از آن عشقست او را هیچ نیست چونکه از نام و نشان وجود و هستی چیزی در وی باقی نمانده است این زمان هرچه از و صادر می شود منسوب بعشقست این زمان عشق و عاشق نیز نماند همه معشوق شد عشق و عاشق را قلم در کش تمام ه تا همه معشوق ماند والسلام ه معشوق چو بهر صفت که آید بظهور ه از ظلمت محض یا خود از خالص نور ه عاشق بهمان صفت موصوف گردد بر دون ملوکیت رعیت معمور ه بدان ای طالب صادق که عاشق هر نوع مرغی را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که آتش عشق و محبت محبوب تمامه پر و بال هستی او را سوخته باشد که هیچ اثری از نام و نشان هستی در وی باقی نمانده باشد چون نماند عشق را پروای او ه او چو مرغی مانده بی پروای او ه و عاشق مرغی را میگویند که باتش محبت محبوب تمام سوخته باشد که جز خاکستر هیچ چیز از و

باقی نمانده باشد و عاشق شخصی را میگویند که لشکر عشق رخت و همت هستی او را تمام
بتاراج برده باشد زن و فرزند و هر چه هست از و همه را اسیر کرده باشد او همچو
سوخته و ماتم زده مانده باشد گویی چه کسانند اسیران ره عشق ماتم زده سوخته
دربدری چند درین زمان ممکن نیست که او بخودی خود بمحبوب حقیقی خود تواند رسید
بی آنکه او را پری و بالی و یا الاغی باشد که بمحبوب رساند بدانکه پر و بال عاشق درد
و سوز است درد باید مرد را تا دوست درمانش کند هر کرا دردی نباشد او
بدرمان کی رسد بدانکه درد چه چیز است درد عبارت از آن سوز و المیست که از فرقت
محبوب در دل محب پیدا می شود بی درد کجا رسد بمقصود مقصود از آن اهل درد است
بدانکه یک ذره درد عاشق را بهتر از طاعت اولین و آخرین است اگر وظیفهٔ
دردت زمان زمان نرسد حلاوتی بدل لذتی بجان نرسد ذرهٔ درد فقد در دل از
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا بدانکه ذرهٔ درد عاشق را از دنیا و آخرت و هر چه
در دنیا و آخرتست بهتر است چرا که آنچه نصیب است عاشقان سوخته را در دنیا از
محبوب حقیقی همین حسرت و آه و چراغست هر چه این بدایت عاشقانست هر چه
نهایت عاشقان آنست که بجایی رسند که از ینها ذوق و لذت یافتن گیرند
٥٥ حسرت و آه و جراحت بایدت هر جراحت ذوق و راحت بایدت ٥
منقولست از حضرت رابعه که از حضرت شیخ حسن بصری قدس سره پرسیده

باشند که

باشند که به بلاهای دوست چون ایشان گفته باشند شکر است هر چه از دوست آید
صبر میکنم بی بی رابعه گفته باشند این خود سهلست عاشق آنست که از بلا
های دوست ذوق و راحت و لذت یابد ٥ ذرهٔ عشق از همه عشاق به
ذرهٔ درد از همه آفاق به ٥ بدانکه ذرهٔ درد عاشق را خوشتر است از هر چه سوی
که در دنیا و آخرتست ٥ درد آمد خوشتر از ملک جهان ٥ تا بجوانی مرد دارا
در زمان ٥ بدانکه عاشقی که او را درد نباشد هیچ مقصودی نمیرسد ٥ قد بسیاری
عشق هست و درد نیست ٥ درد را جز آدمی در خورد نیست بدانکه هر دردمندی که
در دنیاست وی طالب درمان خود است اما دردمندان عشق طالب زیادتی
دردند ٥ اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند ٥ درد جوی جز در طلب درمانی
بدانکه عاشقان و دردمندان کمال لذتی که از درد یافته اند شب و روز بدعا می جویند
درد را ٥ ذرهٔ دردم ده ای درمان من ٥ زانکه بی دردت بمیرد جان من ٥ کفر کافر
را و دین دیندار را ٥ ذرهٔ دردت دل عطار را ٥ ای درد تو عمر جاودانه ٥
جانم بغم تو شادمانه ٥ از هستی تست هر وجودی ٥ موجود توئی بهر زمانه
آنرا که فنا و با تو کاری ٥ از جملهٔ خلق شد یگانه ٥ تو نه کار افتادهٔ نی عاشقی
مردهٔ تو عشق را کی لایقی ٥ زنده دل باید درین ره صد هزار ٥ تا کند در هر نفس صد جان نثار
کمان عاشقی بر بازوی تست ٥ به بالای تو آمد این قبا چست ٥ و تمم بالخیر ٥

گر ندارم از شکر جز نام بهره ۵ این بسی خوشتر که اندر کام زهر ۵ گر نیم ز ایشان از ایشان گفته ام
خوشدلم کین قصه از جان گفته ام ۵ آخرم زان کاروان گردی رسید
قسم من زان رفتگان دردی رسید ۵ این سخن خاصیتی دارد عجب
هر که خواند بیشتر یابد نصیب ۵ گر بسی خواندن میسر آیدت
مشکلی هر بار خوشتر آیدت ۵ زین عروس خانگی از عز و ناز
جز بتدریجی نیفتد برده باز ۵ غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی ۵ مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند بر حال درویشان دعائی
تمام شد رساله گنج نامه

هذا رساله عشق

عشقنامه

طریق انبیاست معنعن بایشان رسیده و انتی الی یومنا هذا بعد از او صلی الله
علیه و سلم چونکه ازین چهار یار حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه از همه بزرگتر
و عالی جناب تر و عالی استعدادتر بود و مرجع حق سبحانه و تعالی از بارگاه کبریا
در سینه مبارک او ریخته بود چونکه استعداد شریف او را مناسب با حضرت
بیشتر بود همه را در سینه مبارک او ریخت و بر دیگران بقدر استعداد ایشان ریخت حق
آنچه حق از بارگاه کبریا ۵ ریخت در صدر شریف مصطفی ۵ او همه در سینه صدیق
ریخت ۵ لاجرم تا بود از تحقیق ریخت ۵ چونکه کمال او در لطافت از دیگران بیشتر
بود همه او را مسلم داشتند و همه با او بیعت کردند و او را رضی الله عنه بمرتبه
خلافت نشاندند متابعت و ملازمت او را بجان قبول کردند تا او در حیات
بود هیچکس مخالفت با او نکردند و همه پس این سعادت بی نهایت را از وی کسب
میکردند چونکه رعایت یاران پیش قدم از لوازم راه است بسیاری از
مردم دیگر از اصحاب کرام او و غیره در صحبت شریف او کسب این سعادت
بی نهایت کردند اما چونکه این سه یار در صحبت شریف او صلی الله علیه و سلم بودند
و در صحبت شریف او نیز کسب این سعادت بی نهایت کردند و بمقام خلافت
رسیدند بعد از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه یار کلانتر

راکه حضرت امیر المؤمنین عمر بود باتفاق بمرتبهٔ خلافت و نیابت بنشاندند
و دیگران متابعت او میکردند و در صحبت شریف او کسب این سعادت
بی نهایت میکردند چونکه این سعادت را نهایت نیست و کسب او را نیز نهایت
نیست چونکه آن ذات بی نهایت است مقام و مراتب او را نیز نهایت نیست
همچنین میرو پایانش مپرس ٥ وز چنین دردی بدرمانش مپرس ٥
بدان ای طالب صادق که ازین همه حکایات که گفته آمد معلوم شد غالبا که
غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلق کردن این هژده هزار عالم این بود که
او را آینهها باشد تا جمال و جلال بیچونی خود را در وی مشاهده کند و آینهها را بآن
سعادت بی نهایت مشرف سازد اگرچه همه عالم آینههای جمال و جلال نمای اویند
اما بهترین آینه که جمال و جلال بیچونی او همچنانکه هست ظاهر میشود آن دل بندههای
او بود و آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینه مجلا و مصفا باشد از زنگ تعلقات
نگویی که افعال الله معلل نیست گفته اند پس این چون باشد غرض او سبحانه و تعالی
از خلق کردن خلق کس را نفع باشد که او محتاج باشد با آینه از جهت مشاهدهٔ جمال
و جلال خود زینهار همچنین گمان نبری او ذاتیست بی چون و چگونه منزه از همه اشیا
در نهایت کمال در کمال خود و در مشاهدهٔ جمال و جلال خود هیچ آینه و هیچکس محتاج

چون پنبهٔ وسواس را از گوش کشیدند آواز آشنایی بگوش جان ایشان رسید روح
ایشان در پروازی در آید میخواهد که خود را بآنجناب برساند کنده و وجود برپای
او بسته اند نمی تواند خود را بآنجناب رسانیدن لاجرم متحرک می شود و کنده و
وجود را در حرکت می در آرد و نعره و فریاد کردن میگیرد و از کمال اشتیاق
که دارد با آنجناب آن غربت و جدایی در یادش می آید گریه و زاری کردن می گیرد
هر لحظه میخواهد که بمقر اصلی خود باز گردد نمی تواند ٥ گریه و زاری عجب سرمایه است
دولت کلی قوی تر دایه ایست ٥ دایه و مادر بهانه جو بود ٥ تا که کی آن طفل او گریان شود
طفل حاجات شما را آفرید تا بگرید و کند حاجت پدید ٥ تا نگرید کودک حلوا فروش
بحر بخشایش کجا آید بجوش ٥ ای برادر طفل طفل چشم تست ٥ کام خود موقوف زاری دان
چرا که حق سبحانه و تعالی او را چند گاه از برای حکمتی و مصلحتی درین قفس تن پای بست
کرده است ٥ مصلحت بود این که قاسم در تحصیل کمال ٥ تا که بی از جاه جان افتاد
اندر جاه تن همچوآن فرزندی که چند گاه از مادر خود جدا افتد هرگاه آواز
مادر خود می شنود بی طاقت و بی آرام می شود چونکه مانعی از وصل مادر هست لاجرم
گریه و زاری میکند تا باشد که آنکس که او را مقید ساخته است رحمش آید و آن
بند را از پای او بگشاید تا او بخود واصل شود همچنین حق سبحانه و تعالی هزار بار
از مادر مهربان مشفق تر است بر بندههای خود پس چون بی طاقت و بی آرام

نمی شود کسی که از احباب دور افتاده باشد گریه و زاری نکند از برای وصل احباب
بدان ای طالب صادق که حضرت سید الطایفه جنید قدس سره دیده اند که
درین زمان جز باین طور نمی توان طالبان را بانجناب رسانید لاجرم سازها که مباحست
شنیدن آواز او را و الحان طیبه در مجلس شریف خود حاضر می ساخته اند و صحبت
برین وجه میداشته اند و بسیاری از طالبان را باین طور بانجناب مشرف ساخته اند
منقولست از حضرت شیخ جنید که شنیده باشند یکی ازین طایفه فوت کرده در فرقاه
کنیزکی مغنیه از ایشان مانده رفته اند بانجا و آن کنیزک را به بهای تمام خریده
و در عقد خود در آورده اند بعد از آورده از ذوالنون پرسیدند از سماع گفت

سید الطایفه جنید گفت نازل می شود رحمت بر فقرا در سه جای نزد سماع زیرا که
نمی شنوند مگر از حق سبحانه و تعالی نمی خیزند مگر از وجد و نزد اکل طعام زیرا که
نمی خورند مگر از فاقه و نزد مذاکره علوم زیرا که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا
شبلی در اثنای سماع فریادی کرد و از وجد آن پرسیدند حضرت شیخ گفت
آنچه من شنیدم اگر مردم می شنیدند همه در روی می افتادند منقولست
از امام شافعی که جاریه ان تغنی کرد و این بیت خواند خلیلی ما للمطایا کانها
نراها علی الاعقاب بالقوم تنکص ایشان در وجد شده اند باین علیه گفته اند ترا

ترا سمع طرب ازین قول در دل پیدا شد گفت نی شافعی گفت والله که سمع دلت
باطل شده است منقولست که عمر ابن نجید که از جمله تلامذه و اصحاب ابوعثمان
حیریست وقتی با ابوالقاسم نصرابادی که شیخ خراسانست اتفاق اجتماع
افتاد ابوعمرو او را بر کثرت سماع تعییر کرد شیخ ابوالقاسم گفت سماع
بهتر از انکه جمعی بنشینند و بعیب جوئی و بدگوئی مردم گویا باشند
سماع ای برادر بگویم که چیست ✽ اگر مستمع را بدانم که کیست ✽ گر از برج معنی پرد طیر او
فرشته فرو ماند از سیر او ✽ اگر مرد لهو است و بازی و لاغ ✽ قوی تر شود دیوش
اندر دماغ بدان ای طالب صادق که وضع سازها و الحان طیبه ازین طایفه بوده
ایشان وضع کرده اند بنا بر حکمتی که ایشان راست چونکه سالکان را در اثنای
سیر و سلوک وقفات و حجبات می افتد که هیچ چیز رفع آن نمی توانند کرد مگر
بشنیدن الحان طیبه و راه فیض بر ایشان بسته می شود و هیچ نوع فیض دل
بر ایشان نمیرسد پس ازین جهت اکابر طریقت اختیار اینها کرده اند چرا که غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است ✽ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ✽ درد باید مرد را دوست درمانش کند
هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید ✽ یعنی غرض از آفریدن انسان ورزش
نسبت حقیقت و ظهور او مرجع این نسبت جمعی را گفته اند متمکن است در دل او

که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه وتعالی بر بندگان آورده است
آن اوامر و نواهیست مرچه اوامر آن چیزهاست که سبب قربت می شود با نجناب
مثل نماز و روزه و زکوة و حج و مرچه سبب نزدیکی میشود با نجناب اوامر عبارت
ازانست حق سبحانه وتعالی از کمال شفقتی که به بنده ها داشت و دید که بنده ها راه
آمدن خود را گم کرده اند و در ضلالت و گمراهی افتاده اند حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم را برسالت به بنده های خود فرستاد تا راه راست به بنده ها
نماید و از راه نا راست و گمراهی ایشان را منع فرماید شریعت عبارت ازین
اوامر و نواهی است پس معلوم شد که مرچه سبب نزدیکی میشود با نجناب مشروع
است و مرچه سبب دوری می شود از انجناب نامشروع است پس سماع که یکی از قربات
که بسبب آن این طایفه راغبان نزدیک میشوند که سماع چنانکه گفته شد ازان
چون نامشروع باشد ازین جهت اکابر اولیا مثل سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن
نوری و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اسرارهم و بسیار دیگر از اکابر اختیار کرده اند و چنانچه
ازان عنوده و سعادتهای عظیم رسیده ،، چشم یاری در چنان پیلان کشاد
که بر بند پیل کش اندر وغا ،، بلکه می توان گفت که اکثر این طایفه ازین راه بسعادت
رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت با نجناب را درد و سوز است نه راه علم
را کار چنانکه حضرت مولانا رومی میفرمایند سخن کس از حقیقت حق سبحانه وتعالی

همچنان که آتش در دل سنگ آتش از دل سنگ وقتی ظاهر میشود که آهن که چقماق است
بروی زنند همچنین آتشی که در دل آدمی است که آن آتش محبت است ظاهر نمی شود
تا زمانی که چیزی بر سنگ دل نزنند و آن چیز الحان طیبه است چرا که الحان مخاطبات
حقیقت گشته اند بر دل بنده مرگاهی که خطاب الهی بر دل بنده میرسد آتش محبت
ازین دل بنده سر بر میزند و می سوزد و مرچه نشان غیر و غیریت بعد از سوختن
نشان غیر و غیریت که آن حجابست میان بنده و حق پس بنده بیقرار و بی آرام
می شود گریه و زاری و نعره و فریاد کردن میگیرد چرا که او محب قدیم بود مر حق را
سبحانه وتعالی بواسطه حجاب فراموش کرده بود این زمان یادش آمد لاجرم بی طاقت و
بی آرام شد چرا که خاصیت محب اینست که از محبوب که جدا می شود چاره جز گریه و زاری نیست
گریه و زاری عجب سرمایه است ،، دولت کلی قوی تر دایه ایست ،،
آتشی از عشق در جان بر فروز ،، سر بسر فکر و عبارت را بسوز ،،
تا در نزنی بهر چه داری آتش ،، مرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ،،
و مقصود از طاعات و عبادات ظهور این نسبت محبت است از هیچ طاعت
و عبادت چنان ظاهر نمیشود که از اصوات طیبه چرا که طاعت و عبادت
عمل بنده است و اصوات طیبه خطاب محبوب است بر دل محب پس عاشق
سوخته داند لذت کلام محبوب را کسی که عاشق نبوده باشد چه داند

در دل

سخن نگفته است و من میگویم حق سبحانه تعالی همگی ذوقیست و من همگی مستغرق
آن ذوقم نیست ۰ درد حاصل کن که درمان دردتست ۰ درد و عالم داروی جان درد
هر کرا درد نیست درمانش مباد ۰ آنکه درمان خواه شد جانش مباد ۰ هر کرا این
حسرت و این درد نیست ۰ خاک بر فرقش که او خود مرد نیست ۰ آتشست
این بانگ نای و نیست باد ۰ هر که این آتش ندارد نیست باد ۰ آتشی از عشق
در جان بر فروز ۰ سر بسر فکر و عبادت را بسوز ۰ اگر این راه از علم
حاصل شدی بایستی که هیچ عالمی باین طایفه محتاج نشدی و حال آنکه اکثر از علما
عظام که معتقد شدند باین سعادت باین طایفه محتاج شدند با آنکه از علم ظاهری
خیلی بهره داشتند مثل خواجه محمد پارسا قدس سره و چه مقدار از علمای آن زمان که
بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره محتاج بودند اشد الاحتیاج
علم ظاهر ایشان معلوم بود که چه مقدار بود و در زمان حضرت خواجه احرار خواجه
عبید الله قدس سره مثل مولانا علی عمران و مولانا زاده اتراری و چه
مقدار از علما محتاج ایشان بودند و علم ظاهر ایشان نیز معلوم بود که
چه مقدار بودی از اینجا بدانی کمال انصاف موالی آن زمان را ع
از تو گر انصاف آید در وجود ۰ به که عمری در رکوع و در سجود
پس معلوم شد که این طریق ورای طور علم و عقل بوده است چنانکه

چنانکه حضرت شیخ نجم الدین میفرماید یکچند بعلم و عقل در کار شدم
اندر صدد دانش و تکرار شدم ۰ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ۰ ریسمان عقل را سر کم شده است
خانه پندار را در کم شده است ۰ گر زهد و علم داری در خندق اندازی
در وقت جان سپردن دل با قدم آمیز ۰ بی مایه محبت کاینست اصل فطرت
این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است ۰ علم هست آنجا که اسپرست
طاعت روحانیان بسیار هست ۰ سوز جان و درد دل می بر کسی
زانکه این آنجا نشان ندهد کسی ۰ پس وقتی که همچنین باشد باید که هیچکس
از راه بی معرفتی طریق این طایفه را منکر نشود و ایشانرا ملامت نکند چرا
که این سلسله همان سلسله انبیاست که از حضرت صلی الله علیه و سلم باین شان
رسیده است قرنا بعد قرن هر که یکی از این طایفه را منکر شود نعوذ بالله من ذلک
طریق انبیا را منکر شده باشد حال او چه باشد یعنی از ایمان ذره در وی باقی نمانده
باشد چونکه بعد از ایمان بخدای تعالی و ملایکه و کتب ایمان بانبیاست علیهم السلام
و دیگر آنکه اعتقاد باین طایفه همچنین کند که ایشان ارتکاب نامشروع میکنند
و این افعال را از ایشان نامشروع اعتقاد کند نعوذ بالله من ذلک این چه
نوع اعتقاد نیست باین طایفه علیه حاشا و کلا که ایشان ارتکاب نامشروع کنند

و نیز مبالغه در امر نامشروع کنند چرا که ایشان مرتبه یافته اند از برکت عمل
کردن شریعت یافته اند اگر ناگاه از ایشان نامشروعی بی اختیار از ایشان
در وجود آید یا بی ادبی از او آب این طریق ترک شود از مرتبهٔ خود چنان
می افتند که کسی از آسمان بر زمین افتد و همان زمان راه فیض بر ایشان
بسته می شود اگر بالفعل تدارک آن نکنند و همه است که هلاک شوند چرا که
خو کرده اند ایشان بفیض و فضل الهی بلاست آنکه کسی خوی با نعم کرد
اگر این صورت که گفته شد از ایشان واقع شود راه فیض بر ایشان بسته نشود
این را در اصطلاح این طایفه مکر میگویند قوله تعالی وَمَكَرُوا وَمَكَرَ
اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ این را نیز تدارک مناسب آن
ایشان میدانند مگر آنکه بی اختیار ایشان از ایشان نامشروعی گذرانند بنا بر قضا
و قدر الهی چنانکه از انبیا زلة واقع شده است و ازین طایفه نیز همچنانکه از
یکی از کبرای این طایفه کبیره واقع شده یکی از مریدان او واقف شده و آن عزیز
همان زمان تدارک آن کرده و منتظر می بوده که نقصانی در اعتقاد آن مرید پیدا
خواهد شد مدتی گذشت هیچ نقصانی در اعتقاد آن مرید نیافت او را طلبید
و گفت ای برادر عزیز این تیر قضا که بر سینهٔ من زدند تو واقف شدی و
هیچ نوع نقصانی در اعتقاد تو پیدا نشد چه بود گفت آری من ترا ولی اعتقاد کرده ام

نه نبی انبیا اند که ایشان معصوم اند و اولیا محفوظ اند گاهی بمقتضای قضا
و قدر الهی از ایشان چیزها می گذرانند و ایشان تدارک آنرا میدانند مراد اینها
جگار است دیگر قول ذوالنون مصری است رحمة الله علیه الاصوات الطیبة مخا
طبات واشارات الهیة استودعها عند طیب و طیبة سمنون
محب رحمه الله گوید السماع نداء الحق للارواح والوجد عبارة
عن اجابة الارواح لذلك النداء والغشي عبارة عن الوصول
الی الحق والبكاء اثر من آثار فرح الوصول و این بکا که سمنون
یاد کرده نوعی است از انواع بکا که آنرا بکاء فرح گویند چه سبب بکا یا
خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و اگر منکر سماع این فواید را با آفات
که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب و با مکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد خیر الاعمال که صلوة است در حق بعضی موجب
فلاحست چنانکه در کلام مجید واقع شده است قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلوٰتِهِمْ خَاشِعُونَ و در حق بعضی سبب
ویل چنانکه فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلوٰتِهِمْ
سَاهُونَ و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوة
جایز نبوده منقولست ~~ازحضرت~~ از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره

که یکبار یکی از نبیره های ایشان از تشویشی بوده است گفته باشند باو که درویش احمد
قانون نواز و درویش احمد قانون نواخته است ذوق و حالات و حرکات
عجیب از ایشان در وجود آمده بعد از آن گفته باشند سخن امثال من
محتاج باینها نیست غایتش از جهت حکمت رعایت می باید کرد و دیگر در
مجلس شریف ایشان این همه حافظان خوش خوان بودند همیشه مثنوی و دیوان
امیر قاسم و غیره از سخنان این طایفه میخوانده اند بآوازهای خوش و ایشان
می شنیده اند حالات و اذواق می ورزیده اند و گریه بسیار میکرده اند حافظ
کوچک که یکی از حافظان ایشان است میگفت و فخر میکرد بآنکه دایم هر امیر بودند
خوانند و گریه بسیار میکردند پس اگر نامشروع می بود ایشان چرا مبالغه درین
امر میکردند و نیز منقولست از ایشان که شبی سلطان احمد نایی بحرم
ایشان در آمده و نی می نواخته ایشان مدت مدید ایستاده و می شنیده
باشند و متردد نیز می بوده که مبادا که مردم واقف شوند و ایشان بی ذوق
شوند بعد از زمانی غالبا پاره زر بدست خود باو داده باشند بدان ای
طالب صادق که صاحب شرع سماع را که حرام گفته است مطلق نخواهد
بود چرا که نفس سماع حرام نیست از ان جهت که باعث می شود اهل فسق
و هوا را بر فسق و محرمات بر فسق و فجار حرام خواهد بود نه بر اهل الله که

که السماع

السماع اهل لاهل الله گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات حالا نهایة
می شود در مدارج قرب و وقتی که همچنین باشد نسبت ایشان حرام چون توان گفت
اگر حرام بودی ایشان چرا اختیار کردندی زیرا که این طایفه علیه این همه سعادتها را
برعایت شریعت یافته اند منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین قدس سره که یکی پرسیده باشد که شما این سعادتها را بچه یافته اید ایشان
گفته باشند بتشرع یعنی بعمل کردن بشریعت و وقتی که همچنین باشد این چه نوع اعتقاد
با اولیا که ارتکاب نامشروع میکنند و از ایشان در وجود می آید نعوذ بالله
آن شخص از دایره ایمان بیرون نیست زیرا که ایمان بانبیا آورده است چرا که
سلسله اولیا همان سلسله انبیاست چنانکه گفته اند همه یکی است و یکی همه است
و هر که یکی ازین طایفه را انکار کرد همه را انکار کرده است نعوذ بالله من ذلک
چرا که منکر یکی منکر همه است منقولست از حضرت صلی الله علیه وسلم که یکبار شخصی
در مجلس شریف او صلی الله علیه وسلم این بیت خوانده است ❁ قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوی
کَبِدی ❁ وَعِنْدَهُ رُقیتی وَتِرْیاقی ❁ حضرت را صلی الله علیه وسلم وجدی شده متواجد
شده اند ردای مبارک او صلی الله علیه وسلم از کتف مبارک او صلی الله علیه وسلم
افتاده است تخریق کرده اند بر یاران یاران نیز تبرک بر جامهای خود دوخته اند
مرجع این مرقعات صوفیه از آنجاست پاره کرده اند این سنت از ان زمان مانده است که در تواجد

فَلا طَبیبَ لَها وَلا راقی
اِلَّا الْحَبیبُ الَّذی شُغِفَتْ

مرچه افتد تمزیق می باید کرد ان نقل نکو شنیدیست مر سماع صوفیان را

نقلیست از سید الطایفه جنید که حضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه

دیده اند گفته باشند چه فرمایی در حق سماع حضرت صلی الله علیه وسلم گفته باشند

در هیچ مجلسی نیست که من حاضر نیستم اما ابتدا و انتها بقرآن کنید

مثنوی

سماع ای برادر بگویم که چیست • اگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او • فرشته فرو ماند از سیر او

وگر مرد لهو است و بازی ولاغ • قوی تر شود دیوش اندر دماغ

نه مرد سماع است شهوت پرست • بآواز نی خفته خیزد نه مست

کسانی که معنی پرستی کنند • بآواز دولاب مستی کنند

شکفته شود گل بباد سحر • نه هیزم که نشکافدش جز تبر

جهان پر سماع است و مستی و شور • ولیکن چه بیند در آیینه کور

نه بینی شتر بر حدی عرب • که چونش برقص اندر آرد طرب

شتر را چو شور طرب در سر است • اگر آدمی را نباشد خر است

بدان ای درویش صادق که آدمی مرکب است از روحانیت و نفسانیت

هر کدام ازین دو صفت که غالبست تابع همانست اگر صفت روحانیت

در آدمی غالبست تابع روح است و اگر صفت نفسانیتش غالبست تابع النفس است

السماع ابل لاهل الله الا الاصوات الطيبة هي مخاطبات الحق الى العبد پس آدمی هرگاه استماع اصوات طیبه می کند

اگر روحانیتش غالبست می کشد او را بجانب حق این سبب ترقیات

او میشود در مدارج قرب الهی • قرب نی بالا و پستی رفتن است

قرب حق از قید هستی رستن است • اتصال بی تکیف بی قیاس

هست رب الناس را با جان ناس • چونکه کنده وجود را برپای او بسته اند

ازین جهت اضطراب و بی طاقتی میکند بعضی و فریاد میزنند از کمال شده

شوق و جدایی فراق • گر شوق او دولت شد مبتلا • مر مرکزی بود بر تو روا

مر افراق تو روزی هزار بار کشد • فراق چون تو کلی همچنین هزار

اگر بدست من افتد فراق را بکشم • که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق

چونکه مدتها است که از محبوب حقیقی جدا افتاده است بواسطه حجاب

فراموش کرده بود ان زمان که حجاب مرفوع شد یادش آمد

من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است • اینچنین مشکل که من دارم کرا افتاده است

تا جدا گشتم ز جانان نیستم یکدم قرار • روز و شب سرگشته ام مانند ابر نو بهار

چونکه وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود لاجرم گریه و زاری میکنند نظم

گریه و زاری عجب سرمایه ایست • دولت کلی قوی تر دایه ایست

دایه و مادر بهانه جو بود • تا که کی آن طفل او گریان شود • طفل حاجات
شما را آفرید • تا بگرید و کند حاجت پدید • گفت ادعوا الله بی زاری
تا بجوشد شیرهای مهرهاش • ابر گریه آدم آمد بر زمین • تا بود گریان و نا
لان و حزین • تا نگرید ابر کی خندد چمن • تا نگرید طفل کی جوشد لبن
تا نگرید کودک حلوا فروش • بحر بخشایش کجا آید بجوش • ای برادر طفل
طفل چشم تست • کام خود موقوف زاری دان نخست • ز امر حق وابکوا
کثیرا خوانده • چون سر بریان چه خندان مانده • چون شمع دلش
گشاده شده است هر زمان آواز محبوب حقیقی می شنود و شورشی در جانش
پیدا می شود لاجرم شوریدن آغاز می کند • خوشا وقت شوریده کان غمش
که گر زر دهند و گر مرهمش • دمادم شراب الم در کشند • و گر تلخ بینند دم
دم در کشند • زمانی سر اندر گریبان برند • چو طاقت نماند گریبان درند
بچرخ اندر آیند دولاب وار • چو دولاب بر خود بگریند زار
مگس پیش شوریده دل پر نزد • که او چون مگس دست بر سر نزد • چونکه شراب
محبت هر زمان از جام محبت نوش میکند مستی و عربده آغاز می کند هر زمان
آشفته تر میشود هر آوازی که می شنود نعره و فریاد می کند • نه بم داند آشفته
سامان نه زیر • بآواز بابی برارد نفیر • چونکه محجوبان از درد و سوز

او خبر ندارند لاجرم عیب و ملامتش میکنند • مکن عیب درویش بی
خویش مست • که غرقست ازان میزند پا و دست • غافلان از کمال
غفلت و مخالفت که بآن خباب ورزیده اند دل ایشان سیاه
شده است و از سنگ سخت تر شده است لاجرم الحان طیبه در ایشان
اثر نمیکند ایشان از حیوانات کمتر اند اولئک کالانعام بل هم اضل
چراکه حیوان از شنودن آواز خوش متأثر میشود و در حرکت می آید
نبینی شتر بر حدی عرب • که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور طرب در سرست • اگر آدمی را نباشد خرست • اگر نفسانیتش
غالبست از شنودن آواز خوش نفسش در حرکت می آید چونکه تابع نفس است
می کشدش بجانب زنا و فسق و فجور و هرچه ازان بدتر است • اگر مرد
لهواست و بازی و لاغ • قوی تر شود دیوش اندر دماغ
حضرت شیخ ذوالنون رحمه الله میفرماید السماع وارد یزعج
القلوب الی الحق و من اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس
تزندق • بگو ای درویش صادق که ازین همه حکایات که گفته شد چه معلوم شد
ترا چه فهم کردی • زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل • المرء
عدو لما جهل • غالبا نمیدانستی که سماع مطلق حرام نیست

این زمان خود می باید دانست که همچنان بوده است که السماع اهل لاهل الله

گفته اند بحکم این حدیث اُنظُر اِلیٰ مَا قَالَ وَلَا تَنظُر اِلیٰ مَن قَالَ بنگر که چه میگوید

منگر که که میگوید بطور گفتار این ضعیف نادان مکن بنگر که از چه سخن

میگوید و ایشان چه گفته اند ٭ گر نیم زایشان از ایشان گفته ام ٭ خوش دلم

کین قصه از جان گفته ام ٭ گر ندارم از شکر جز نام بهر ٭ این بسی خوشتر

که اندر کام زهر ٭ باری کرم کن ایشان را و سخن ایشان را قبول کن و اعتقاد

کن تا از سعادت ایشان محروم نمانی بدانکه اول کسی که این طریق را

اختیار کرده است سید الطایفه جنید است قدس سره و او میگوید که

مَن لَم یَکُن لَهُ اِیمَانٌ بِطَرِیقَتِنَا فَلَیسَ مِنَّا بدانکه این سخن سلسله

که بلند تر گفته شد ایمان یکی از اینها ایمان بهمه است انکار یکی از اینها انکار

همه است هم او گوید اَلاِیمَانُ بِطَرِیقَتِنَا ... وَلَایَةٌ ... و گفته است

که هر که ایمان بطریقه ما دارد دست در دامن او زنید و از و در خواهید که

او ولیست و دعای او مستجابست و حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس

سره میفرماید که خاک پای آنکس سرمه چشم تو باید بود که او از این طایفه

نباشد و خود را مشابه این طایفه سازد که از بلند همت بود چنین نگردی

ای درویش این که تو در حق این طایفه این نوع جرأت نامیکنی خالی از سه چیز نیست

باخود کمال ضعف ایمانست ترا باین طایفه یا خود گمان میبری که این طایفه

از این زمان نیستند و یا خود حسد است چنانکه گفته اند خاصیت مجاورت

بعلم و فقه اینست که حسد بار می آرد بواسطه حسد است غالبا که گفته اند این

طایفه الفُقَهَاءُ لِهٰذِهِ الطَّائِفَةِ کَالفَرَاعِنَةِ لِلرُّسُلِ اگر حسد نیست شفقت

هم نیست چرا که خالی از این نیست که تو سماع را مطلق حرام اعتقاد کرده بنا بر

شفقت برادر مؤمن گویان از این منع میکرده باشی نحن نحکم بالظاهر میگفته

باشی یعنی بظاهر نامشروعست از این جهت منع میکرده باشی کمال بی شفقتی

و ضعف ایمانست باین طایفه چرا که تو اهل ظاهری حکم بر ظاهر میکنی در ظاهر

این برادر مؤمن عزیز آن که تو حکم بر نامشروع میکنی چیزهای دیگر هست از این

قوی تر که آن صورت صلاحیت و بذکر خداوند مشغول است بحکم

حَمْلُ المُؤمِنِ عَلَی الصَّلَاحِ وَالشَّفَقَةُ عَلَی خَلقِ اللهِ وَمَن تَشَبَّهَ

بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم چرا حکم بر صلاح او نمیکنی غالبا از معانی این احادیث غافلی

غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش که ... تا جلی کند

و اگر ترا اعتقاد باین طایفه باشد و حسد نداشته باشی سماع را مطلق حرام

چون اعتقاد میکنی چرا که بسیاری از این طایفه اختیار این معنی کرده اند

و بسعادت های عظیم مشرف شده اند اگر حرام بودی چون اختیار

گردندی و با بن سعادتها چون رسیدندی بطریق طالب علمی چرا
احتمال را راه ندیدسی و نیکو بی که احتمال داشته باشد که مشروع بود
بنسبت این طایفه که ایشان اختیار کرده اند دیگر آنکه اعتقاد نکرده
باشی که این طایفه درین زمان نیستند این جرأت میکردی که این نیز غلط
محض است که تو کرده چرا که عالم بوجود این طایفه قایم است که گفته اند
گر تو گویی نیست پیری آشکار ٭ تو طلب کن در فرار اندر قرار ٭ زانکه پیری
گر نباشد در جهان ٭ نی زمین بر جای ماندی نی زمان ٭ پیر هست و این
زمان پنهان شده ٭ تنگ خلقان دیده در غرقان شده ٭ گر ترا در دست
پیر آید بدید ٭ قفل در در دست را کلید آید پدید ٭ تکو اصحاب دل رفته شده
و شد عشق شد خالی ٭ جهان پر شمس تبریزی [illegible] دی گو چو مولانا ٭ خیاب دل
عشق بین عالیست موسی همتی باید ٭ که شوان بر عبان طوری شدن [illegible]
قال الامام حجة الاسلام امام محمد الغزالی رحمه الله علیه بدانکه حق تعالی را سریست
اندر دل آدمی [illegible] پنهان پوشیده است که آتش اندر آهن چنانکه بزخم
سنگ بر آهن زنی آن سر آتش آشکارا [illegible] به صحرا افتد همچنین سماع آواز
خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند [illegible] در وی چیزی پیدا آید بی آنکه آدمی
را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم

بعالم علو

بعالم علوی که آن را عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است
و اصل حسن تناسب است و هرچه مناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم چه
هر جمال و حسن و تناسب که اندرین عالم محسوس است همه ثمره حسن و جمال آن عالم است
پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان
سبب آگاهی اندر دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی و حرکتی و شوقی پدید آید که
باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این اندر دلی باشد که آن ساده بود و
از عشق و شوق که راه برد خالی نبود اما چون خالی بود و بچیزی مشغول بود آن در
حرکت آید چون آتشی که دم در وی دمند افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل
آتش دوستی حق عز و جل باشد سماع وی را مهم باشد که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا
در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را
خلاف است اندر سماع که حرام است یا حلال هر که حرام کرده است از اهل ظاهر
بوده است که وی را صورت چنین نبسته است که دوستی حق عز و جل اندر دل آدمی
فرود نیاید بحقیقت چه وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست دارد اما آنرا
که نه از جنس وی بود و نه هیچ چیز مانند وی بود وی را دوست چون توان داشت
پس نزدیک وی اندر دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق
صورت بندد بنا بر خیال شبهت باطل باشد پس بدین سبب گویند سماع [illegible]

امابازی بود یا از عشق مخلوقی باشد وان مردود اندر دین مذموم باشد جون
ویرا پرسند که معنی دوستی حق جل جلاله که بر خلق واجبست محبت گویند فرمان
برداری وطاعت داشتن وان خطاهی بزرگست که این قوم را افتاده است
و ما در کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم ان شا الله تعالی اما اینجا همی گوییم که
حکم سماع از باید گرفت که سماع هیچ چیز اندر دل نیاورد که نباشد بلک انرا که
اندر دل باشد فراجنباند مرکرا اندر دل چیزیست که اندر شرع محبوبست و وی را
آن مطلوبست جون سماع آن زیادت کند وی را ثواب باشد مرکرا اندر دل
باطلی باشد که اندر شریعت آن مذموم است ویرا بسماع عقاب باشد و مرکرا
دل از مردو خالیست لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع
ویرا مباح است پس سماع بر سه قسم باشد واصل اینست که کسی را که دوستی
حق جل وعلا بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده سماع ویرا مهم باشد و
بود که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت باشد و مرچه دوستی خداوند جل جلاله
بدان زیادت کرد و مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان اندر اصل که بوده است
ازین سبب بوده است و سماع اندر افروختن آتش محبت اثر عظیم دارد و بسیار
که اندر میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون
سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان رسد آنرا وجد گویند و باشد

که دل ایشان اندر آن حال چنان پاک و صافی گردد که نقره اندر آتش
و سماع آن سر مناسب را که روح آدمی راست بعالم ارواح فراجنباند
تا بود که بکلیه ازین عالم بستانند تا هرچه درین عالمست ورد و دیگر گردد و باشد
چنانکه قوت اعضای وی ساقط شود و بیفتد و بیهش گردد و آنچه ازین احوال مرست
بود ویرا حاصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن محروم نماند ولیکن غلط اندرین بسیار افتد و نشان آن پیران
پخته راه رفته دانند و مرکه سماع و وجد صوفیان را و احوال ایشانرا انکار کنند از
مختصری خود کنند و معذور بود اندران انکار که چیزی که ویرا نباشد بدان ایمان
دشوار توان آورد و انکار چنان بود که مخنث را باور نبود که اندر صحبت لذتست
که آن لذت بقوت شهوت توان یافت و ویرا شهوت نداده اند چگونه داند و
اگر نابینا لذت نظاره اندر سبزه و آب روان را انکار کند چه عجب که ویرا چشم
نداده اند و آن لذت بچشم توان یافت حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال صوفیان
آنانکه دانشمندند و آنانکه عامی اند همه چون کودکانند که چیزی که هنوز بدان
نرسیده اند منکرند و آنکس که اندک مایه دارد اقرار دهد و گوید مرا این حال
نیست ولیکن همی دانم که ایشانرا هست بدان ایمان دارد و روا دارد
اما آنکه روا ندارد که مر هم ویرا نبود خود محال داند که دیگری را باشد از غایت حماقت

باشد وازان قوم که حق عز وجل همی گوید وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ
هٰذَا اِفْكٌ قَدِیمٌ آمدیم به بیان این حدیث که اَلشَّرِیعَةُ اَقْوَالِی وَالطَّرِیقَةُ
اَفْعَالِی وَالْحَقِیقَةُ حَالِی بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم میفرماید که شریعت گفتارهای منست وطریقت کردارهای منست وحقیقت
حال منست • راه های آمدنت یادت نماند • داستانی بر تو بر خواهیم خواند
بدان ای درویش صادق که عبارت از گفتارها که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفته است آن اوامر ونواهی است چونکه حق سبحانه وتعالی بنده های خود را برای
عمارت دنیا فرستاد بنده ها بعمارت دنیا مشغول شدند بواسطه مشغولی راه های
آمدن خود را فراموش کردند راه زد مشغولی عالم ترا پروای خدا یکدم نیست ترا
قال النبی علیه السلام اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ یعنی راه
آمدن وبازگشتن بحق سبحانه وتعالی بعدد هر نفسی است یعنی هرکسی از راهی و باز
بهمان راه بجانب حق سبحانه وتعالی می باید رفت چونکه خلق بسیار آمدند بعمارت
دنیا راه بسیار شد چونکه راه ها مختلف شد خلق راه های آمدن خود را گم کردند
چونکه ایشان را راهبری بود بحکم فرموده مَنْ لَمْ یَكُنْ لَهُ شَیْخٌ فَشَیْخُهُ الشَّیْطَانُ
هرچه شیطان بواسطه بی فرمانی ملعون شده بود وسرگردان میگشت در دنیا
دید خلقان را بی پیر وبی کس در دنیا میگردند وکسی را براه خود برد وسرش را خورد

مرکرا

هرکرا دیو از کریمان وابرد • بی کسش یابد سرش را او خورد • یک بدست از جمع
رفتن یکزمان • مکر شیطان باشد این نیکو بدان • پیر باید راه را تنها مرو
وازسر عمیا درین دریا مرو • هرکه شد در ظل صاحب دولتی • نبودش در راه
هرگز خجلتی • پیر را لا بد راه آمد ترا • در همه کاری پناه آمد ترا • صحبت
پیر بزمر علیست • هرکه با او نشست در عمل است • این عمل مجو از نهبانست
رهبرت سوی وصل جانانست • بی پیر مرو تو در خرابات • هر چند سکندر زمانی
پس حق سبحانه وتعالی دید که بنده های او را شیطان از راه راست برد وبراه خود
در آورد حق سبحانه وتعالی در هر زمانی نبی بر سر آن قوم فرستاد تا آن قوم را از راه
شیطان منع کرد وبراه رحمن در آورد پس شریعت عبارت ازین اوامر ونواهی شد
تا بود شریعت همین مقدار شد که از راه شیطان منع کرد وبراه رحمن در آورد پس
حضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث براه همین بودند چنانکه فرمود بُعِثْتُ لِبَیَانِ
الشَّرِیعَةِ لَا لِبَیَانِ الْحَقِیقَةِ چراکه آن زمان عالم از کافران پر شده بود
بود بمقاتله ومحاربه بسیار همین مقدار می توانست کرد که جماعتی را از راه شیطان
بر سر راه راست آورد اما فرصت آنکه ایشان را بمقصود رساند نبود چراکه همه
یکبار مسلمان نشدند که ایشان را رهبری کند وبمقصود رساند ازین جهت تا زمانی
که در حیات بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه شیطان منع میکرد وبراه راست

می در آورد علمی که علمای ظاهر دارند همین مقدار بیش نیست که جماعتی
را از راه شیطان برانگیزانند تا ایشان از راه و رفتار راه و روند
گان راه و علامات راه چه خبر چونکه خود در سر راه مانده اند نظم
زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ، المرء لایزال عدو لما جهل
پس عداوت ایشان از سر جهل خواهد بود اما بدان ای طالب صادق
که عبارت از طریقت که الطریقة افعالی است آن عملهاییست که حضرت
صلی الله علیه وسلم بسالکان طریق هر کسی را مناسب استعداد تعلیم کرده اند
دیگر افعال جمع فعل است و مراد از فعل اینجا عمل است یعنی هر کس بعملی مخصوص
این راه را بپایان بردند چنانکه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق مراد از اعمال اینهاییست یعنی بعضی بذکر
گفتن رسیدند بعضی بذکر جهر و بعضی بذکر خفیه و بعضی بتوجه و بعضی بمراقبه
و بعضی بخدمت و بعضی بجذبه و بعضی دیگر بطریق رابطه و بعضی دیگر بشنیدن
الحان طیبه چنانکه گفته شد الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق الی العبد
و بعضی بصحبت بلکه اکثر بصحبت ، صحبت پیر به ز هر عمل است
هر که با وی نشست در عمل است ، این عمل هم و راز نهانست
رهبرت سوی وصل جانانست ، الی هذا القیاس پس همچنین هر کسی مناسب

استعداد

استعداد خود بعملی بمقصود رسیدند پس وقتی که طریق مختلف باشد پس عیب کردن
سالکان طریق را جهل محض خواهد بود و نکویی که حضرت صلی الله علیه وسلم چونکه مبعوث
بر شریعت بود نه بر حقیقت پس بیان حقیقت چون کرده باشد چراکه بعثت
لبیان الشریعة که گفت بعثت عام است یعنی بر کافه و مراد از لبیان الحقیقة
یعنی بر عامه مبعوث شدم از جهت بیان حقیقت بر خاصان نه بر عوام تنها که
مخصوص گردانید مژده کس را از خواص مرجع اسرار و حقایق و معارف آنچه ممکن بود
با ایشان گفت چراکه آن زمان محل افشای اسرار نبود چونکه بدایت اسلام بود
بعد از آن این مژده کس با مور شدند غالبا که در زمان خود هر کسی با طالبان
طریق بمقدار استعداد ایشان با ایشان گویند آن بود که بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم
هر کسی بقدر استعداد خود اظهار معارف و حقایق الهی کردند بو منا هذا چنانکه
منقولست از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای رومی قدس سره آمده
بوده اند مگر از حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث طویل که ان الله
تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا
طابوا واذا طابوا طاشوا الی آخر الحدیث حضرت مولانا فرموده
که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف
شد جمال و جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید ، شد عدد نور بصر نور دل

گشت ببصیرت بهر متصل ۞ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز
ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نوز ظاهر شد یکی از شیر و دیگر شراب
خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند اخترتُ
اللبنَ واختیاتُ الخمر لاخیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام
قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای
حقیقت را بجهت عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت
فرمود از بوی خوش آن شرابست که بعضی از اولیای کمل بحسب اوقات
بیخود می شوند و کشف رازها میکنند ۞ کدام شراب که نوشیده بود از آدم
که مست وار شد از ملک و ملکوت بیزار ۞ چه سکر بود که آواز داد سبحانی
که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار ۞ همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه آدم ماند و عالم نه مخزن گنج خود
شربت الحب کأسا بعد کأس ۞ فما نفدت الشراب و ما رویت ۞
از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجدُ انزعاجُ الروحِ
عن احتمال غلبةِ الشوق بدان ای طالب صادق که مراد از شریعت
علم شد براه راست و مراد از طریقت عمل شد در راه یعنی رفتن در راه
و مراد از حقیقت که الحقیقةُ حالیست نتیجه شد که از عمل کردن بعلم حاصل

حاصل شد هر چه گاه سالک طریقت بمقتضای علم دانست راه راست را در
در راه راست آن رفتار او و در راه عمل اوست هر قدمی که می اندازد بحکم من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا هر زمان قطرهٔ از شراب محبت
بر کام جان او می چکانند از مستی آن شراب هر زمان او را حالتی و کیفیتی می
شود و مغلوب می شود و در زمان بیخودی بنعره و فریاد می کنند و گاهی
گریه و زاری می کنند از کمال بیخودی گاهی اسرار و معارف الهی را فاش
می کنند چرا که او دران زمان مغلوبست المغلوب معذور گفته اند دران زمان
او معذور است پس همچنین هر چند قدم در راه عشق می نهد شراب محبت
از جام محبت در کام جانش بیشتر میچکانند آتش محبت از ته دلش سر بر
میزند و می سوزد و حرارت آتش محبت هر چه نشان غیر و غیرت است
که هیچ چیز از نام و نشان وجود و هستی در وی باقی نمی ماند نعرهٔ لیس فی الدار
غیری زدن گیرد کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ۞ سوی الله والله ما فی الوجود
لیس فی الدار غیره موجود ۞ چنگ می گوید از زبان رباب ۞ فریاد
لیس فی جبتی سوی الله کردن و گفتن میگیرد و این مقام مقام عشق است گفته اند
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۞ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ۞ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ۞ ماند الا الله

باقی جمله رفت ❀ شاد باش ای عشق برکت سوز رفت ❀ شاد باش ای عشق
خوش سودای ما ❀ ای طبیب جمله علتهای ما ❀ آتشی از عشق در جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز ❀ موسیا آداب دانان دیگراند ❀ سوخته
جان و روانان دیگراند ❀ تو ز سر مستان قلاوزی مجو ❀ جامه چاکان را چه
فرمایی رفو ❀ عاشقان را هر نفس سوزیدنیست ❀ بر ده ویران خراج و عشر نیست
ملت عشق از همه دینها جداست ❀ عاشقان را مذهب و ملت خداست
استاد تو عشق است چو آنجا برسی ❀ او خود بزبان حال گوید چون کن
نهایت سیر الی الله تا اینجاست ❀ بنده بود اینجا رسید و شاه شد
رهبر و رهرو نماند و راه شد ❀ اینجا ذکر رفتار نیست بعد از آن سیر فی الله
این مقام مقام کشش است ❀ در کشش افتی روش گم گردد ❀ گر یکی قطره
قلزم گردد ❀ گر کشتی است ناگهان تا بنزدیک جوذ کمان ❀ بیک قبول ماست
آن کمان سوی ما میکشد ❀ باش زبون سر فرو تا بگشاید گره ❀ زره در دست
گرین که در دو به کمان بدوات میکشد ❀ او را نهایتی نیست چراکه سیر در بی نهایت
است و سیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد ❀ پستم خرابم بچه رو محتسب را کنم هم
هم ترا هم محتسب را چاشنی آورده ام

والله اعلم بالصواب

شراب شوق مینوشم بگرد یار میگردم ❀ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم
در مجلس مستان خدا وقت سماع است ❀ چون عشق مزید آمد و چون عشق سوداست
مرقعه که در وصف جمالست و جلالست ❀ تا فکر زیادت نکنی مایه سوداست

حضرت [illegible] قاسم فرمایند

ای دوست دلم را سوس بادۀ حمراست ❀ زان باده حمرا که دران نور تجلیست
مستان خرابیم سر از پای ندانیم ❀ این حیف چو دست همه از جود تو هیهات
خواهی لعبش خضر کن و خواه مسیحا ❀ عشق است بهر حال که آن محیی موتاست
ای خواجه اگر معرفتی نیست محالست ❀ گر معرفتی هست نصیب دل داناست
تا کی طلب جوی ز حیرت زده کانیم ❀ از جوی گذر کن که دران سوی تماشاست
از عشق جهانگیر که عالم همه مستند ❀ گر زهد و سلامت طلبی [illegible]

تا پیم ز سر کوی تو سر گرز دو دور
چون نور تجلی ز جبین تو هویداست

بقدر جام بود شور و حالت مستان ❀ هزار جان گرامی فدای رطل گران
اگرچه طاقت رطل گران بوسع تو نیست ❀ ز دو پیست ساقی باقی پیاله‌ای بستان
ازان شراب که مدهوش اوست ملک ملک ❀ ازان شراب که مستست ازان زمین و زمان
ازان شراب که مرهون اوست جان وجود ❀ ازان شراب که موقوف اوست امن و امان

ازان شراب که سلطان کشد شود درویش
ازان شراب که درویش را کند سلطان

ازان شراب که ناهید را برقص آرد
ازان میی که کند آفتاب را رخشان

ازان شراب که پیران جوان شوند ازوی
ازان میی که جوانرا کند جوان جوان

زهی شراب زهی شورش و زهی مستی
زهی عطا و زهی منت و زهی احسان

ز شرب عشق تو مستیم همچو آتش تیز
زهی حرارت باده زهی حلاوت جان

ز قاسمی نظر لطف خویش بازمگیر
که قاسمی ز تو دارد حیات جاویدان

تم بالخیر

هذا رسالهٔ وجودیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعطی الانسان وجودا و رتبة والصلوة والسلام علی رسوله محمد
المبعوث رسالة و خطبة و علی آله و اصحابه شرفا و نصرة قال النبی صلی الله
علی آله و اصحابه و اولاده و سلم وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب
بدان ای درویش صادق که وجود چه چیز است بدانکه وجود بر دو نوعست
وجود حقیقی باقی سرمدی و وجود عارضی مجازی فانی وجود حقیقی باقی سرمدی
وجود حق است سبحانه و تعالی و وجود عارضی مجازی فانی وجود مخلوقات
قال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه
و ینصرانه الی آخر الحدیث بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست
بر حقیقت خود است یعنی در مقام بی رنگی است چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
چون بی رنگی رسمی گمان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی و وجود عارض رنگیست که عارض
شده است بر موجودات سبب هستی هر موجودی او شده هست تو
آن نیست تو آنست که معلوم تست چون بدگر هستی حق سبحانه از آگاهی

بمعلوم خود خلاص شدی از قید هستی رستی مثلا چنانکه کودکی هیچ وصفی از
اوصاف او را نبود کسب کرد مثلا سراجی را صفت خود گردانیده سبب هنر
و عزت و معیشت خود ساخت وجود عبارت ازین عارضه است که او را نبود
بکسب پیدا کرد هستی او عبارت ازینست مثلا کودکی سبق لها تحصیل علوم کرد
بمرتبهٔ علامی رسید علامه شد علامی سبب عزت و حرمت و جاه و معیشت او شد
عبارت از وجود و هستی او این علمست که او را نبود و بذات او عارض شد علی
هذا القیاس پس بعد ازانکه دانستی که عبارت از وجود این اوصافیست که نبود
بکسب عارض شد پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم اینچنین وجود را گناهی عظیم گفت
قال النبی صلی الله علیه و سلم وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب
یعنی وجود تو گناهیست که قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی را برو بدانکه
گناهی در مقابلهٔ ثواب است هر چیز که سبب دوری می شود از آنجناب آن را گناه
میگویند خواه آنچه از اعمال باشد و خواه از افعال و غیره و هر چیز که سبب نزدیکی
میشود با آنجناب خواه از اعمال و خواه از افعال و غیره آن را ثواب میگویند مقصود
از ثواب طاعات و عبادات و خیرات قرب و نزدیکیست با آنجناب
قرب بر انواع باشد ای پسر میزند خورشید بر کهسار و زر قرب نی بالا
و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است بدانکه هیچ عملی و فعلی

چنان دوری می اندازد از احجاب که وجود زیرا که فعلی که گناهست که ازین کس
صادر میشود خالی ازین نیست که شرب خمرست یا زنا یا غیبت که اشد است
از زنا و مانند اینها درین مرتبه نیست از برای آنکه هر مسلمانی که هست می داند که
اینها گناهیست با نفس شوم خود بس نمی آید ولیکن آنرا گناه میداند و در مقام
توبه می شود و حق سبحانه و تعالی بتوبه آن گناه او را می آمرزد و از آن گناه او
را پاک می سازد قال النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له
اما وجود گناهی عظیم است که آنرا گناه نمیدانند چنانکه گفته شد یعنی شخصی
عالمست علم ظاهر وجود عارضی او شده و او آنرا گناه نمیداند چراکه علم را چون
گوید کسی که گناهست و هر کس که گناه میگوید با همه دشمن میشود و حال آنکه
این وجودیست علمی که عارض شده است بر ذات او و حجاب شده او را از
حقیقت مقصود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم اینچنین وجود را گناه عظیم گفته است
همچنین قیاس بکن کسب های دیگر را مثلا شخصی سالها دهقانی را کسب کرده
و دهقانی وجود او شده این وجود سبب دوری از احجاب شده و او این
را گناه نمیداند چراکه اینها که گفتیم بظاهر همه نیکیست هیچکس اینها را بد نمی تواند
گفت اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را پیغامبر صلی الله علیه
و سلم گناهی عظیم گفته است چراکه این وجود او را حجاب شده است از احجاب

وجودک

وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب چاره این صحبت در خون آمد
از وجود خویش بیرون آمدند ٭ توحید حق ای خلاصه مخترعات ٭ باشد سخن
یافتن از ممتنعات ٭ رو نفی وجود کن که در خود یابی ٭ سری که بنا بر فصوص
لمعات چون حجاب آمد وجود اینجا یکاد ٭ راست ناید مال و ملک و آب و جاه
سوزنی را پای بند راه عیسی پا چه شد ٭ حب دنیا بند آمد گر همه یک سوزنست
بدان ای طالب صادق که همه سعادتها و دولتها در مقام فنا و نیستی است
و همه گرفتاریها و بی سعادتیها در وجود و هستی است و ازین جهت است که همه
سعادتها و دولتها که هیچ پیغامبری را میسر نشد پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم را شد یعنی فنای اتم خاصه اوست صلی الله علیه و سلم که هیچ یک از انبیا را
تقدم را نبود چراکه او صلی الله علیه و سلم در کمال فقر بود و کمال را در فقر دانسته
بود و فخر میکرد از فقر که الفقر فخری و به افتخر، و دیگر او را وجود عارضی علمی
نبود که حجاب راه او شود و او صلی الله علیه و سلم امی مطلق بود ٭ نگار من که بمکتب
نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ یتیمی که ناکرده
قرآن درست ٭ کتبخانه چند ملت بشست ٭ ازین جهت کمال فنا او را بود
صلی الله علیه و سلم و انبیای دیگر را وجود عارضی علمی بود غالبا که این سعادت
بایشان نرسید ٭ کنار وصل را موسی عمران ٭ بازی خواهست در اشتیاق جانی

کنار از ما جو جون دریائی

جو آتش لن ترانی گفت سبحان کار از ما جو گرمی توانی فقر و فنا و مسکنت
جانب مات می کشد برگ و نوا و مرتبت سر بجهات می کشد گر کشتی است ناگهان
تا نبری بجز و گمان پیک قبول مات آن کان سوی مات میکشد واو صلی الله علیه وسلم
وجود علی خود را و هر چه بود در دریای وحدت فانی ساخته بود هیچ بقیه از
بقا با در و صلی الله علیه وسلم نمانده بود در مقام هر خانهٔ وحدت که کوی نیست
عاشقان در داد او اول خویش را در باختن عوض وجود او صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه وجود شریف خود را با و ارزانی داشت چنان که در جنگ احد واقع
قوله تعالی مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى مارمیت
اذ رمیت بی وبیت همچنین قال الله از حمتش نحبت از ین جهت ا
که گفته اند هر چه از فانی واقع می شود مستند با و نیست بدانکه این مرتبهٔ عالی
اوست صلی الله علیه وسلم و امتان او را صلی الله علیه وسلم بقدر متابعت او صلی الله
علیه وسلم ازین مقام عالی نصیب است متابعت کردن او موقوفست برین
که بداند که در چه چیزی باید کرد بدانکه در ظاهر و باطن او را متابعت می باید کرد
متابعت در ظاهر آنست که ظاهر خود را آراسته دارد بظاهر شریعت او و باطن
خود را آراسته دارد به باطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که هیچ حرکت
که خلاف شریعت اوست از وی در وجود نیاید و از باطن او نیز می باید که چیزی

که خلاف

که خلاف طریقت اوست در وجود نیاید و دیگر آنکه می باید که معتقد باشد جمیع دو
ستان خدای تعالی را و حلقهٔ بنده گی یکی از ان عزیزان در گوش خود انداخته مدت
مدید بخاک بوسی آستان آن عزیز مشغول باشد تا باین سعادت برسد بنده گی
شان خلاصهٔ عمل است هر که با او نشان بدید در اصل است پیش یار آنها که از ند
مهلک جان برند صدق پیش او ر که اینجا هر چه آرند آن شد اولیایی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری سه نشان بود ولی را نخست آن معنی که چو روی او
ببینی دل نو بهر و گر آید دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی همه را ز هستی
خود بجذبش می رباید سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو
او را حرکات بد نیاید بدان ای درویش صادق که ولی کیست و ولایت چیست
ولی ای قرب ولی یعنی نزدیک بحق سبحانه و تعالی قرب بر انواع باشد ای پسر
هر تند خورشید بر کهسار زر قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است
اتصال بی تکیف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس تو چنان خیال
نکنی که قربت بحق سبحانه و تعالی مثل قربت ما و تست بیکدیگر بلکه از جمله گرفتاری
ما خود را خلاص ساختن است بدانکه حجاب میانه بنده و حق سبحانه تعالی آسمان
و زمین نیست حجاب همین تعلقها و گرفتاریهاست که از زمان خوردی بخبر ما
شده است حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

تعلق حجابست و بیچاصلی ٭ جو بپوند با بیکسلی واصلی ٭ بس معلوم شد که حجاب
میانه حق سبحانه و تعالی این گرفتار بیا بوده است و سبب دوری از انجناب
اینها بوده است و سبب قربت خلاصی از اینها مران صاحب دولتی را که حق سبحانه
و تعالی خواهد که بخود نزدیک سازد او را بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف
سازد تا به برکهٔ صحبت شریف او و بالتفات خاطر شریف او و بیا بنظرا و از ورطهٔ
دوری بمرتبهٔ قربت و نزدیکی مشرف شود هرجا که بصحبت شریف اخیین صاحب
دولتی مشرف شد به برکهٔ صحبت شریف او هرچه غیر حق است سبحانه و تعالی از
آئینهٔ دل او زدوده شد دل او مظهر جمال و جلال الٰهی گشت که حق سبحانه و تعالی
در شبانه روزی سیصد و شصت بار جمال بیچونی خود را در آئینهٔ دل او مشاهده می کند
و دل او درین زمان محل فیض بالا نهایهٔ الٰهی گشت او صاحب دل است
هرکه احوال دریافت او صاحب دل است ٭ هرچه جویی از دل او حاصل است
صاحب دل آئینهٔ شش رو بود ٭ حق درو از شش جهت ناظر شود ٭
صحبت پیر به ز عملیست ٭ هرکه با او نشیند در عملیست ٭ این عمل همچو راز
نهانیست رهبرت سوی وصل جانانیست الشیطان یفر من ظل عمر
سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا
درین دریا مرو ٭ هرکه شد در ظل صاحب دولتی ٭ بود ویش در راه هرگز فجلتی

پیر مالا

پیر مالا بدر راه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا ٭ و باید خود به برکهٔ نظری
از نظرها از این طایفهٔ علیه بدین سعادت که نهایت متمنای ارکیاست که آن
صفای خاطر است مشرف شده باشد ٭ تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویش کی یابی خبر ٭ یک نظر افکن که مستغنی شوم از انبای جنس
سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است ٭ بدان ای درویش که آن جناب بوده است
که شیخ نجم الملة و الدین را قدس سره فرزندی بوده است غالبا نا قابل با این سعادت
مشرف نمی شده با وجود آنکه نظر کیمیا صفت ایشان بر هر که می افتاده بنهایت
این طریق مشرف می شده او نشده ٭ قابلی باید که تا از حق گشت فیض قبول
زانکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل ٭ نا قابلست آنکه بدولت نمیرسد ٭ ورنه
زمانه همه طلب هرد قابلست ٭ روزی بوالدهٔ خود گفته باشند که حضرت که بابا
با مردم بیگانه التفات می کنند و با این ضعیف نمیکنند والدهٔ او اتفاقا بحضرت
عرض احوال او کرده باشند حضرت شیخ گفته باشند خوب در فلان جا حاضر باشند
التفات با و خواهیم کرد مدتی در انجا می بوده اتفاقا همان زمان که حضرت شیخ
بنجو اهند که التفاتی بحال او کنند تخلف میکند سکی بجای او ایستاده بوده نظر
کیمیا صفت حضرت شیخ بآن سک می افتد با این سعادت مشرف می شود ٭
سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است ٭ و با خود بالتفات خاطر عزیزی

بان سعادت مشرف شده باشد آن چنانست که خدمت شایستهٔ در محل کرده باشد
آن عزیز بان سبب التفاتی بحال او کرده باشد او بان سعادت مشرف شده باشد
بی عنایات حق خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ چنانکه اکابر گفته اند
در دل این طایفه جای سازی ٭ و یا این طایفهٔ علیه را در دل خود جای سازی ٭
جای کن اندر درون خویش را ٭ دور کن ادراک غیر اندیش را ٭ گفته اند اگر خود
در دل این طایفهٔ علیه جای سازی شبانه روزی سپید و سیاه نظر الهی ترا آنجا باید
کار و جهانیت روزی ساخته شود و یا خود ایشانرا در دل خود جای سازی
یعنی از راه اخلاص و اعتقاد و محبت ایشانرا در دل خود راه دهی نیز کار دو جهانت بر آید
مشغول ترا وسوسهٔ علم و عمل منست ٭ اندر دل مجنون مطلب جز غم لیلی
و یا خود بجذبه از جذبات الهی بدین سعادت مشرف باشد که جَذْبَة
مِنْ جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ جذبه با تیز زمان
طیران کنم ٭ در هوای لامکان جولان کنم ٭ یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت
مجنون چکند گر کششی از جانب لیلیست ٭ یک جذبهٔ تو بود که دل مست جدا شد
مجنون چکند گر کششی از جانب لیلیست ٭ اصل خود جذبه است لیکن خواجه باش
کار کن موقوف آن جذبه مباش ٭ کار باید کرد و مرد کار نیست
ورنه ما او از تو ره بسیار نیست ٭ کار طلبید و یا خود بطریقهٔ از طرق این طایفه

عمل کرده

عمل کرده بان سعادت که صفای خاطر است مشرف شده باشد باری بهر وجهی
ازین وجوه که گفته شد آینهٔ دل خود را از زنگ تعلقات زدوده و خلاص ساخته
باشد و دل خود را محل فیض ما لانهایهٔ الهی گردانیده او ولی است از اولیای
حق سبحانه و تعالی دل منور او در زمان محل فیض ما لانهایه حق است سبحانه و تعالی
او قایم مقام نبی خود گشته قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
چنانکه در زمان نبی صلی الله علیه وسلم جمیع مخلوقات از وجود شریف او
فیض میگرفتند این زمان از وجود شریف این عزیز می گیرند هر چه از نبی صلی الله
علیه وسلم واقع شده است از معجزات و مقامات و حالات از او نیز واقع
میشود بقدر استعداد او و آنچه از نبی صلی الله علیه وسلم واقع شده است معجزات
می گویند و آنچه از اولیا واقع می شود کرامات میگویند کرامت هر ولی معجزهٔ نبی اوست
چنانکه معجزهٔ انبیا خوارق است که معکس را دروشکی نیست هر که شک آرد کافر شود
نعوذ بالله من ذلک کرامات اولیا نیز خوارق است که معکس را دروشکی نیست
نوح وقتست هر ولی بجهان ٭ کور ماند ترا ازین طوفان ٭ هر ولی را نوح کشتی
بان شناس ٭ صحبت این قوم را طوفان کشتی شناس ٭ ظاهر و باطن اولیا جانشند
زان جو جان آن گروه پنهانند ٭ گنج پنهانی اند درویشان ٭ خنک آن کس که
گشت با ایشان ٭ خویش جویند لقا خویش ترا ٭ هر کسی کی بیابد ایشانرا

اولیا را بجهد نتوان دید ** مگر ایشان کنند خویش پدید ** ای برادر غلام
مردان باش ** گرد ایشان چو چرخ گردان باش ** سر حقیقت مر ولی بجهان
بی گمان سر بود ز عام نهان ** بندهٔ کی شان خلاصهٔ عمل است ** هر که روشنان بدید در اصل است
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وصف حال
ایشانست یعنی اولیاء الله طایفه اند که هیچ چیز ایشانرا مانع نمی آید از ذکر
خداوند سبحانه و تعالی هرجگاه باین مقام عالی رسیدند که دل خود را تمامه از
علاقهٔ ظاهری و باطنی پاک و آزاد ساختند حتی وجود خود را که گناه عظیم است
که وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ عَلَيْهِ ذَنْبٌ در دریای فنا و وحدت
فانی و مستهلک ساختند ** در مقام بیخانهٔ وحدت که کوی نیستی است
عاشقان درد او دل خویش را در باختند ** حق سبحانه و تعالی عوض وجود
ایشان وجود موهوب حقانی بایشان ارزانی داشت و ایشانرا باز
باین عالم فرستاد از برای تکمیل و ترتیب ناقصان و در تفویض تصرفات
در ملک و ملکوت بر ایشان گشاده گردانید که باین وجود هرچه میخواهند
کن می کنند بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش وصف حال ایشانست
یعنی هرچه می شنوند باو می شنوند و هرچه می بینند باو می بینند و بهر جای میروند
و هر فیضی که بعالم میرسد از نیک و بد باین وجود میرسانند بِهِمْ يُرْزَقُونَ

وَبِهِمْ يُمْطَرُونَ وَبِهِمْ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ
صفت ایشان میکرد یعنی هر رزقی که بمخلوقات میرسد بواسطهٔ وجود
شریف ایشان میرسد و باران که از آسمان می آید بواسطهٔ وجود شریف
ایشان می آید و بلاها از روی زمین بواسطهٔ وجود شریف ایشان دفع
میشود و هر تشویشی و بلا محنتی و راحتی که با خلق خدا میرسد بواسطهٔ
ایشان میرسد یعنی هرجگاهی که حق سبحانه و تعالی میخواهد که با بنده کان خود نیکی
رساند ایشانرا مخلص و معتقد این طایفهٔ علیه میگرداند تا ایشان نیز نیکیها با ایشان
میرسانند و هرجگاه خواهد که جماعتی را خراب سازد ایشانرا باین طایفهٔ علیه در
غیبت و شکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشانرا خراب و رسوا سازد
گر خدا خواهد که پرده کس درد ** میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ** کم زند در عیب معیوبان نفس
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ** هست خاکی که به بادی نخرد طوفانرا
عاشقانند که در بند عهود حق اند ** وصف ایشان چو توان گفت رجال صدقوا
پس رهانیدن مرغ لاهوتی از قفس ناسوتی وصف حال ایشانست **
بخدا گر سر موی ز تو باقی باشد ** ره بدریای معانی نبری یکسر موی
بدان ای درویش که هر کس باین سعادت تا که گفته شد نرسد تا وجود

خود را و هر چه هست از تعلق تا در دریای فنا فانی و مستهلک نسازد و نیز
رهانیدن او هیچکس دیگر را ممکن نیست شعر قفل در معرفت هستی هیچ ضد است
هر که ز خود رست شد حاصلش آمد کلید ٭ راه بباید یافت قاسم و ناگاه یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید ٭ گر سر مو بر تنت بر جای باشد
ترا بند گران بر پای باشد ٭ گر سر موی بماند از خودیت
سقف دوزخ بر برابد از بدیت ٭ گر چو عیسی از تو یک سوزن بماند
در رهست میدانکه صد ره زن بماند ٭ سوزنی چون دید با عیسی بهم
بخیه بر رویش فکند او لاجرم ٭ تا تو هستی هست در تو کی رسد
خست شو تا هستیت از پی رسد ٭ صاف شو با حق نهان و آشکار
صوفیان صاف را نیست کار ٭ باری غرض ازین حکایات آنکه
تا آدمی باین مراتب که گفته شد نرسد ممکن نیست او را که دیگری را باین حد
تواند رسانید بدان ای درویش که جناب این طایفهٔ علیه از آن برتر است
که مثل ما نامرادان وصف ایشان توانیم کرد ٭ من هم از شوق میکنم بحلی
ورنه وصفش چه حد همچو منی ٭ حد ما نیست وصف آن شاهان ٭ ربنا آتنا تو کلنا
حق سبحانه و تعالی در حق این طایفهٔ علیه چنین فرموده است که اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری هر ولی را ولی تواند دید

مصطفی را علی تواند دید ٭ دیگر آنکه جناب این طایفه از آن عالی تر است
که حق سبحانه و تعالی را از ترس دوزخ و طمع بهشت پرستند بلکه از جهت
استحقاق ذاتی که حق راست بر ایشان از آن جهت می پرستند نظم
ما از غم دوزخ و نی حرص بهشتست ٭ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم
چنانکه منقولست از حضرت شیخ شبلی که روزی که از ایشان بر جایی افتاد قاری
این آیت میخواند إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ
حضرت شیخ فریادی کردند گفتند اللّٰهم لا تجعلنی منهم یعنی ای بار خدایا مرا
ازین جماعت مگردان که بخواه جنت از تو باز مانم نقلست که بعضی گفته باشند
باین طایفهٔ علیه که چه میگویید شما در حق علما که ایشان همیشه جهد میکنند تا غرقه را
برهانند و شما جهد می کنید تا خود را برهانید این طایفه گفته باشند لا نسلم که چنین
باشد مگر این سخن علماء عامل بعلمست یعنی بمقتضای شریعت و طریقت عمل کرده
باشد از مقام هستی و وجود رهایی یافته حق سبحانه و تعالی موصوف حقانی باشان
ارزانی داشته رهانیدن صفت ایشانست اما در حق علماء غیر عامل بعلم همچنین گر
که بآن ملاح می مانند که علم سباحت چنانچه شرط است میدانند اما تا زمانی که در عمل
نیاورد خود در غرقابست دیگرانرا چون تواند از غرقاب رهانیدن همچنین علماء
غیر عامل بعلم غرق شده در دریای علم ظاهر ممکن نیست که از غرقاب دیگرانرا تواند

رسانید چه دریا که علم ظاهر که عمل با آن نکنند همچو سرابیست که هیچ حقیقتی نیست
او را غیر نمایش و نیز اکابر طریقت در حق علماء غیر عامل بعلم چنین فرموده‌اند
که علماءنا کذبالة النبراس هی للحریق وضوء للناس یعنی مثل
علماء زمان ما که غیر عامل‌اند بعلم مثل پلیتهٔ چراغ است که خود در سوختن است
و عالم از نور او منور است آری ما به برکهٔ عمل کردن بعلم علما بآن مرتبهٔ عالی
که رسیدنست از خود مشرف شده‌ایم و رسانیدن دیگر از صفت ما نیست
چراکه رسانیدن دیگر از او وقتی مسلمست که خود رسانیده باشد ٭ خودی کفرات
اگر خود با پارسا نیست ٭ از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی ٭ گر سر مو بر ثبت
برجای باشد ٭ ترا بند گران بر پای باشد ٭ از علم مراد جز عمل نیست
در علم محققان جدل نیست ٭ بدان ای درویش صادق که مجرد علم شهاکافی
و علم مقصود بالذات نیست علم آله است گفته‌اند از برای رسیدن مقصود
و نیز تشبیه کرده‌اند علم را بنردبانی یعنی شخصی را مقصودیست بر پشت بامی
و او محتاج است بنردبانی از برای رسیدن بمقصود چنانکه حضرت مولوی
رومی قدس سره میفرمایند ٭ چون شدی بر بامهای آسمان ٭ زشت باشد
جست و جوی نردبان ٭ چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ٭ شد طلب کاری
علم اکنون قبیح ٭ چون مبارک نیست بر تو این علوم ٭ خویشتن گول کن و بگذر ز شوم

گر زهد و علم داری در رو خدا اندازی ٭ در وقت جان سپردن دل با بدم تیم است
بی مایهٔ محبت کالبیست اصل فطرت ٭ این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است
چنانکه حضرت شیخ نجم الدین کبرا میفرمایند ٭ یکچند بعلم و عقل در کار شدم
اندر سد دانش و تکرار شدم ٭ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ٭ چیست دانش آنکه پی بیرون بری
تا بدانی گر همه نادان تری ٭ بدان ای درویش صادق که از علم
وقتی نتیجه حاصل میشود که مقارن بعمل سازی چنانچه گفته‌اند میان علم و عمل
ازدواجست نتیجه‌اش رسیدن است از خود بعد از رسید از خود صد هزار نتیجهٔ
دیگر مثل سوز و درد و حالات و مقامات و کرامات و اذواق که این طایفه
علیه را می‌باشد و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم ناطق است برین که ٭
مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ علم ما لم یعلم عبارت
از نهایت که گفتم مثلا شخصی علم اولین و آخرین حاصل کرده باشد و در عمل
نیاورده هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد و اگر چیزی عمل اولین و آخرین
بکند که علم نداشته باشد نیز نتیجه نخواهد داد ٭ علم باید تا عمل کاملی بود
ورنه بی دانش عمل رنجی بود ٭ چنانچه گفته‌اند أَفْضَلُ مَا يَلْزَمُ الْإِنْسَانَ
نَفْسَهُ الْمُرَاقَبَةُ وَالْمُحَاسَبَةُ وَسِيَاسَةُ عَمَلِهِ بِالْعِلْمِ بدان ای

طالب صادق که نتیجه وافر از علم و عمل وقتی ظاهر می شود که باجازت
شیخ کامل مکمل باشد نه آنکه بسر خود عمل کند ◦ از پی خود هر که کاری میکند
بخت و دولت را فراری میکند ◦ بی پیر باید راه را تنها مره ◦ وز سر عمیا درین
دریا مرو ◦ هر که شد در ظل صاحب دولتی ◦ بنودش در راه هرگز خجلتی
بدانکه علم و عمل تا زمانیست که این کس در قید حیاتست بمجرد آنکه ناصیهٔ حضرت
عزرائیل در نظر می آید همه فرو می ریزد و هیچ چیز نمی ماند مگر نسبت ذوقیه
که نتیجه علم و عمل است و غرض از خلقت بشر این نسبت ذوقیه است و شرف
انسان بر ملک ازین جهت است ◦ علم چیست آنجا که اسرار است ◦ کار آن
روحانیان بسیار نیست ◦ سوز جان و درد دل می برنتبی ◦ زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی ◦ قدسیان را عشق هست و درد نی ◦ درد را جز آدمی درخورد نی
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ◦ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست ◦ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست
بیدرد کجا رسد بمقصود ◦ مقصود از آن اعمال درد است ◦ منقولست که
در زمانهای پیشین در شیراز دانشمندی بود زاهد و عابد و خطیب نیز بود شبها
زنده می داشته و روزها بروزه می گذرانیده شبی در واقعه می بیند که نوری
از دهان او بیرون می آید و بر زمین میرود متحیر شده که چه سر باشد که عمل من

بر زمین می رود بخلاف این آیت است قوله تعالی إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بایستی مرفوع شدی درین حیرت روزی دیگر
رفتند پیش شیخی از مشایخ آن زمان و واقعهٔ خود را عرض کردند حضرت شیخ فرمودند
غالبا شما را ارادت بجایی نیست گفتند آری شیخ گفته اند ازین جهت است
تا ارادت بجایی نمی آرید عمل شما را باسمان نمی برند همین زمان بحضرت شیخ ارادت
گرفتند آن شب در واقعه دیده اند که نوری از دهان ایشان بر آمد و صفت
آسمان را شق کرد و رفت آنجا که می باید سلسلهٔ این طایفه را گفته اند مشابه ریسمان
آویخته از جانب بالا بسوی زمین هر که دست درین ریسمان زد کشیدندش
بجانب بالا که مَنْ تَمَسَّكَ بِحَبْلٍ مِنْهَا قَادَتْهُ إِلَى السَّمَاءِ ◦ یوسفا آمد
رسن در زن تو دست ◦ از رسن غافل مشو بیگه شدست ◦ حمد لله کین
رسن آویختند ◦ فضل و رحمت را بهم آمیختند ◦ نوح وقتست مر ولی
بجهان ◦ کو رهاند ترا ازین طوفان ◦ بی پیر مرو تو در خرابات
هر چند سکندر زمانی ◦ دیگر آنکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حاجت
را شاید ◦ یعنی این نسبت را از پیر بپرور می باید گرفت تا نتیجه دهد یعنی
عملی که از پدر خود و استاد خود و از یاران خود و از مصاحبان خود یا از کتب
گرفته باشد این نتیجه نمیدهد و این را بمنزلهٔ تحصیل نارسیده گفته اند او سبز

نخواهد شد از کجا که برده بر ٭ صحبت پیر به ز صد علت ٭ هر که با او نشست در علت
این عمل بجو راز بنهانیست ٭ رهبرت سوی وصل جانانیست ٭ گر تو کوهی
نیست پیری آشکار ٭ تو طلب کن در هزار اندر هزار ٭ زانکه گر پیری نباشد در جهان
نی زمین برجای ماند نی زمان ٭ پرست وان زمان پنهان شده ٭ همچو گنج خلق او
دیده در خرقان شده ٭ گر ترا در دست پیر آید بدید ٭ قفل در دولت را کلید آمد پدید
بدان ای درویش صادق که اکابر چنین گفته اند که دو طایفه اند که بسبب عزت و شرف
و بزرگواری که وجود فانی عارضی ایشانرا از وجود حقیقی باقی سرمدی دور مانده اند
اول سادات اندکه وجود عارضی فانی ایشان مستفاد از وجود شریف عارضی
فانی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و وجود شریف عارضی فانی او صلی الله علیه وسلم
اشرف همه وجودات عارضی انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه
حدیث قدسی ناطق است برین لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر
مقصود وجود شریف او نبودی صلی الله علیه وسلم خلق نکردمی افلاک را یعنی
از آفرینش عالم وجود شریف او بود صلی الله علیه وسلم و حدیث کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
نیز مبین این معنی است یعنی حق سبحانه و تعالی می گوید که گنجی بودم نهان خواستم که
شناخته شوم پس خلق کردم خلق را یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش عالم اظهار

جمال وجلال خودش بود یعنی میخواست که ذات شریف او را سبحانه مظهری
باشد که ذات شریف همچنانکه هست بتمامه در وظاهر شود آن مظهر ذات شریف
پیغامبر ما محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم ذات پاک او سبحانه همچنانکه بود در آئینه
دل او ظاهر شد همچنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آئینه که هیچ چیز نماند
در مکمن غیب الهی که الا در وظاهر نشد پس سادات ازین جهت که وجود عارضی
ایشان اشرف وجودات عارضی دیگرانست قانع شدند باین وآن حجابی شد
ایشانرا از وجود باقی حقیقی سرمدی ٭ هر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
هر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان ٭ از وجود باقی حقیقی سرمدی
قانع شدن ایشان خالی از دو چیز نیست یکی آنکه غافل اند غالب آنکه وجود دیگری
هست اشرف ازین وجود ویا خود میدانند وطریق حصول آنرا نمی دانند ٭
مرغی که ندارد خبر از آب زلال ٭ منقار در آب شور دارد همه سال
بار دیگر حال این وجود عارضی سادات همان وجود شریف عارضی حضرت است
صلی الله علیه وسلم قرنا بعد قرن بایشان رسیده است بسیار عزیز و لطیف اند
اما بدان ای درویش صادق که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وجود دیگری هست
که این قطره نباشد از دریای بی نهایت آن وجود وآن وجود وجود موهوب
حقانی است وحصول او موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیغمبر دانست وجودی هست ورای این وجود که این قطره است
از دریای بی نهایت آن وجود همت عالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تقاضای آن کرد آن وجود نیز او را باشد و معلوم کرد که حصول آن و
جود شریف موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی بمقتضای حدیث
مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَ وَجَدَ مدتی مدید جدا اهتمام بی نهایت نمود و
این وجود عارضی فانی خود را تمام به فانی ساخت هیچ ذره از این وجود باقی
در و نماند حق سبحانه و تعالی وجود شریف خود را عوض وجود او با و ارزانی داشت
تا ذره از وجود باقیست • در بوتهٔ عشق میگدازیم • من کان لله تلفه کان الله خلفه
کان لله بوده در ما مضا • تا که کان الله له آمد جزا • حدیث بی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش وصف حال او شد همچنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی مَا رَمَیتَ
اِذْ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ الله رَمیٰ • ما رمیت اذ رمیت بی وسپت • همچنین قال الله
از همتش نجست • بدانید ای سادات عظام که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بدر باحش این وجود عارضی فانی باین سعادت مشرف شد که آنچه در زمین و
آسمان نگنجید در قلب منور او گنجید لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی وَلٰکِنْ
یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِ المُؤْمِنِ • آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند قَلْبُ المُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ الاَعْظَمُ دل عرش

اعظم است خدا را با اتفاق • آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار
نمایان نیز فرزندان آنحضرت بقدر استعداد و شریف شما حسان استعداد دست شما
نیز همت عالی خود را در کار در آرید و این وجود عارضی فانی خود را در بازید تا
باین سعادت تمام که گفته شد مشرف شوید چنانکه بعضی از سادات عظام مهتدی شدند
و هر یکی رکنی شدند درین طریق مثل امیر قاسم و امیر سید علی همدانی قدس الله اسرارهم
اما طایفهٔ دوم علما اند که بواسطهٔ کمال شرفی که علم راست ازین سعادت که متمنای
جمیع ازکیاست دور مانده اند علم ظاهری وجود عارضی فانی ایشان شده است
این ایشان را حجاب شده است از وجود حقیقی باقی سرمدی • هر چه از دوست
وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا • هر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
چرا که علم گوهریست که در عالم از و شریف تر گوهری نیست و مراد از علم سخن
چنانکه گفته اند • سخن از آسمان فرود آمد • سخن از گنبد کبود آمد
گر بودی گوهری ورای سخن • پس فرود آمدی بجای سخن • مراد ازین
سخن کلام الله است که از آسمان فرود آمد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بکلام کرد و این علم عالمان
مستنبط از کلام الله است وجود شریف علما حامل و مظهر این شده است چنانکه
این حروف و کلمات حامل کلام نفس امری شده اند و کلام نفس امری آن معنی است

که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی عزت و شرف این حروف و کاغذ از جهت
آن معنی است که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی علما این را حاصل اند ازین جا
بدانی که علما بغایت عزیز و شریف اند عاقبتش این وجود علمی عارضی ظاهری
فانی حجاب شده است ایشانرا از حقیقت علم و از حقیقت وجود حقیقی باقی
سرمدی اما در حد ذات ایشان بسیار عزیز و شریف اند هیچ وجودی از
وجودات عوام مسلم وجود ایشان نمی تواند بود استعداد ایشان بهترین
استعداد دیگر انست از برای تحصیل وجود حقیقی باقی سرمدی تمکین را حد این [نشان]
که باکشتاج تواند کرد مگر این طایفه علیه که از کمال شفقت و دل سوزی میداشتند
که استعداد شریف ایشان قابل است و حیف می آید که ایشان درین مرتبه
بمانند چراکه بعضی از علماء عظام که مهتد شدند مرکی بحری شدند درین
طریق مثل شیخ محی الدین العربی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله اسرارهم چراکه باین استعداد اگر ایشان قدم بردارند و قدم
بر وجود علمی ظاهری فانی خود مانند بجه سعادتها که نرسند ◦ چاره این حیت
در خون آمدن ◦ از وجود گوشت بیرون آمدن ◦ هرچه نگذارد ترا جز سوی دوست
مغز دانش آن بود بگذار پوست ◦ ای آنکه قبله وفا روست ترا ◦ بر مغز جرا
حجاب شد پوست ترا ◦ دل در پی این آن نه نکوست ترا ◦ یک دل داری

بس است

بس است یکدوست ترا ◦ چاره دفع خواطر صحبت پر است و بس ◦ رخنه بر یاجوج
بستن خاصه اسکندر است ◦ پیر باید راه را تنها مرو ◦ از سر عمیا درین دریا مرو
هر که شد در ظل صاحب دولتی ◦ بنود دستش در راه مرکز خجلتی ◦ صحبت پیر به ز هر علمیست
هر که با او نیست در علتیست ◦ این عمل مجبور از تنها نیست ◦ رهبرت سوی وصل جانانست
بی پیر مرو تو در خرابات ◦ هرچند سکندر زمانی ◦ پیر بالا باید راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ◦ نوح وقتست مرولی بجهان ◦ کورماند ترا ازین طوفان
مرولی را نوح کشتی بان شناس ◦ صحبت این قوم را طوفان شناس ◦ دیگر آنکه بند این دو ظاهر بند دارد
بغایت محکم است یعنی بند سادات و علما هیچ چیز بند ایشانرا نمی تواند گشود مگر
یکی از دو چیز یا جذبه اکه **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ**
جذبه تا یک زمان طیران کنم ◦ در هوای لامکان جولان کنم ◦ یک جذبه ز حق
آمد و دل برد بغارت ◦ مجنون چکند کین کشش از جانب لیلی است ◦ و یا آنکه بالتفات
خاطر عزیزی ◦ تا نیفتد بر تو مرد بر اطهر ◦ از وجود خویش کی یابی خبر
چنانکه نسبت امیر سید شریف واقع شده است ◦ منقولست از حضرت امیر
سید شریف که در اوان طلب علم زهد و تقوی ایشان بمرتبه بوده است
که بدرهای مساجد مقفل که می رسیده اند همین که اشارت می کرده اند قفل از هم
میر یخته بجای رسیده که دغدغه طلب در ایشان پیدا شده و غلبه کرده و این درد

از او خصوص سید شریف حضرت
محمد خواجه علاء الدین

طلب کشیده ایشانرا بصحبت شریف خواجه علاء الدین عطار قدس سره
و طریقهٔ حضرت ایشان آن بوده که یکی از خلفاء خود را که مولانا ابو سعید نام داشته
بر در گذاشته بوده اند تا هر که آید با و صحبت دارد اگر قابل باشد درآید و اگر نه
اجازت دهند تا برود و اتفاقا حضرت امیر را در طلب بغایت قوی شده
بوده خواسته اند که بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف شوند همین که بر در رسیده اند
نظر حضرت مولانا ابو سعید که بر ایشان افتاده گفته اند حضرت امیر بغایت
پاکیزه می نمایید توانید که ازین پاکیزگیها درگذرید و بعد از آن بصحبت شریف
حضرت خواجه درآیید یعنی زهد و تقوی وجودی شده بوده ایشانرا با وجود
وجود علم و سیادت و این وجودات حجابی شده بوده ایشانرا از حقیقت
مقصود یعنی توانید که ازین وجودات درگذرید ایشان بسخن حضرت مولانا
ابو سعید التفات نکرده اند و بصحبت شریف حضرت خواجه علاء الدین درآمده اند
همین که نظر خواجه علاء الدین بر ایشان افتاده همین فرموده اند که توانید که
ازین وجود عارضی فانی که وجود علم و زهد است درگذرید به برکت نفس شریف
حضرت خواجه غالبا معلوم کرده اند که چه می باید کرد خود را تسلیم کرده اند مدتها
مدید حضرت خواجه می گفته اند که تا زمانی که این وجود باقیست وجود حقیقی باقی
سر بعدی ظاهر نمی شود اتفاقا روزی در زمان خوشی بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف

شده اند

شده اند حضرت مولانا نظام الدین نیز بوده اند در صحبت شریف ایشان
حضرت خواجه التفاتی بجانب حضرت امیر کرده باشند حضرت امیر فریادی کرده
بزمین شوی افتاده اند حضرت مولانا نظام الدین ایشانرا گرفته اند که چه واقع شد
شمارا که اینچنین کردید گفته اند سالها بود که از حضرت ایشان می شنیدم که تا این
وجود باقیست وجود حقیقی روی نمی نماید این زمان بالتفات حضرت
ایشان آن همه رفت و چیزی بجای آن فرود آمد که خود را نتوانستم ضبط کرد این
صورت واقع شد ٭ برگ و نوا و مرتبت سرکشان میکشند ٭ فقر و فنا و مسکنت
جانب مات می کشند ٭ گر کششی است ناگهان تا نبری بخود گمان ٭ پیک قبول هست
آن کان سوی مات میکشند ٭ باش زبون هرزه تا بکشایدت گره ٭ ور و گزین که دزد
بر کمان بدوات میکشند ٭ عقل در معرفت هستی بهم حاصل آمدست ٭ هر که ز خود فنا
شد حاصلش آمد کلید ٭ راه با الله یافت قاسم و ناگاه یافت ٭ زانکه بشمشیر لا اله
عالم برید ٭ هر چه محکمی بند علی از دو چیز برون نیست یکی آنکه بدست آوردن آن
بغایت دشوار است چرا که بعد تهای مدید بریاضت و محنت بسیار
بدست می آید ازین جهت آسان نمی خواهند که از دست دهند چرا که گفته اند
هر چه بدشواری بدست می آید دادن او نیز از دست دشوار است یا خود
اعتقاد می کنند که گذشتن از علم بآن معنی است که هیچ اثری از علم در ایشان باقی نخواهد ماند

ماند و حال آنکه همچنین نیست چراکه گذشتن از علم که گفته اند گذشتن از وجود
هستی است که از علم حاصل شده است یعنی خود را داناتر و عالم می دانند
از آن جهت تکبر میکنند بر مردمان ازین می باید گذشتن و گذشتن ازین آنست
که خود را بنادانی اعتقاد کنند و از همه کمتر بینند چراکه کمال در اینست ❀
چون کمال دانشم نادانی است ❀ چارهٔ کارم همه حیرانی است ❀
اَلعَجزُ عَن دَرکِ الادرَاکِ اِدرَاکٌ کمتر از کم شو اگر داری خبر
این طریق کاملانست ای پسر ❀ کم ز دون کمال مردانست ❀ هر که خود را کم
زند مرد آنست ❀ همچنان که حضرت مولوی رومی میفرمایند که علما که منع ما می
آیند غالبا گمان می برند که علم ایشان نقصان می پذیرد و حال آنکه علم ایشان
پیش ما که می آیند زنده می شود و حیاتی حاصل میکنند قال بعض العارفین مخاطبا
لاهل النظر اخذتم علومکم عن الرسوم میتا عن میت
واخذنا علومنا هذا من الحی الذی لا یموت ابدا منقولست
از خدمت مولانا سعد الدین تفتازانی که مشرف شده باشند بصحبت شریف
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره حضرت خواجه گفته باشند چون نیست که
ملا کوزه پر دوشاب شما را خالی سازیم و پر عسل گردانیم ایشان راضی نشده
باشند و گفته باشند پر دوشاب خودست از کجا که پر عسل می توانند ساخت

غالبا مقتضای

غالبا مقتضای عقل اینست و این طریق را ورای طور عقل است گفته اند
چنانچه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند ❀ بگذشته بعلم و عقل در کار شدم
اندر صدد دانش و تکرار شدم ❀ هم عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ❀ هرچه محکمی بند سادات از جهت
اعتماد بر شفاعت حضرت پیغامبر می تواند که باشد همچنانکه فرزند از ناز
و اعتماد بر پدران می باشد سر بیکاری و بیحاصلی که می کنند پدران بواسطهٔ شفقت
پدری عفو و تجاوز می کنند چنانکه گفته اند ❀ فرزند اگرچه عیب ناکیست ❀
در چشم پدر ز عیب پاکیست ❀ آری همچنین است شفاعت و شفقت
آن حضرت صلی الله علیه و سلم عام است بر جمیع خلق خدا هرچه بر فرزندان
بطریق اولی بدان ای طالب صادق که معنی شفاعت چیست بدانکه
شفاعت آنست که شخصی گناه و عصیان بسیار کرد بصاحب خود این
گناه و عصیان او را از صاحب او محجوب ساخت او خود نمی تواند که عذر گناه
از صاحب خود بخواهد پس محتاج می شود بآن که شخصی که قریب است بصاحب
او او را واسطه سازد تا عذر گناه او بخواهد این خواهندهٔ عذر را شفیع میگویند
آن عمل او که خواستن عذر است از صاحب شفاعت میگویند پس حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم از کمال قربت که با آنجناب دارند شفیع اند جمیع گناه

کاران امت را مرجه فرزندان خود را بطریق اولی اما نتیجهٔ شفاعت عفو
گناهیست از عاصی و خلاصی از دوزخ و عذابها دوزخ و دخول در بهشت
اما نتیجهٔ اعمال است گفته اند و ایشان از عمل بسیار نی چنانکه گفته اند دنیا دار
عملست و آخرت دار جزا جزا بمقدار عمل باشد و نیز گفته اند وَ اَرضُ الجَنَّة
قِیعَانٌ فَعَلَیکَ بِغَرَاسِهَا یعنی زمین جنت زمین هموار است که در وی
هیچ چیز نیست از درخت و جوی شیر و حور و قصور پس برتست نشاندن درخت
و روان ساختن جوی شیر و حور و قصور در وی یعنی آدمیان هر عملی که می
کنند از ذکر و تسبیح و نماز و خواندن قرآن و غیره مناسب هر حرفی چیزی می شود
در بهشت یعنی اعراض همه جواهر می شود چنانکه منقولست از حضرت شیخ
محی الدین که گفته اند این مسئله بمن رسیده بود که اعراض آنجا همه جواهر می شوند
مدتی متامل و متفکر این مسئله می بودم تا که یکباری در جنگ نشسته بودم و در ین
تفکر می بودم شبی بود بغایت تاریک شخصی از کشتی برخواست از برای قضای حاجت
ناگاه در دریا افتاد در زمان افتادن سبحان الله گفت خواستم که ملاح را خبر کنم
از نظرم غایب شد بغایت متالم شدم ناگاه دیدم که در کشتی حاضر شد بجا مها
تر گفتم آیا ترا چه کس اینجا آورد گفت نمیدانم جانوری از تیر کشتی گردن خود را
دراز کرد و گفت تو را من اینجا آوردم من نتیجهٔ آن سبحان الله توام که در زمان

افتادن گفتی حق سبحانه و تعالی مرا باین صورت مصور ساخت تا قیامت
باین تسبیح مشغولم و همه ثواب تراست حضرت شیخ میگویند بعد ازین واقعه
جزم شد صحت این مسئله بر من و اگر هم گوییم بواسطهٔ شفاعت حضرت صلی الله
علیه و سلم حق سبحانه و تعالی فضل کند در بهشت در آرد و انعام بسیار کند آن
نیز سهل است پیش مرتبهٔ اولیا چراکه حق سبحانه و تعالی آدمیان را استعداد و قابلیتی
داده است که بعمل کردن بدرجاتی مشرف می شوند که هیچ چشمی ندیده باشد
و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ دل نگذشته چنانکه گفته اند اَعدَدتُ لِعِبَادِی
الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَت وَلَا اُذُنٌ سَمِعَت وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلبِ بَشَرٍ چنانکه اولیاء الله بواسطهٔ عمل کردن بچه سعادتها که مشرف
نشدند نگویی که حق سبحانه و تعالی وقتی که بواسطهٔ شفاعت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بهشت و انعام بسیار بفضل خود ممکن است که به بندهای خود بکند و نیز ممکن
است که آنچه بانبیا و اولیا داده است بدیگران بدهد چراکه انبیا و اولیا این
سعادت را بکشیدن ریاضت و محنت بی نهایت و صبر کردن بر بلاها یافته
و سنت الله همچنین جاری شده است ٭ بی بلا راه عشق آسان نیست
گنج با مار و وان گل با خار ٭ بی اینها یافتن این سعادت ممکن نیست اولا
بدانکه آن سعادت چه چیز است بدانکه آن امانتیست که آسمان و زمین و جبال

حمل آن نتوانستند کردن و ابا نمودند قوله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا آسمان بار امانت
نتوانست کشید ۞ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ۞ بدان ای درویش صادق
که مقصود حق تعالی از آفرینش عالم حمل این امانت بود بر هر چه غیر انسان عرض
کرد ابا نمود و حضرت انسان این را قبول کرد و حامل این امانت او شد ازین
جهت حق سبحانه و تعالی او را ظلوم و جهول خواند چراکه در میانهٔ مردم می باشد
آنکه باری را که جماعتی نمی توانند برداشتن یکی ازین میان برداشت از تعجب
میگویند که عجب ظالم جاهلی است باری را که هیچکس نمی تواند برداشت او برداشت
بر خود ظلم کرد چراکه برداشتن این هیچکس دیگر را ممکن نیست مراد از انسان که
وحملها الانسان خیال نکنی که مطلق انسان حامل این امانت تواند بود بدانکه مراد
از انسان اینجا انبیا و اولیا اند و حامل این بار ایشان اند ما بقی همچون همج اند
قال النبی علیه السلام النَّاسُ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَسَائِرُ النَّاسِ
كَالْهَمَجِ قوله تعالی أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و حامل این امانت
ایشان اند حمل این امانت غیر ایشان را ممکن نیست چراکه حمال وقتی بار بسیاری
تواند برداشت که مدتی مدید اندک اندک ورزش کرده باشد و اگر بی

ورزش

با ورزش شخصی یکبار بار بسیاری بردارد که در هوز حوصلهٔ او نباشد و هم آن
که هلاک شود و اگر هلاک نشود معیوب خود خواهد شد علی الخصوص بار امانت
که آسمان و زمین و کوه حمل نتوانستن کرد آدمی ضعیف چون تواند کرد مگر بورزش
که او را استعداد و ورزش این داده اند و هیچ یک از مخلوقات دیگر را نی
بلکه ورزش حمل این بار باندک زمانی میسر نمیشود تا مدت بیست و سی سال
و چهل و پنجاه سال ورزش این نکشد ممکن نیست برداشتن این بار چنانکه گفته اند
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ۞ هرگز ندهند راهت از قال بحال ۞ و هرکه
پیش ازین مدت که گفته شد خواهد که حمل این بار کند قصد در خرابی خود کرده باشد
چنانکه حضرت موسی صلوات الرحمن علیه پیش از وقت خواهش آن واقعات که
شنیده او را دست داد یعنی حق سبحانه و تعالی خواست حضرت موسی را بر نبوتی
و پیغامبری فرستد او را ریاضت فرمود مدت سی شبانه روز تا استعداد او
قابل این معنی شود حضرت موسی صلواة الرحمن علیه سی شبانه روز ریاضت
کشید استعداد او غالبا قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی امر کرد به ده روز
دیگر قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ
فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً بعد از تمام شدن چهل شبانه روز
استعداد حضرت موسی قابل آن شد غالبا که حق سبحانه و تعالی با او مکالمه و بکلام

پیغام حق سبحانه و تعالی را بآن قوم رساند بعد از تمام شدن چهل شبانه روز حضرت
بآن قوم که حق سبحانه و تعالی وعده کرده بود آمد حق سبحانه و تعالی در مقام مکالمه
شد بحضرت موسی حضرت موسی ذوق کلام حق سبحانه و تعالی یافت و بی اختیار
شد و از مقام خود تجاوز کرد و از حق سبحانه و تعالی طلب دیدار کرد و حال آنکه
استعداد او قابل این معنی نشده بود و این امانت فراخور استعداد او نبود حق
سبحانه و تعالی بعلم قدیم خود می دانست که این امانت فراخور استعداد او نیست
و گفت لن ترانی یعنی نمی بینی تو مرا یعنی استعداد ترا طاقت دیدار من نیست
و گفت حق سبحانه و تعالی در کوه نظر کن کوه با این سختی و وقار اگر بر جای خود قرار
گیرد تو نیز شاید توانی دید پس حق سبحانه و تعالی بر کوه تجلی فرمود کوه طور تاب
جمال و جلال حق سبحانه و تعالی نیاورد و همچون پشم کمان زده پاره پاره شد و از این
واقعه هیبت و دهشتی در حضرت موسی پیدا شد که صعقه برد و بیخود شد در آن
بیخودی کشف شد بر وی که استعداد او را طاقت و تاب جمال و جلال الهی
نبوده است و نیز معلوم کرد که این طلب از وی بی ادبی است نسبت بآن
جناب چونکه افاقت یافت گفت بارکا خداوندا توبه کردم از این بی ادبی که
از من واقع شد و اول کسی که ایمان آورد منم که نباید طلبیدن چیزی را که
فراخور استعداد او نیست آن منم لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب

این همه فرمایش مشتاقان ز استغنا اوست ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد
در میان مرد عارف این مرد و ناز باشد بدان ای طالب صادق که سر این حکایت
که حق سبحانه و تعالی در جواب حضرت داود و موسی گفت نمی بینی تو مرا اگر
این کوه در نظر کنم کوه بر جای خود قرار گیرد شاید توانی دیدن چه نوع جواب
مطابق سوال نیست یا نی بدانکه این بدان می ماند که شخصی با کریمی دوستی
کرد آن کریم همیشه بآن شخص التفات و انعام می کند از بس که التفات
و انعام کرد آن شخص از حد خود تجاوز کرد بخاطر آورد چیزی را که فراخور
استعداد او نبود از و طلبید آن شخص اگر نداند معمول شود بر حقیقت
او و اگر دهد چونکه استعداد او قابل آن چیز نیست سبب خرابی او خواهد
و اگر مشافهه گوید تو این قابل نیستی خالی از بی صورتی نیست پس همچنین
حکیم مطلق جل شانه بحکمت غامضه خود خواست که این معنی بطریقه حضرت موسی
را کشف شود که هیچ شبهه در خاطر او نماند همچنین جواب گفت چونکه حق
سبحانه و تعالی حضرت موسی را بدوستی گرفته بود میخواست که او را از برای
تبلیغ رسالت بدان قوم فرستد اگر جمال خود بدو نمودی و تمام هلاکت بود
بجنانکه کوه طور پاره شد دیگر آنکه اکابر این صورت را طغیان گفته اند
یعنی طلبیدن چیزی را که فراخور استعداد او نباشد و از آیت ما زاغ البصر وما

طغی که نسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده است معلوم که دیگران
طغیان کرده اند غالبا و دیگر آنکه این مرتبه عالی که حضرت موسی خواست از
مقام فنای اتم حاصل میشود و در حضرت موسی چیزی از هستی مانده بود غالبا
چراکه این دو آیت دلالت می کند بدان یکی آنکه لن ترانی گفت نمی بینی تو عجب رب
از هستی این من و تست تا تو هستی هست در تو کی رسد نیست شو تا هستیت از تن بد
دیگر آنکه فلما جاء موسی گفت و جهت را نسبت بموسی کرد بخلاف این به پیغامبر
ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
یعنی پاک خداوندی که برد بنده خود را شب از مسجد حرام تا مسجد اقصی این آیت
دلالت می کند بر کمال نیستی و فنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه فنا را مراتبست
این مقام عالی که فنای اتم است خاصه او ست صلی الله علیه وسلم و امتان او را بقدر
متابعت او صلی الله علیه وسلم نصیب است ازین مرتبه عالی بی فنای مطلق و جذبه قوی
کی حرم وصل را محرم شوی و دیگر آنکه حضرت موسی دران بیخودی این را نیز معلوم
کردند که این مرتبه عالی بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل میشود از انجهت
تمنا کردند متابعت او را صلی الله علیه وسلم اگرچه موسی خواست این را بر دوام
لیک عیسی یافت این عالی مقام ولقد تمنی عشر نبیا انهم کانوا من امتی

اشارتست بآن و دیگر آنکه تجاوز ناکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با این همه درجات
عالی از سر حال بیرون نیست یکی آنکه حق سبحانه و تعالی در ازل استعداد او را همچنین کرده
قوت و قدرت و حوصله عظیم داده که این همه حالات و مقامات عالی او را تغیر نتوانست
داد و با خود آنکه در خوردی یتیم مانده بود فقر و نامرادی و بلا و محنت بسیار کشیده
از دشمنان بواسطه کشیدن بلاها استعداد شریف او قوی و محکم شد که هیچ چیز
تغیر نتوانست داد آدمی را جلد نا مطبوع دان گر ز طوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار نه تا شود خوب و لطیف و با فره چراکه خاصیت بلا و محنت
اینست چنانکه گفته اند ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
فالامثل زین سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلق جهان افزون ترست
یعنی دشوارترین بلاها بر انبیا واقع شد بعد ازان بر اولیا و بعد ازان بر امثال
ایشان یعنی بر تابعان اولیا چراکه حق سبحانه و تعالی میخواست که ایشانرا حامل بار
امانت سازد به بلاها استعداد ایشانرا قابل ساخت چراکه بلا و محنت اثر قهر الهی است
نیکیها و خوشیها اثر لطف الهی است آدمی مظهر و حامل این دو صفت است
مرجع بلا و محنت تربیت استعداد قهریه الهی میکنند و نیکیها و خوشیها تربیت استعداد
لطفیه الهی میکنند همچنین مدت آدمی را باین دو صفت تربیت میکنند تا قابل
آن شود که بار امانت را بر وی حمل کنند و دیگر آنکه کلام الله را گفته اند اکثر قصه الانبیا ست

مرجه بر انبیا واقع شده است حق سبحانه و تعالی با ایشان چه معامله کرده است
همه اینجا مبین است حضرت صلی الله علیه و سلم همه را دانست این واقعات بند و نعمت
شد او را همچنانکه گفته اند شتر عیشش شتر سیمین را بل است واقعات انبیا طی شد او را
گذرانید از ورطه الطغیان بدان ای طالب صادق که واقعات انبیا و اولیا طالبان
این زمان را نیز طی می باید شود که گذرانند ایشان را از همه و غدغها چنانکه گفته اند
طالب مرید مطلوب کالمیت بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی هیچ مرادی
و مطلوبی می باید که نداشته باشد در مرتبه بی اختیاری باشد که نخورد و نیاشامد
نرود و نایستد نگوید و نشنید مگر با مر پیر دیگر آنکه نه طلبد هیچ مرتبه و مقامی
از مقامات این طایفه را که مبادا که بی وقت طلبد و سبب خرابی او نشود چنانکه
گذشت همچنین کوزه استعداد خود را خالی ساخته مدتهای مدید چنانکه گفته شد منتظر
باشد بی اختیار تا آن عزیز نیز از شراب محبت در کوزه استعداد او قطره قطره ای
چکانیده باشد تا آن زمانکه کوره استعداد او پر شود که غیر این شراب در کوزه
او هیچ نماند این زمان اختیار او راست مرجه گوید و مرجه کند همه نور و صفات
بدان ای طالب صادق که مراد از علم علم دینست نه علمی که گفته اند " علم دین
فقه است و تفسیر و حدیث " هر که خواند غیر این گردد خبیث " اکابر چنین
گفته اند که جمله دنیا فضولی است مگر پنج چیز علمی که با و عمل کند قوتی که قوت

طاعت شود پوششی که ستر عورت و دافع سرما و گرما شود و مسکنی که در و ساکن شود
ابی که تشنگی به برد از مسکن تا بالا جق و چیزی اگر اختصار نمایند موجب حلاوت عظمة
و شرح صدر است گفته اند و در خوردنی هر چه از آن پایه تر غفلت اختصار نمایند چنانچه
حضرت نبی صلی الله علیه و سلم با آنکه چون تا سنجه اختصار نموده بود صلی الله علیه و سلم
دیگر آنکه اهتمام نماید که از وجه حلال باشد و از حرام و شبهه تا ممکن است پرهیز نمایند
لقمه تخم است و برش اندیشها " لقمه تخم و گوهرش اندیشها " بدانکه نتیجه لقمه حلال همه
ذوق و حال و اندیشهای نیکست نتیجه لقمه حرام همه دغدغها و ناخوش و فسردگیها
و بی ذوقیهاست بدانکه مراد از علم که گفته اند علم حالست و آن علم لابدی ضرور بست
یعنی مرکسی را به پرسم که حال او چیست اگر مجرد است و مال ندارد او را درین زمان
علم حیض و نفاس و علم زکوة و حج فرض نیست همین علم نماز و روزه می بایدش و است
از سنن و فرایض و واجبات و مستحبات و دیگر ذکر مشغول می بایدش بود چرا
که پیش این طایفه علیه هر نفسی که می زنند آن نفس را آخر انفاس اعتبار می کنند
چرا که عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ماضی مرده است
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است پس می باید که آدمی بچیزی مشغول
باشد که اگر فرمان در رسد بچیز دیگر نبایدش مشغول شد یعنی حیات مغتنمست
کس نمیداند که بعد از زمان دیگر چه چیز پیش می آید ما را برای کاری آورده اند اینجا

اینجا فرصت بغایت تنگ است ، مصلحت بود اینک قایمم بهر تحصیل کمال بیتی
ناگهی از چاه جان افتاده اند در چاه تن ، پس نمیدانند تا تغییر دیگر چه می شود جوانی و شباب
و حیات را اعتباری نیست فرصت غنیمت است اِغْتَنِمُوا الفُرَص فَاِنَّ فَوْتَهَا غُصَص
دم را نباز دار و غنیمت شمار عمر ، آنها که رفته اند خراب همین دم اند ، بهر یکدم
که در زیر دل و جانست ، خدا داند که چه اسرار نهانست ، هزاران بحر پر
اسرار کامل ، بهر دم می توانی کرد حاصل ، ترا یک بند پس در مرد و عالم که ریاضت
رجا نیست بی خدا دم ، اگر تو پاس داری پاس انفاس ، بسلطانی رسی با شدت از این پاس
و این طایفهٔ علیه ارباب انفاس اند پیش ایشان هر نفس که بر غفلت می برآید کفر است
اگر حاضری مومنی و گر غافلی کافری ، غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ، با یاد دوست
باش که جان را جلی کند ، هر نفس را انفاس عمرت گوهر است ، سوی حق هر ذرهٔ تو رهبر است
از قدم تا فرق نعمتهای اوست ، عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست ، گر ندارم از
شکر جز نام بهر ، این بسی خوشتر که اندر کام زهر تمت

هذا رسالهٔ آداب السالکین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی خلق الانسان لمعرفة النفس الخالق والصلوة والسلام علی محمد المبعوث
لبیان المعارف والطرایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق
قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک
وقال النبی علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال النبی علیه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه جهد کن جهد که خود را بشناسی بیقین که بغیر از تو درین دار ندیدیم دیار
بدان ای طالب صادق که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که هر که شناخت
نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را اولا بدانکه عبارت از نفس چه چیز
بدانکه عبارت از نفس چیزی حقیقت آن چیز است اما بدان ای درویش که نفس بر دو
قسم است نفس انسانی و نفس حیوانی و آدمی مرکب است ازین دو نفس انسانی
عبارت ازان قطره ایست که از دریای حقیقت خود در قالب آدم دمید قال
النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
یعنی کردم گل آدم را بقدرت خود در چهل صباح بعد ازان بید قدرت خود

صورت آدم را راست ساخت و دل آدم را تخت گاه خود ساخت و از روح
خود دمید در دل آدم کوله تعالی ونفخت فیه من روحی و روح خود را نشاند
بر تخت دل آدم قال النبی علیه السلام قلب المؤمن عرش الله اعظم کوله تعالی
الرحمن علی العرش استوی اول ثبوت عرش پس انکه جلوس پس یار این نکته
را بدان و مثل را یاد دار ثبت العرش ثم انقش بدان ای طالب صادق
که مراد از عرش نیز دلیست انچنانچه گفته اند دل عرش اعظمیست خدا را باتفاق
انجاست جای سلطنت انجاست جای دار حق بر عرش جمله ذات مستویست
این نکته را بدان و دلی سرنگاه دار چونکه دل آدم را تخت گاه خود ساخت
بعد ازان خواست که او را جلوه گاهی باشد تا ذات شریف خود را جلوه دهد پس ام
گردانید باکرشو کوله تعالی انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون
کن یعنی شو فیکون پس شد بعد ازان خواست که خود را جلوه دهد در دنیا پس روح
حیوانی را در وجود آدم خلق کرد و او را مرکب آدم ساخت و آدم را بروی
سوار ساخت و فرستادش بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا ببیند که دنیا
مناسب آن هست که محبوب حقیقی در وی جلوه کند یعنی بعضی جایها که نامناسب
باشد یعنی بلندی و پستی داشته باشد مناسب سازد چونکه روح حیوانی را مرکب
او ساخته بود خورد و خفتن را صفت وی گردانید چرا که مرکب بار وحشی

می تواند برداشت که چیزی بجوزد بعد ازان آدم روح حیوانی را سوار شد و دنیا
آمد تا روح الهی را جلوه دهد و حدیث کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً نیز مبیّن این معنی است
یعنی حق سبحانه وتعالی می گوید گنجی بودم نهان خواستم که شناخته شوم پس خلق کردم
خلق را تا شناخته شوم یعنی غرض حق سبحانه وتعالی از خلق کردن خلق اظهار جمال و
جلال خودش بود ؎ چو آدم فرستادیم بیرون ؎ جمال خویش بر صحرا نهادیم
همچنانکه بادشاهان مجازی وقتی که خواهند که بولایتی روند اول بعضی از امرا و
خودرا می فرستند تا پیشتر روند و آن شهر را آرایند و چار باغها و میدانها را
راست سازند تا بعد ازان بادشاه بیایند و خود را جلوه دهد بر خلق آن شهر
و آن دیار همچنین حق سبحانه وتعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد از خاک
ترکیبی ساخت و صورتی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد ؎ صیاد ازل
که دانه بر دام نهاد ؎ صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد ؎ هر نیک و بدی که
میرود در عالم ؎ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؎ و دل آدم را تختگاه و عمارت
خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست قرار و نشستنی خانه او واند و لایق
جناب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت و بروی سوار ساخت
و روان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را جلوه دهد ؎ عماری دار لیلی را
که مهد ماه در حکم است ؎ تو توفیقی بده یارا که بر مجنون گذار آرد ؎ جونکه عالم را

خلق کرده بود

خلق کرده بود او را عرض کرد خود را بر آسمان و زمین و کوه تا حمل او کنند همه
ابا نمودند پس آدم حامل این امانت شد جونکه روح حیوانی را مرکب او مرتبه
بود هیچ چیز دیگر را تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود کقوله
تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ
اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ؎ آسمان بار امانت
نتوانست کشید ؎ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؎ جونکه روح حیوانی را
مرکب او ساخته بود خوردن و خفتن را صفت او گردانید او را با آدم سپرد
تا در دنیا او را تربیت کند تا قابل شود سواری بادشاه حقیقی را همچنانکه سپت
دنیا را کشتگاه او ساخت از جهت جو و علف او و میراخور حضرت آدم را
ساخت قال النبی علیه السلام اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة همچنانکه بادشاهان مجازی
اسپان و توسچاقان نیک نگاه می دارند از جهت سواری خود و بمیراخور
می سپارند و جو و علف از برای او تعیین میکنند تا میراخور تربیت اینها
می کند چند گاه تا قابل شوند سواری بادشاه را اما بدانکه خوردن و آشامیدن
و خفتن و خواستن و شهوت راندن و امثال اینها صفت نفس حیوانیست
نه صفت نفس انسانی که عبارت از روح الهیست از اینها منزه است مرجاو
صفات او حیوة و علم و حکمت و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام

واشال اینهاست اما بدان ای طالب صادق که روح الهی وقتی که موصوف
شد باین اوصاف اورا درین مرتبه عقل نام شد قال النبی علیه السلام
اوّل ما خلق الله تعالی العقل چونکه قرارگاه او دل آدم شد اورا قلب نام شد
تسمیةً الشیء باسم الحال مراد از قلب چیزی میانه چیزی می باشد دیگر آنکه
اورا قلب از جهت تقلبش میگویند چرا که توجه او بر دو طرفست یکی بجانب
حق که مقرّ اصلی اوست دیگر بجانب دنیا برای مصلحتی که گفته شد
آنکه در پهلوی چپ خوانی دلش ٭ دل نباشد لیک هست آن منزلش
چون بهر دو جانبش گردان بود ٭ نام او قلب از برای آن بود
قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب
المؤمن کریشٍ فی فلاةٍ یقلبها الریاح کیف یشاء و دیگر آنکه حق
سبحانه وتعالی آدم را بخلافت فرستاده بدنیا کقوله تعالی انی جاعلٌ فی
الارض خلیفة خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی
هرچه در مستخلف هست از حیوة و علم و حکمت و ارادت و سمع و بصر و قدرت
وکلام و امثال اینها می باید که در وی نیز باشد همچنین این همه اوصاف که گفته شد
در روح خود که عبارت از خلیفه اوست نهاد و اورا بر قلب آدم نشاند و بدنیا
فرستاد از جهت خلافت مدبر بر جمیع امور اوست ٭ هرچه آن میرود از حد سمک تا بسما

فاعلیش را نتوان گفت که چونست و چرا ٭ هر نیک و بدی که میرود در عالم
خود میکند و بهانه بر عام نهاد ٭ پس همچنین حضرت آدم صلوات الرحمن علیه
بدنیا آمد و بر تخت خلافت نشست و در تنفید تصرفات در دنیا بر خود
گشاده گردانید چندگاه و چونکه ابلیس علیه اللعنة ملعون شده بود از جهت بی فرمانی
بنیاد عداوت نهاد بحضرت آدم کقوله تعالی انّه لکم عدوٌّ مبین چونکه حق سبحانه
وتعالی بنا بر حکمتی که گفته شد نفس حیوانی را در وجود آدم نهاده بود چونکه اورا
نسبتی باین نفس بود و محل تصرف یافت در آدم بیاری نفس بنیاد تصرف نهاد چونکه
حضرت آدم تنها بود مقاومت با او نمی توانست کرد پس حق سبحانه وتعالی بکمال
قدرت خود حوّا را از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بنکاح
از جهت کثرت خلقیت و مبالغه کرد و در این امر فرزندان آدم را کقوله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع از آن جهت که آدمیان
بسیار شوند و لشکری شوند حضرت آدم را و باین لشکر بسیار محاربه و مقاتله
کنند با شیطان لعین و نیز حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت خود ازین دو نفس که گفته شد
در همه ساری گردانید همه خلق باین دو نفس قایم شدند و بیاری حضرت آدم بمحاربه
شیطان مشغول شدند تا زمانی که حضرت آدم در دنیا بود بمحاربه و مقاتله و دنیا را
از شر شیطان نگاه میداشت چون که حضرت آدم بمقرّ اصلی خود باز گشت آدمیان
ماندند در دنیا بی پدر شیطان دید که آدمیان بی پدر و تنها ماندند بنیاد تصرف کرد

در آدمیان ٭ هر کرا دیو از کریبان وا برد ٭ بی کشش باید پریش را او خورد ٭
یک بدیست از جمع رفتن یکزمان ٭ مکر شیطان باشد این نیکو بدان ٭ کر توان معین
انبار خواهی برزبر ٭ هم بساعت تو زهم در وان ببر ٭ کر تو یکساعت ببری زان
مبتلا کردی تو با بئس القرین ٭ چونکه حق سبحانه و تعالی دنیا را کشت کاه آخرت
ساخته بود و از جهت جو و علف که کفته شد بلند تر آب و دانه بسیار شد آدمیان
مشغول شدند بخوردن آب و دانه مرحبه نفس حیوانی قوت کرفت شیطان
با او یار شد اکثر آدمیان را از راه راست برد و براه خود در آورد و ایشانرا
کافر ساخت کقوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
در دنیا خبر اسپها کردند حق سبحانه از کمال شفقت در هر زمانی نبی فرستاد
بر سر آن قوم تا با ایشان مقاتله و محاربه کنند و ایشانرا براه راست
آرند و هر نبی آنچه توانست قوم خود را براه راست در آوردند ٭ هر نبی اندرین
راه نور بیست ٭ معجزه بنمود و همراهان بجست ٭ بعد از ایشان اولیا
الله اند قایم مقام انبیا ایشان نیز آنچه توانستند با شیطان لعین مقاتله
و محاربه کردند الی یوم نا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است چاره
ندارد هیچکس ازین طریق و قتی که همچنین باشد پس چاره نباشد مردمانرا از
پیر پروری که ایشانرا از شر شیطان خلاص سازد و براه رحمن برد
پس باید راه را تنها مرو ٭ از پی اعمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی

بنود بس در راه مرکز تخلیتی ٭ ای پسر مرو تو در خرابات ٭ هر چند پیکند نمایند
پسر مالا بد راه آمد ترا ٭ در همه کاری نباد آمد ترا ٭ صحبت پیر بهر علت
هر که با او نشست در علت ٭ این عمل هجو راز نهانست ٭ در جست سوی وصل جانانست
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ٭ ظلماتست بترس از خطر کمراهی ٭ بدان ای طالب
صادق که این همه حکایات که کفته شد معلوم شد که نفس خود را که آن حقیقت تست
شناخته باشی این زمان روشن تر و مختصر تر کوییم انشاء الله تعالی که بدانی که
عبارت از نفس تو که حقیقت تست آن روح آلهیست که در تخت دل تست
عبارت از آن اندیشه تست و دل حقیقی اینست هر چه کویایی و شنوایی و روائی
و حیات و علم و حکمت و قدرت این همه صفات این دلست مقر و تختکاه
و جای باش او کوشت پاره صنوبری الشکلست که بر پهلوی چپ تست
قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب عبارت ازین کوشت پاره است
که قرارکاه دل حقیقی است و دل حقیقی اندیشه تست ٭ ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان و ریشه ٭ کر کلست اندیشه تو کلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمه کلخنی
بدانکه عبارت از وجود و هستی حقیقی تو همین اندیشه تست بهر چه تعلق میکند
این اندیشه تو همانی ٭ کر در دل تو کل کذرد کل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی

تو جزوی حق کلیست اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی بدانکه
تو قطرهٔ از دریای حقیقت حق سبحانه که در کوزهٔ وجود افتادهٔ اگر اندیشهٔ تو در
کوزه حق است همانی و اگر اندیشهٔ تو چیزهای دیگر است مثل خوردن و بو شیدن
و جفتن و کدخدایی کردن و حقد و حسد و عداوت مسلمانان و امثال اینها
تو قبل حیوانانی هرچه تو را خیالات آن بود تا ابد راه وصالت آن بود
چراکه این اوصاف حیوانات است چونکه از روح حیوانی نیز ترا نصیبی هست
چنانکه گفته شد درین صورت تو تابع او شدهٔ و حیوانیت بر تو غالب
آمده است درین زمان تو از حیوانات کمتری کقوله تعالی اولئک کالانعام
بل هم اضل گر در طلب کوهر کانی کانی ور زنده بیوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی پس معلوم
شد که ترا دو وجود بوده است یکی وجود حقانی و دیگر وجود حیوانی هرگاه
جانب حقانیت غالبست همانی هرگاه حیوانیت غالبست حیوانی قال
النبی علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این وجود حیوانیت را گفته است که گناه عظیم است که
قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی را بروی چراکه وجود حیوانی حجابی شده است
ترا از وجود حقیقی باقی سرمدی اول بدانکه وجود حیوانی کدام است بهر

بر وصفی که از اوصاف حیوانی که موصوفی تو بآن و این صفت و آن
صفت بر تو غالبست تو همانی هر صفت کان بر وجودت غالبست
هم بدان تصویر حشرت واجبست و حجاب تو از وجود حقیقی باقی سرمدی
کمالیست مثل علم و زهد و تقوی و از کتبها مثل کاتبی و سراجی و دهقانی
و امثال اینها هرچه با اینها می ماند همه اوصاف بشریت است پس معلوم شد
که در تو دو نفس بوده است یکی نفس انسان و دیگر نفس حیوانی و او جان
مردوش تو معلوم شد پس حقیقت خود را این زمان می باید شناخته باشی
که چه چیزی پس آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت هر که شناخت پرورد
کار خود را این زمان راست آمد اما بدان ای طالب صادق که تا زمانی که
وجود حیوانی غالبست ممکن نیست شناختن وجود حقیقی خود را تا زمانی که وجود
حیوانی را بر هم نزنی و در هم نشکنی چون شکسته میخ زند اشکسته شود
همچو موسی در رکاب خضر رو اشکسته همی خرند درین راه میر زند تو سبوی
خویش بر سنگ اما بدانکه تو بخودی خود این را شکستن توانی ممکن نیست
تا سنگ اشکنی نباشد چراکه سنگ دل بغایت محکم شده است دل سختی
همچو روی سنگ گشت چون شکافند تو با او را بهر گشت چون شیشی کوکه
تا واز دعا بدر گشتن خاک سازد سنگ را یا بدریوزه مفوقش از رسول

[illegible]

سنگ لاخی مزرعی شد با وصول ٭ ببین بر لبست آن یکی جرم و گناه ٭ که گُنم تو
درایم در پناه ٭ می بباید نار و آبی توبه را ٭ شرط شد برق سحابی توبه را
تا نباشد برق دل ابر دو چشم ٭ کی نشیند آتش تهدید خشم ٭ بعد از اینها سنگ
اشکن این طایفه اند هرچه گاه یکی ازین طایفه را یابی دست در دامن متابعت و
موافقت او بزن تا زمانی که مقصود در کنارت ننهند دست از و باز مدار
بدان ای طالب صادق که باز آمدیم به بیان حقیقت الحقایق که حقیقت حق
سبحانه و تعالی آن چه چیز است حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید
از حقیقت الحقایق که آن حقیقت حق سبحانه و تعالی است هیچکس سخن نگفته است
و من میگویم هرچه حق سبحانه و تعالی همگی ذوق است و من همگی مستغرق ذوقم و هم
او گفته است شمایان خیال میکنید که حقیقت من این جسم است که شمایان می بینید بدانید
که حقیقت من آن ذوق و شوق و لذت و جمعیت است که از صحبت و از سخنان
من برکام جان شمایان میرسد ٭ حضوری گر همی خواهی ازو غافل مشو حافظ ٭
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها عافل مشو که مایه ظلمات غافلیست
با یا دوست باش که جاز اجلی کند قال النبی علیه السلام رَجَعنا مِن جِهادِ الاَصغر
اِلی جِهادِ الاَکبَر بدان ای طالب صادق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکبار
از مقاتله کفار باز گشته اند با صحاب گفته اند که برگشتید شمایان از جهاد خرد

نزد آمده

نزد آمدید بجهاد کلانتر اصحاب متعجب شده گفته باشند ازین کلانتر جهاد کدام کردیم
کدام خواهد بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جهاد کردن با نفس و شیطان
ازین کلانتر است اَعدا عَدُوِک نَفسَکَ الَّتی بین جَنبَیک بدان ای درویش که
دران بگذر زمان عالم از کافران پر بوده اند و آن عزیزان او و جهاد می بایست کرد
کمال همت ایشان را بر من باری ای بی همت الحمد لله این زمان همچنان جنت جهاد
همین با نفس و شیطان می باید کرد اما تو بخودی خود این را نیز نمی توانی کرد بی انکه
ترا رهبری باشد چرا که نفسهای حیوانی در زمان بسی قوت گرفته است بغایت
مشکل است او را براه در آوردن بی معاونت کامل مکمل راه دیده راه دان چرا
که این دو دشمن که گفته شد مردود در درون تو اند و تو ایشان را نمی بینی بغایت دغا
و مکارند و چاره و تدبیر این را جز این طایفه علیه نمی توانند کرد چرا که اینها طبیبان
حاذق الهی اند دوای مرض مناسب مرض او ایشان میدانند ما طبیبانیم
و شاگردان حق ٭ بحر قلزم خوانده ما را منفلق ٭ دست مزدی می نخواهیم
از کسی ٭ دست مزد ما رسد از مقدسی ٭ بدان ای طالب صادق که سر اکثریت
جهاد با نفس و شیطان چه باشد سر آن آنست که هرچه این دشمنان ظاهری را بمجاز
و مقاتله دفع ایشان می توان کرد چون که این دشمنان در درون انکس اند
و ایشان را نمی توان دید دیگر انکه شیطان دشمنی بغایت دانا است چرا که او استاد و معلم

ملایکه بوده مکر و حیله بسیار دارد و خلاص ساختن خود را از مکر او بسیار دشوار است
باز آمدیم به بیان مرکب نفس حیوانی چونکه حق سبحانه او را از برای سواری روح
و آدم خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و او ضعیف می کشید بار روح را
و روح در دنیا با او جلوه میکرد چونکه در دنیا جو و علف بسیار شد نفس حیوانی بهر یک
بدر یکی از زن آب و دانه میل کرد و بسیاری از اینها بخورد و قوت گرفت هرچند
او قوت گرفت روح ضعیف تر شد «نفس مرا کوست سزای گداخت» گر بنوا
زی که تواند نواخت» «تا نرسید قافله بر قافله» «فیض تو از سر رود این سلسله»
چرا که نفس پس هر آرزو خود را که بر آورد آن حجابی شد روح را از حقیقت مقصود خاکه
گفته اند «گر کنی یک آرزوی خود تمام» «در تو صد ابلیس زاید» والسلام حیوانی را
نفس هر آرزوی خود را که بر آورد صد حجاب میان او و حقیقت روح پیدا شد و آن
حجاب مانع شد از مدد فیض الهی هرچند روح ضعیف تر شد او قوی تر شد تا بحدی
که جموح و سرکشی کردن گرفت از کمال ضعف مقاومت نتوانست کرد با او کشید روح را
با خود بفسق و فجور و هرچه از آن بدتر نیست چرا که خود را از وجدان تر نمی تواند
کرد چونکه حق سبحانه و تعالی بار روح را بمرکب نفس بسته است بنا بر مصلحتی و حکمتی
مصلحت بود و اینک فاش هم بهر تحصیل کمال «تا کهی از جاه جان افتاده اندر چاه تن»
بنا بر مصلحتی که گفته شد بلند تر همچنین ارواح در عالم عجبی افتاده اند روز بروز حجاب زیاده تر

می شود

می شد و ایشان ضعیف تر می شدند حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت دید که بواسطه
نفس شوم ارواح در عالم عجبی افتاده اند و در هر زمان مناسب آن زمان و آن
قوم دوستی از دوستان خود را بر سر آن قوم فرستاد تا ایشان را از شر شیطان
دشمن و نفس خبیث راه زن بآن علمی که حق سبحانه بایشان ارزانی داشته است
ایشان را خلاص سازند پس اکابر طریقت که طبیبان حاذق الهی اند هر کسی در هر زمان
خود مناسب آن زمان و مناسب استعداد طالبان آن زمان طریقه و ریاضتی وضع
کرده اند تا سگ نفس را بآن طریقه و ریاضت ضعیف سازند «در ریاضت
نفس سگ را گوش مال» «تا نه بیند ره تراند ضلال» تا او از سرکشی و
جموح خود باز ایستد و آن حجابی که کسب کرده بود رفع شود و راه فیض الهی
بجانب ارواح گشاده شود و مدد فیض الهی هر زمان بارواح رسیدن گیرد
تا بحدی که ارواح تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند هیچ امکان آن
نماند که دیگر باره بر روح غلبه کند و این زمان محل توسع است دیگر هرچند
مرکب نفس را جو و علف می دهند سنور بهتر است چرا که این زمان زمان کشیدن
بار امانت است که آسمان و زمین و کوه حمل آن نتوانستند کرد پس قوتی در این
زمان مناسب این می باید چونکه قوت مرکب از خوردن حاصل می شود پس هرچند
بیشتر میخورد حاصل خواهد شد از این جهت بود که اول اکابر طریقت کار ها را بطالبان

طریقت بغایت تنگ گرفتند و نسبت خود توسعه کردند چراکه ایشان محل بار امانت
شده بوده‌اند بدان ای درویش صادق که نام توسعه شنیدی خیال مکنی که با تنگی
زمانی محل توسعه خواهد شد چراکه گفته‌اند تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجاه سال
مرکز نشد مسند راست از قال بحال دشمن تست این سگ از سنگ بتر چند سگ را
پروری ای بی‌خبر چراکه حالا بجموح و سرکشی خوگرده است با آسانی
ورا در راه نمی‌توان درآوردن پس مدتی می‌باید او را بتشنگی و گرسنگی و بیخوابی
و بذکر و فکر و خدمت عزیزان و لت و کوب ایشان ریاضت دادن تا نفس
از جموح و سرکشی باز ایستد و براه راست درآید هر که بیخوابی بسیار برد
چون بحضرت شد دل بیدار برد چون زنیکو است بیداری دل خواب کم کن
در وفاداری دل خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری ور تو نکنی هر که کند
او ببرد چون شوی تو پیر مرداری شدی افتاده همچو دیواری شدی
چون تو گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی تند و بدکردار و بدرگ می‌شوی
چون دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی با شیر مردان همتگی آدمی را
جلد نا مدبوغ دان کز رتو نبها شده زشت و گران تلخ و تیز و مالش
بسیار ده تا شود خوب و لطیف و بافره چونکه پیالها بخوردن و عیش
و بیکاری عادت کرده است ترک عادت محالست گفته‌اند بزودی او را

در راه در آوردن مشکلست همچو اسپی که مدتها او را در صحرا گذاشته‌اند و وحشی
شده گرفتن او را بغایت مشکلست بعد از گرفتن هر کس او را سوار شدن نمی
تواند اگر رام شود در راه راست نمی‌رود پس ویرا تا مدتی سواری نکنند و
شبها خنک نکنند راست نمی‌شود و راه بسیار نیز نمی‌رود و دیگر نمی‌بینی که
جانوری را که میگیرند مدتی شبها او را بیدار میدارند او رام می‌شود چون او
را گرسنه میشد هر دو و میخوانند باز می‌آید یعنی ریاضت را خاصیتی است که
چیزها که ایشان از جموح و سرکشی باشد رام می‌سازد آدمی را خود بطریق اولی
باید که رام سازد چراکه او ذی عقلست بدان ای طالب صادق که اکابر ما تقدم
مدت چهل سال و پنجاه سال ریاضت نمی‌کشیده‌اند باین سعادت نمیرسیده‌اند
تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجاه سال مرکز نشد مسند راست از قال بحال اُخْتِلَافُ
الْاَقْوَالِ مِنِ اخْتِلَافِ الْاَحْوَالِ گفته‌اند یعنی اختلاف اقوال از اختلاف احوالست
یعنی هر کسی سخنی گفته‌اند از حال خود گفته‌اند بچند مدت بمقصود رسیده‌اند و بچه
چیز رسیده‌اند از حال خود خبر کرده‌اند اما اکابر متأخرین گفته‌اند که این زمانها
الطف زمانست مر جهة طالبان این زمان باندک فرصتی یعنی بمدت بیست
سال و سی سال امید است که بآن مرتبه و مقام عالی که ایشان رسیده‌اند برسند
اما بدان ای طالب صادق که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته است

خیر الاعمال ادومها پس بهترین عمل آنست که بطریق دوام باشد زیراکه
گفته اند نتیجه از دوام عمل حاصل میشود گفته اند اگر شخصی هزار سال عمر داشته باشد
بالفرض و دوام عمل نداشته باشد هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد و این را
تشبیه کرده اند بآن شخصی می ماند که دیگی نهاده باشد و پارهٔ هیزم در دیگ
نهاده رفت بکار دیگر بعد از زمانی آمد و باز هیزم نهاد و آتش برافروخت و باز
بکار دیگر رفت اگر هزار سال باین طور آتش کند دیگ نخواهد بجوش آمد آتش خود
از کجا که پزد خیر الاعمال که گفته اند هرچه اعمال جمع عمل است اشارت بکثرت
طرق یعنی هر طایفهٔ بعمل مخصوص و بدوام آن عمل بمدتی که گفته شد بمقصود رسیدند
یعنی بعضی بدوام ذکر خفیه رسیدند ⁘ ذکر گو ذکر تا ترا جانست ⁘ پاکی دل ز ذکر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ⁘ ذکر خفیه که گفته اند آنست ⁘ بعضی طایفهٔ دیگر بذکر
جهر باین سعادت رسیده اند ⁘ یارا پیر و بلندیست بگویم بلند ⁘ بست گفتن
سخن از بیم رقیبان تا چند ⁘ اما جماعت دیگر بطریق مراقبه رسیدند و دوام
المه لکرامهم فیه علم العبد اطلاع الحق علیه و طایفهٔ دیگر بطریق توجه مانند
مرغی باش همان بر بیضهٔ دل پاسبان ⁘ کز بیضهٔ دل زاید بت مستی و ذوق و قهقهه
بعضی دیگر بطریق رابطه و بدوام آن ⁘ زانروی که جسم نیست احوال
معبود تو پیر تست اول ⁘ و رابطه آنست که صورت و سیرت پیر خود را

در همه احوال در نظر می باید داشت ⁘ بگذار نظر بسوی تو ام ⁘
جو بستم نظر در حضور تو ام ⁘ بعضی دیگر بطریق خدمت و بدوام آن
خدمت تو کنی کوی در میدان تو بری ⁘ ور تو نکنی هر که کند او ببرد ⁘ قال النبی علیه السلام
من اتصل اتصل بالخدمة و من لم یتصل لم یتصل ترک الخدمة و قال النبی علیه
السلام من خدم خدم ⁘ خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد ⁘ وین پیش
گاه را بر از ین نردبان مخواه ⁘ و بعضی دیگر بطریق جذبه رسیدند در رعایت
الکه جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ⁘ یک جذبهٔ تو بود که دل مست هوا شد
مجنون چکند چون کششش از جانب لیلی است ⁘ جذبه تا بکرمان طیران کنم
در سوای لامکان جولان کنم ⁘ طایفهٔ دیگر بصحبت قال بعض الکبراء اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله قال بعض الکبراء سایل
العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء یعنی هرگاه شما را مشکل شود در مسایل
شرعی از علما بپرسید همین مقدار بسنده است دیگر با ایشان نشست و خواب
مکنید که صحبت ایشان سد مجازی فیض میشود چراکه ایشان برنداز علم خود
و علم ظاهری حجابی شده است ایشان را از مقصود حقیقی باقی سرمدی و
ایشان محجوب باشند از انجناب هر که بایشان می نشینند محجوب خواهد شد چرا که
چون که حق سبحانه و تعالی آدمی را قابل آفریده است که باهر که می نشیند رنگ او میگیرد

بامرکه نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ٭ گر صحبت
خود از و نتبرا نکنی ٭ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ٭ دیگر آنکه خالط الکلما
که گفته اند طایفهٔ اند که ایشان بتصفیهٔ وجه استعداد مشغولند باشان کاه کاه
آمیزش می باید کرد اما نشستن باشان مناسب نیست چراکه ایشان بذکر مشغول اند
چنانکه گفته اند قطعُ القاریین وصلُ الصوفیین قاری عبارت از نیها پیست
صحبت ایشان عاشقان بلند پرواز را ضرر میکند ٭ با عاشقان نشین و همه عاشقی
گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم منشو قرین ٭ یار غالب شو که تا غالب شوی
یار مغلوبان مشو تو ای غوی ٭ صحبت پیر بهر علت ٭ هر که با او نشست در علت
این عمل مجور از نهان پنست ٭ رهبرت سوی وصل جانان پست ٭ آوردیم بیان
احادیث مذکوره اِصحَبُوا مَعَ الله یعنی گفته اند مراد از صحبت لازمهٔ صحبت آن
که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه بخدای تعالی باشید اگر نتوانید حاضر
بکسانی باشید که ایشان حاضرند بخدای تعالی یعنی حاضر با این طایفه باشید چرا که
حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که جالس الکبراء است
نیز اشارتیست بصحبت این طایفه یعنی نشست و خواست با این طایفه بکنید دیگر بدان
ای درویش که هیچ عملی برابری نمیکند بصحبت صحبت بهترین همه اعمالست طریق
حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام او صحبت بوده است و صحابهٔ کرام با آنکه

همه کمالات

همه کمالات را داشتند و بهمه اوصاف نیک متصف بودند ازین جهت موسوم
بصحابی شدند دیگر آنکه در یک زمان در صحبت شریف این طایفه حاصل میشود
بسالهای دراز بعمل حاصل نمیشود ٭ صحبت پیر بهرم علتیست ٭ هر که با او
نشست در علتیست ٭ دیگر آنکه ازین اعمال که گفته شد هیچ بی صحبت پیر ممکن نیست
که بمقصود برسد ٭ بی پیر مرو تو در خرابات ٭ هر چند سکندر زمانی
پیر باید راه را تنها مرو ٭ از پیر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ پیر کامل بدرراه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا
الشیطان بعض من ظل عمر ٭ سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ٭ چنانکه گفته اند
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ٭ ناتمامان جهان را بکند کار تمام ٭ نیز
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست ٭ پیر صاحب دل کامل صفت بجز اتمام
دیگر گفته اند اَفضَلُ مَا یَلزَمُ الانسان نفسه المراقبة والمحاسبة و سیاسة عمله بالعلم
یعنی بهترین چیزی که لازم سازد انسان بنفسش را مراقبه است یعنی مراقب
باشد بر احوال خود بطریق دوام که غفلتی بر اوقات او طاری نشود چرا که این
طایفه ارباب انفاسند همیشه همت خود را مصروف میدارند بر آنکه هیچ نفسی از
انفاس ایشان بر غفلت بر نیاید ٭ اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی
رسانندت ازین پاس ٭ چرا که عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله

ماضی مرده است میکویند و مستقبل نزاده است و حال در نزع است یعنی مرده
کذشته است مر منتهیان قابل تدارک نیست جراکه اکر بتدارک آن مشغول شوند وقت حال
دست میرود مرجع الوقت سیف قاطع کفته اند صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا کفتن شرط طریق مستقبل نزاده است یعنی صنور نیامده است
تا آمدن را عمر وفا میکند یا نی جرا که این طایفه هر نفس را نفس اخیر اعتبار میکنند
و بوقوف ثلاثه و بحرکات ثلاثه ذکر میکویند و وقوف عددی و وقوف زمانی
و وقوف قلبی مرجع و وقوف عددی آنست که ذکر را شمرده میکویند طاق طاق یعنی
نفس سه بار طاق طاق تا بیست و یک و وقوف زمانی آنست که در زمان حبس کردن
نفس حاضر می باشند که خاطر غیری در دل نیاید و در کذاشتن نفس و ما بین النفسین نیز
حاضر می باشد تا غیری در دل نیاید و وقوف قلبی آنکه باین طریق که کفته شد بذکر
لا اله الا الله مشغول می شوند هرجکاه لا میکویند سر خود را بجانب بالا راست
می سازند و جون اله میکویند خود را بجانب دست راست میل میدهند هر تعلقی که
دارند او را نفی میکنند و جون الا الله میکویند نفس حبس کرده خود را بجانب دست جب
بروز هر جه تمام تر میکشند حق سبحانه و تعالی محبوبی و مقصودی ملاحظه میکنند و وقوف
زمانی آنکه هر بار که الا الله میکویند دل خود را بخدا حاضر میدارند همچنین طاق طاق
کفته میروند تا آن زمانکه بیک نفس بیست و یکبار میکویند هرجکاه با بیست رسید محل است

کفته اند

کفته اند به بینند که ذکر او نتیجه داده است یا نی عبارت از نتیجه آنجا فنای وجود بشریت است
یعنی آن تعلقها که او را بود و تحیرها هیج کم شده است اکر اندکی کم شده است از اینها
ذکر او نتیجه داده است و کرنه دلیلست بر ناصحی عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع
شده است احتیاط کند باز از سر کیرد و دیکر آنکه احتیاط کند از دل کوید و بدل کوید
و از معده نکوید که نتیجه نمیدهد عبارت ازین دل که بدل کوید کفتیم آن کوشت پاره است
که در پهلوی جب می باشد و عبارت از دل که از دل کوید کفتیم آن اندیشه است و نیست که
دل حقیقی که عبارت از انست بدل کوید یعنی بان کوشت پاره کوید که در پهلوی جب و نیست
و دیکر از شرایط آنکه این حرکات که کفته شد در پیش هر دم بر وجهی می باید کوید که کسی که
در پهلوی او نشسته باشد معلوم نکند جرا که این نسبت بمثابه جوهریست هر جند پوشیده تر
و پنهان تر لطافت او بیشتر ذکر کو ذکر تا ترا جانست پاکی دل ز ذکر یزدانست
همچنین طاق طاق میکویند تا آن زمانکه ذکر صفت ذاتی دل کردد مرتبه اول آنکه دل که کوشت
پاره است باین ذکر کویا شود باین طریق که میکفت نی آنکه او تکلف کند بعد از ان
تکلف را کذارد و متوجه دل شود و خود را باو در دهد تا آن زمانکه دل تمام قرار کیرد
و از ذکر باز ایستد و حقیقت ذکر که آن وقوف و آکاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بجوهر دل یکی شود مذکور طلب جه خواهی از ذکر انیست خلاصه همه فکر
هر جند خواهد که این آکاهی را از خود دور کند نتوانند بعد از ان خود را باین آکاهی

در دیدار تا ممکن است خود را ازو غافل نسازد و درین ضمن حالات و کیفیات
و اذواق و مکاشفات و سکرها و بیخودیها بسیار واقع خواهد شد و ملایکه و ارواح
انبیا و اولیا در صور تنها ظاهر خواهد شد بنابر امتحان او هر کسی طریقه خود را بر او عرض
خواهند کرد و اذواق و حالات با او خواهند چشانید بنابر امتحان آنکه ببینند که او در
طریقه خود ثابت قدم هست یا نی اگر نسبت او قبول کرد این طریق ایشان را او را سرگردان
میگذارند و میروند و اگر قبول نکرد و طریق هیچ کدام از اینها را و هیچ التفات بحالات
و اذواق و طریق ایشان نکرد و آن طریقی را که داشت هیچ تغییر ننداد و التفات
باینها نکرد همه دانستند که او در طریق خود ثابت قدم است باتفاق مدد و معاون
او می شوند در همه زمان و دشواریهای این راه و دیگر همچنین می باید که بلند همت
باشد که اگر همه حالات و مقامات اولین و آخرین را با او عرض کنند و مکا
شفات عیانیه او را مشرف سازند التفات ننمایند و سر از توجه ذات
برندارند و اگر از حقایق و معارف الهی چیزی بر و فتح نمایند الحب الرفیق
دلالی علی کعقه بر تر ازان ترقی جوید شاکر و متادبت طالب مزید گشته آنرا از دل
خود بیرون کنند و هل من مزید گفته بر تر ازان ترقی جوید ٭ بهر چه از دوست
وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ٭ بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بدان ای طالب صادق که همت سالکان طریق بر وجهی می باید که بهر یگانه

دون همتی نشست و خواست نکند که حق سبحانه و تعالی آدمی را قابل آفریده است
با هر که نشست رنگ او میگیرد و پس وقتی که همچنین باشد بهر نا قابل نشست و
نباید کرد تا از قبیل ایشان نشود تحیت موعظت پر صحبت این حرمت
که از مصاحب ناجنس احتراز کنند ٭ با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید رحمت آب و گلت ٭ زنهار ازان قوم گریزان می باش
ور نی نکند روح عزیزان بحلت ٭ و دیگر آنکه همت سالکان طریق بر
وجهی می باید باشد که دنیا و هر چه هست در دنیا و آخرت و هر چه هست
از آخرت ملتفت نباشند و هر چه داشته باشد از دنیا همه در سم زنند و
بسوزند مگر آن مقداری که ضروری و لابدی ایشان باشد ٭ تا در تن
بهر چه داری آتش ٭ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ٭ هر چه داری
آتشی را بر فرو ٭ تا از ربای و در آتش بسوز ٭ و وجه بر در دیده بر
هر چه داری تا سر موی بسوز ٭ چون بسوزی کل آه آتشین ٭ جمع
کن خاکستر و بر وی نشین ٭ چون چنین کردی بر ستی از همه ٭ ور نه
چون خور باک هستی از همه ٭ و دیگر آنکه گفته اند اِقطَعِ القَارِیِینَ
وَصِلِ الصُّوفِیِینَ یعنی ببر از قاریان و اصل شو با صوفیان بدانکه قاری
کسی است که بذکر مشغول است نشست و خواست با او می باید کرد تا سبب

ترقیات حالا نهایه شود در مدارج قرب ۞ قرب نی بالا نه پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ۞ اتصالی بی تکیف بی قیاس ۞ هست
رب الناس را با جان ناس ۞ یار غالب شو که تا غالب شوی ۞ یار مغلوبان
مشو تو ای غوی ۞ آمدیم به بیان محاسبه محاسبه از برای ضبط اوقات
می باید کرد یعنی کسی خواهد که عمل او دایمی شود تا محل نتیجه شود می باید که محاسبه
اوقات خود کند مرجع محاسبه را گفته اند بعد از نماز دیگر می باید کرد تا
نماز دیگر را که ادا کرد بجای خود بنشیند و ملاحظه کند از آن زمانکه متنبه شده است
از خواب چند ساعت را بمشغولی گذرانیده است و چند ساعت را به بیکاری
بپرداخته و آنچه به بیکاری گذرانیده بتوبه و استغفار تدارک آن کند قال
النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له وقال النبی علیه السلام
انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة همچنین او نیز استغفار
کند از سر درد و نیاز بگریه و زاری مرجع تمامه از بیکاری آنچه بروی گذشته است
توبه کند ۞ توبه کن وز حوز ده استفراغ کن ۞ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن
همین بهشت آن مکن جرم و گناه ۞ که کنم توبه در آیم در پناه ۞ می بباید تاب و
آبی توبه را ۞ شرط شد برق و سحابی توبه را ۞ تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم ۞ یعنی با آتش ندامت و پشیمانی از ته دل توسرم

زنند ونسوزد

زنند و نسوزد گناهان ترا و دو دیده خونبار از تو ظاهر نشود و نشوید گناهان
هان ترا محل قبول توبه است و آنچه بمشغولی گذرانیده است حمد و شکر گوید
خدای تعالی را تا مشغولی او زیاده شود که و لئن شکرتم لأزیدنکم شکر سبب
زیادتی عمل او میشود و سیاست عملا بالعلم یعنی می باید که سایش عمل او علم باشد
یعنی هر عملی که میکند از شریعت می باید که بمقتضای علم باشد تا نتیجه دهد اگر عمل
نه علم باشد هیچ نتیجه نخواهد داد ۞ علم باید تا عمل گنجی بود ۞ ور نباشد
عمل رنجی بود ۞ سگ بسی سختی کشید وزان چه سود ۞ جز زبان بود چو در فرمان
نبود ۞ وقال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک یعنی احسان آنست که خدای تعالی را همچنان عبادت کنی که
گویا که تو او را می بینی و او ترا می بیند در همه حال می باید که او را حاضر بینی
چه در عبادت چه در خوردن و خفتن و آشامیدن و رفتن و استادن و نشستن
و خواستن یعنی در همه احوال می باید که او را حاضر بینی گفته اند اگر اندک زمانی کسی
همچنین ملاحظه کند حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر خود بیند و خود را
در جهت بیند و او را منزه از جهت داند از حال الله می شود مشاهده و
از جهت هر چه این هدایت مشاهده است مدتی خود را بتکلف بر این میدارد
تا آن زمانکه این صفت ملکه نفس او شود همچو بینایی در چشم و شنوایی

درگوش که لازمهٔ چشم و گوش است هر چند خواهد که این صفت را از خود
دور کند نتواند و غیر ازین صفت هر چند در خود ملاحظه کند هیچ چیز دیگر نیابد
و نه چند امنت نهایت مشاهده در دنیا چنانکه گفته‌اند الکشف کشفان
کشفُ غلبةٍ وکشفُ عیانٍ کشفُ غلبةٍ فی الدنیا وکشفُ عیانٍ فی الآخرة
مراد ازین کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدن حق سبحانه و تعالی
را و دیدن حق سبحانه و تعالی در دنیا همین غلبه است یعنی نسبت محبت حق سبحانه و تعالی
در دل چنان غلبه کند که گویا که می‌بیند ❀ ازبس که دو دیده در خیالت دارم
در هر چه نظر کنم تویی پندارم ❀ بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی ❀ همچو آن تشنه که از کمال تشنگی همه عالم در نظر
او آب می‌نماید ❀ غرق آبیم و آب مطلبیم ❀ در وصالیم و بی‌خبر ز وصال
بیدلی را که عشق بنوازد ❀ جان او جلوه گاه خود سازد ❀ بخودش آنچنان
کند مشغول ❀ که بمعشوق هم نپردازد ❀ آنچه نصیب است دوستان حق
سبحانه و تعالی را از مشاهدهٔ جمال او در دنیا اینست کشف غلبه عبارت ازینست
اما کشف عیان در آخرت است و آن اینست که همچو ماه شب چارده همه کس می‌بینند
همچنانکه ما و تو یکدیگر را می‌بینیم اما بدانکه مراقبه از باب مفاعله است هر دو طرف
از دو جانب است این بدایت مشاهده است همچنانکه گفته شد بلند ترقی

لم تکن تراه فانّه یراک یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن همچنین
اعتقاد کن که او ترا می‌بیند و در همه حال او حاضر است تو نیز ازو غافل مباش
غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ❀ با یاد دوست باش که جان را جلی کند
توجه عبارت ازین مرتبه است ❀ صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهان را کند کار تمام ❀ بدان ای طالب صادق که سالک طریق
را چاره نیست ازین چهار صفت چرا که نفس او که جموح و سرکشی آغاز کرده است
از چهار خصلت است اوّلا از گفتن مالا یعنی بسیار است و حضرت صلی الله علیه
و سلم گفته است ومن حسن ایمان المرء ترک مالا یعنیه یعنی از خوبی ایمان مرد
اینست که ترک کند مالا یعنی را یعنی آدمی هر چه میگوید غیر از ذکر حق سبحانه و تعالی
همه بی معنی و بی فایده است ❀ غیر حق هر دو کان مقصود نیست ❀ تیغ لا
برکش که آن معبود نیست ❀ باید که صمت اختیار کند تا اوقاتش ضایع نشود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن ❀ گرچه گفتارش بود در عدن ❀ یکی دیگر از خوردن
بسیار است که نفس قوت گرفته است جموح و سرکشی میکند پس چاره‌اش
گرسنگی است چون شدی تو سیر مرداری شدی ❀ اوفتاده همچو دیواری شدی
دیگر از خواب رفتن بسیار است پس چاره‌اش خواب نا رفتن است ❀ چون ز همچو
چیست بیداری دل ❀ خواب کم کن در وفاداری دل ❀ تا خواب و خورت اسیر دارد

عشق از تو بسی گریز دارد ٭ خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست ٭ حقه کار زاهبرهٔ ز انعام نیست
هر که او بخوابی بسیار برد ٭ جون بحضرت شد دل بیدار برد ٭ خواب و خورد ز مرتبهٔ
خویش دور کرد ٭ وانکه رسی بخویش که بخواب و خور شوی ٭ دیکر آمیزش بمردم بیکانهٔ
نجست موعظت پیر صحبت این حرفیست ٭ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
بامر که نشستی ونشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب و کلت ٭ کر صحبت
خود از و تبرا نکنی ٭ هرکز نکند روح عزیزان بحلت ٭ دیکر از ناکفتن ذکر بدوام
جرا که ثمره در دوام ذکر است جون طایفهٔ این طبیبان حاذق آلهی اند معالجه
با ضداد میکنند هرچه زحمت سالکان ازین جهار خصلت شد پس معالجهٔ این جهار خصلت
دیکر شد ٭ اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست ٭ پیر صاحب دل کامل صفت بکرام تمام
یعنی هرچه ازین اعمال که کفته شد وقتی حاصل می شود که با جازت و صحبت کامل
مکمل باشد چنانکه کفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حمایت را شاید ٭ صحبت
پیر به زهر علتیست ٭ هرکه با او نشست در علتیست ٭ این عمل مجور از نبهانست
رهبرت سوی وصل جانانیست ٭ اما بدان ای طالب صادق که بهترین همه اعمال
صحبت پیر کامل مکمل است وقتی که آداب و شرایط صحبت بدانی و بجای
آری بدانکه بعضی از شرایط صحبت مولع بودنست در صحبت یعنی در صحبت بروحی
نشینی که کویا مرغ وحشی بر سر تو نشسته است اکر یک موی بر تن تو حرکت

میکند آن

میکند آن مرغ می رمد دیکر آنکه پیش پیر همچنان باشی که مرده در پیش غسال
بروی تخته یعنی هیچ حرکتی در پیش پیر می باید که از تو ظاهر نشود یعنی نکویی و نشنوی
و نخوری و نیاشامی و نروی و ننشینی مکر بامر پیر بعضی دیکر از آداب آنکه نطلبی
هیچ چیزی را از خوردنی و پوشیدنی هرچند کرسنه و برهنه باشی جرا که او طبیب
حاذق است مصلحت ترا از تو بهتر میداند ٭ آنکس که توانکرت نمی کرداند ٭
او مصلحت تو از تو بهتر داند ٭ دیکر آنکه اکر حق سبحانه وتعالی کند عنایت از
صحبت آن عزیز چیزی بتو رسد که مرتبهٔ ایثار دست دهد بمقدار حوصله که ترا
حاصل شده است از برکهٔ صحبت آن عزیز زنهار رجوع نکنی که اکر رجوع کنی این سعادت
نیز از تو رجوع خواهد کرد ٭ صوفیست انداخت خرقه وجد ٭ کی رود او بر سر خرقه دکر
میل سوی خرقه دادن دم ٭ آنجنان باشد که من مغبون شدم ٭ باز ده این خرقه سوی ای قرین
این نمی ارزد بدان یعنی بمن ٭ این بدان ماند که کلبی قی کند ٭ باز میل خوردن آن قی کند
دور از عاشق که این بکر آیدش ٭ ور بباید خاک بر سر بایدش ٭ عشق ارزد صد خرقه کالبد
که حیاتی دارد و حس و خرد ٭ اکر آن عزیز بنابر امتحان تو که صادقی هستی در این ایثار
باقی هرچند مبالغه کند زنهار رجوع نکنی که امتحانات این طایفه بسیار می باشد
کر نبودی امتحان هر بدی ٭ نیک از بد از کجا ظاهر شدی ٭ جرا که حجابی که مانع
شده بود ترا ازین سعادت بی نهایت این بود که از خود رفع کرده بودی هرکاه

که تو رجوع کردی باین حجاب این سعادت باز در پس پردهٔ حجاب شد قوله تعالی
وقل جاء الحق وزهق الباطل یعنی هرگاه آمد حق رفت باطل این زمان کار تو
برعکس شد که جاء الباطل وزهق الحق چرا که آنچه بتو رسیده بود از صحبت
آن عزیز در اصطلاح این طایفه آن را جذبه میگویند که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین گفته اند باین اندک چیز این سعادت را حاصل کرده بودی برجوع این اندک
چیز آن همه را از دست دادی عاقبت از کمال نادانی قدر این نعمت را ندانستی
چرا که این آن نعمت است که بذکر و فکر و ریاضت چند سال و سی سال مردم حاصل
میکنند و تو در یک ساعت حاصل کرده بودی ندانستی * تا خون نکنی دیده و دل بجهد
هرگز نشد میسر راحت از قال و حال * وقتی که دانستی که ازین مقدار اشتغال که تو کردی
این مقدار صفا در آینهٔ دل تو ظاهر شد پس باید که هر روز و هر لحظه این عمل را زیاده
کنی تا آینهٔ دل تو هر روز و هر لحظه صافی تر شود * آیینه دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست * چرا که زنگ آینهٔ دل تو این معلومات
تست که در دست تست حجاب تو از الحجاب همین هاست پس همچنین کرده
می باید که هرچه پیش از معلومات در دست تو همه در این کار رود تا آینهٔ دل تو
صافی و مجلا شود که هیچ زنگی در آینهٔ دل تو نماند این زمان محل آن شد که جمال و
جلال الهی همچنانکه هست در آینهٔ دل تو ظاهر شود آینهٔ دل تو درین زمان جمال جلال

الهی شد این زمان خود را باین آینه در ده تا بخندانی که تو نمانی همین آینه ماند و بس
این زمان همه عالم آینهٔ تست در هرچه نظر میکنی او را می بینی * اینست کمال مرد دانا بیقین
در هرچه نظر کند خدا را بیند * صاف شو با حق نهان و آشکار * صوفیان صاف را است کار
گر صفا می بایدت درویش شو * یکزمان در خویش نیک اندیش شو * نهایت نتیجهٔ ذکر و فکر و صحبت
اینست دیگر آنکه نطلبی هیچ کرامت و مقامی از مقامات این طایفه را بظاهر و باطن
که مبادا که بی محل طلبی چیزی را که فراخور استعداد تو نباشد چنانکه حضرت
موسی طلبیده اند صلوات الرحمن علیه بدانکه او طبیب حاذق است در هر زمان
آنچه مناسب استعداد تست بتو میرسانند و تو خبر نداری باید که تعجیل نکنی که
التعجیل من الشیطان والتأنی من الرحمن دیگر آنکه بسیار تماشی در نشستن و
خواستن و بیرون آمدن و درآمدن مبادا که باطن شریف او متوجه باشد باجناب
ازین حرکت تو غباری در آینهٔ دل او نشیند آن سبب بی سعادتی تو شود دیگر آنکه
نپرسی هیچ سخنی از وی هرچند ترا مشکلی شده باشد صبر کنی که صحبت این طایفه اکسیر
خاصیت است بتأنی هر مشکل ترا از خواهد ساخت منقولست از حضرت
امیر عبد الاول که مشکلها می شده باشد ایشان را در زمان سلوک چونکه معلوم ایشان
بوده که برسیدن کمال بی ادبیست میگفته اند چونکه نفس من تقاضا می کرد که
می باید پرسید بخود عهد میکردم که چهل روز صبر کن اگر مشکل تو حل نشود آنگه بپرسی

سه روز نمی گذشت که در مجلس شریف ایشان همه مشکلها حل می شد ، صبر کن
که الصبر مفتاح الفرج ، یقین بدانکه این مشکل ترا در صحبت شریف این طایفه
شود از جهت نقصان استعداد دست چراکه استعداد تو در زمان قابل این
سخن نیست که تو میخواهی که برسی ازین جهت نرسیدن تو درین زمان کمال بی ادبیست
چراکه چیزی میخواهی درین زمان که فراخور استعداد تو نیست و خواستن چیزی که
فراخور استعداد آنکس نباشد کمال بی ادبیست همچنانکه حضرت موسی ازانکه
استعداد ایشان قابل مشاهدهٔ جمال و جلال الهی نبود طلبیدن جواب لن ترانی شد
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ، این همه فریاد مشتاقان ز استغنای او است
ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد ، درویش مرد عارف این مرد و باز باشد
دیگر آنکه پس پشت کردن و چشم پوشیدن در صحبت این طایفه کمال بی ادبیست چرا
که مراد از ذکر و فکر و همه عبادات مشاهدهٔ جمال و جلال محبوب حقیقیست چونکه ترا
اولا استعداد آن نیست که مشاهدهٔ جمال و جلال او توانی کرد پس آینهٔ تو درین زمان
جمال پیر است ترا نظر درین آینه می باید کرد ، راه روی که چشم تست احول ، معبود تو
پیر تست اول ، همچنانکه ازین استعداد چشم ازان آینه که جمال و جلال الهی است
پوشیده ازین آینه نیز می پوشی پس فایده نشستن تو در صحبت چه خواهد بود جز
بی ادبی ، بی ادب تنها نه خود را داشت بد ، بلکه آتش در همه آفاق زد ، بشنوی تو

دیگران نیز ازین سعادت محروم خواهند شد ، که مریدان طالبند و یک ملول
از رسالت باز می ماند رسول ، دیگر آنکه از تو سخنی پرسد آواز خود را در مقابل
آواز او بلند نکنی کقوله تعالی وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ دیگر آنکه
وقتی که در صحبت شریف او نشسته باشی دغدغهٔ طهارت شود تا ممکن است
خود را ضبط کنی که بسیار وقت می باشد که شیطان در درون آدمی در می آید
و وسوسه میکند میخواهد که او را از صحبت پیر بیرون آرد و آنکه مرجع خواهد باشد
نکند ، یک بدست از جمع رفتن یکزمان ، مکر شیطان باشد این نیکو بدان
هر کرا دیو از کریمان وابرد ، بی کسش یابد سرش را او خورد ، گر تو یک
یکساعت بری زان معین ، مبتلا گردی تو با بئس القرین ، یقین دانی که
ازین بیرون آمدن و در آمدن تو چند آفت متوجه است یکی آنکه این عزیز مجلس
را تشویش بسیار پیدا است و رخنه های در آمدن شیطان را بر بسته است تو رخنه
می سازی برای در آمدن شیطان و مجلس را بر هم میزنی دیگر آنکه خود را ازین
حصار بیرون آوردی و به بلای شیطان مبتلای ساختی دیگر آنکه بهمراهی شیطان
باز باین مجلس خواهی آمد بار دیگر بر هم خواهی زد و وقتی که این همه آفات معلوم کردی
تا ممکن است باری خود را ضبط کن که این سبب بی سعادتی تو نشود و دیگر آنکه
خیر الاعمال ادومها پس استمام کن که صحبت دایمی شود تا از صحبت نتیجه مترتب

شود وابی شدن صحبت نه اینست که دایم در صحبت باشی چونکه آن ممکن نیست
می باید که این حضور و جمعیت که ترا از صحبت حاصل شده است در همه اوقات
حاضر و با سبان او باشی می باید که یک نفس از و غایب نباشی چراکه جمال پیر
آیینهٔ شده ترا درین زمان برای مشاهدهٔ جمال و جلال الهی ترا نظر درین آیینه
می باید کرد که محل مشاهدهٔ تو درین زمان جمال پیر است و در غیر صحبت نیز می باید
که همیشه این آیینه را در نظر خود داری تا آن زمان که این صفت صفتِ ذاتی
دل تو گردد همچو بیناسی در چشم و شنوایی در گوش که صفت ذاتی چشم و گوش است
بعد از ان آیینهٔ تو دل تست این زمان نظر در دل خود کن و خود را متوجه دل خود
ساز چندین گاه که هرچند طلب کنی در دل خود جز جمال پیر هیچ نه بینی این زمان
اگر توانی این صورت را از پیش خود بردار و دل خود را متوجه بحق سبحانه و تعالی
ساز بعد از ان آیینهٔ تو جمال و جلال الهی است این زمان دست از پیر باز دارد
چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد جست و جوی نردبان
دیگر از آداب آنکه این مردم نشسته باشند در پیش ایشان چه از نوافل و غیر
نوافل نکنی و اگر حالی و ذوقی بتو رسید در پیش ایشان خود را برین وجه ظاهر
نسازی که این مردم بغایت غیور اند مبادا که بغیرت ایشان گرفتار شوی
منقولست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش که یکباری خواجه علاء الدین عطار

مرا بابت گذرانیده اند و اثر قوی رسید در نماز من میل بجانب حضرت ایشان کردم
که مبادا که ایشان را غیرت شود یعنی این از شما است و نیز منقولست از حضرت
خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره که یکبار در مسجد مزار پر انوار حضرت
شیخ ابوبکر قفال شاشی نشسته بوده اند مولانا حاجی جعفر که یکی از ملازمان
ایشان بوده اند در مسجد در پیش ایشان بنماز مشغول شده اند ایشان را بغایت
دشوار آمده بارها می گفته اند که می بینید که ابلهٔ جعفر در پیش من همچنین حرکتی
کرد و کوفت بسیار ازین حرکت بمولانا جعفر رسیده بوده است و نیز حضرت
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان یکبار مرا بامامت گذرانیدند اتفاقا
سورهٔ ویلٌ لکل خواندم بغایت در غضب شدند و گفتند این از برای ما خواندی
غالبا زان روی که چشم تست احول معبود تو پیر تست اول ترا یک
نبد بس در هر دو عالم که بر ناید ز جانت بی خدا دم اگر تو پاس داری
پاس انفاس بسلطانی رسانندت ازین پاس بهر یک دم که در زیر دل و جانت
خواه اند که چه اسرار نهانست مران عمر بر اسرار اجل بهر دم می توانی کرد حاصل
بدانکه سلطانان دنیا و آخرت که انبیا و اولیا یند از پاس انفاس پاس بسعادتها
رسیدند چراکه عبارت از عمر نفسی چند نیست معدود فی علم الله سرمایه همین است ایشان
سرمایه را از دست نداوند و بآن تجارت این همه سود حاصل کردند دیگر از آداب آنکه

چونکه مراد از صحبت حضور و اگاهی شد می باید که حاضر و اگاه پیر خود باشی مرد گفته اند
نظر در میان دو ابروی پیر دار که محل فیض است و دیگر می باید که در صحبت پیر سر
خود لبت نکند و در خواب نشود که ازین کلانتر بی ادبی نمی باشد در شرح این طایفه
چراکه صحبت محل حضور و اگاهی است نه محل غفلت ؛ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلست
با یاد دوست باش که جانرا جلی کند ؛ دیگر انکه این عزیز میخواهد که این جماعت
بسعادتی مشرف شوند بواسطهٔ شومی او این همه محروم می مانند چراکه او ملولست
درین زمان ؛ گر هزاران طالبند و یک ملول ؛ از رسالت باز می ماند رسول
قوله تعالی تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم دیگر انکه هر که حاضر شود در مجلس او
را جای دهند و در زمان نشستن در مجلس می باید که بر وجهی نشیند که هیچ فرجه در میان
نماند یعنی کتف بر کتف و زانو بزانو نشیند چراکه حضرت صلی الله و سلم می فرموده اند
با یاران که در محل نماز و در صحبت برین وجه نشینید که می بینم که شیطانرا که همچون بزغالهٔ
سیاه بر شما بین خود را می مالد یعنی کشته باشند که ؛ گر در یمنی که با منی پیش منی
ور پیش منی که بی منی که در یمنی ؛ هر چه این طایفه خواجگان قدس الله اسرارهم
گفته اند لا والله باین طایفه علیه زانو بزانو و کتف بکتف می باید نشست و کسب
حقایق کرد و این چیزها اشارتیست بشرف صحبت دیگر انکه اذا جالستم اهل الصدق
فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همتکم

یعنی هرگاه مشرف شوید بصحبت این طایفه که عبارت از اهل صدق این طایفه اند
نشینید در صحبت شریف ایشان از راه صدق و اخلاص چراکه اینها جاسوسان
دلها اند می در اید در دلهای شما و نظر میکنید در همتهای شما و نیتهای شما مبادا
که نیتهای شما بد باشد و همتهای شما لبت باشد مثل ایشان ظاهر شود و رسوا شوید
در پیش ایشان دیگر انکه هرگاه بسعادت صحبت شریف این طایفه مشرف شوی بیرکه
محبت و التفات خاطر شریف او هر زمان روز صفای در آیینهٔ دل تو پیدا شده است
بقدر مناسبت هر زمان چیزی از معارف و حقایق بر دل تو کشف می شود مبادا
که طغیان کنی و این کنی را از خود بینی مثل کاتب وحی مردود شوی و بدانی که هرچه
پیدا می شود روز بروز عکسی است از باطن پیر که در تو افتاده است بیرکه مناسبتی
که ترا با باطن پیر پیدا شده است همچنین هر چند صفاءش مناسبت مثل هر چند
مناسبت مثل فیض مثل ؛ همچنین میرو به بابایش مرس ؛ ور چنین دردی
بوراثش مرس ؛ مخدوم ما میفرمودند قدس الله سره که یکباری حضرت
ایشان مسئلهٔ از طریقت از طالبان و یارانی که در ملازمت ایشان بودند پرسیده اند
و یاران جواب نتوانسته اند گفتن ایشان گفتند باین فقیر که این مسئله را از طالبان بر سر
مجلس جواب بگفت من جرأت کردم و جواب گفتم ایشان از غیرت شدند و گفتند این
سخن جای نیست چیز دیگر بگوی گفتم همه ازان شماست مرا هیچ نیست من فقیری بودم کم

یک سخن ازین سخنان نمی دانستم ** این سخن را چون تو مبتدی بوده ** گر فزون گرده
تو اتشش افزوده ** دیگر انکه می باید که طریق خدمت و نیاز و شکستگی و عجز
و خضوع و خشوع را پیشه خود سازی بمرتبه که هر که بیند رحمش آید و خدمت بی تمیز
کنی یعنی تمیز نکنی میان سیاه و سفید و میان ادمیان و حیوانات همچنین مبتدی
مدیدی باید که برین وجه این طریق را که گفته شد ورزش کنی تا ملکه نفس تو شود که
همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازم چشم و گوش است چنانکه گفته اند
کمال بندگی در خشوع و خضوع است هر چه کمال خشوع و خضوع کمال بندگی است
نیازمند بلاکوی خ از غبار نشوی ** که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
اشکسته می خرند درین راه ** میزن تو سبوی خویش بر سنگ
چون شکسته میخرند اشکسته شو ** همچو موسی در کتاب خضر رد
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ** جمله ذات را از دل و از جان مرید
راه بانه یاقت قاپیم و ناگاه یافت ** زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید
العجز عن درک الادراک ادراک هر جگاه باین مقام رسیدی که هر چند در خود
نظر کنی غیر از عجز و نیاز و شکستگی و خشوع و خضوع هیچ نیابی اینست کمال
بندگی و مقام وحدت و یگانگی و بی رنگی این زمان بندگی بر تو مسلم شد
بنده مقبل این زمان شدی کار تو بجای رسید که بهر نفس زدنی کسب کمالات

ماتقدم میکنی یعنی انچه ما تقدم در مدت چهل سال و پنجاه سال کسب کرده باشی تو در
یک نفس زدن آن معنی را حاصل میکنی چرا که همین لحظه بندگی امیخته بود و به بندگی
غیر چرا که پیش ازین مقاصد و هوای نفس بسیار بود نیز کقوله تعالی افرأیت
من اتخذ الهه هواه هر مقصودی که مشغول بودی بنده همان بودی
غیر حق هر ذره کان مقصود تست ** تیغ لا برکش که آن معبود تست
تیغ لا در قتل غیر حق براند ** در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ** ماند الا الله
باقی جمله رفت ** شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ** شاد باش
ای عشق خوش سودای ما ** ای طبیب جمله علتهای ما ** این زمان که هیچ مقصودی
نماند ترا بنده خاص شدی حق سبحانه را هر چه میکنی قبول است با بحجاب بنده
ای شرکت این زمان شد تا زمانی که درین صورتی جارو منست جز عجز و نیاز و
خشوع و خضوع چرا که کمال در بندگی است و این کمال ترا از بندگی حاصل
شده است ** چون ازین درد و لتم شد اشکار ** تا که جان دارم مرا اینست کار
دیگر انکه گفته اند دنیا دار خدمت است و آخرت دار قربت قرب بقدر خدمت
خدمت تو کنی گوی زمیدان تو بری ** ور تو نکنی هر که کند او ببرد
نگویی که وقتی که باین مرتبه رسید چه حاجت بنده گیست چنانکه بعضی گمراهان
غلط کرده اند و این آیت را دلیل ساخته اند که کقوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک

یعنی عبادت کن رب را تا که آید ترا یقین بعد از حاصل شدن یقین دیگر عبادت
کردن حاجت نیست غلط محض است که این طایفه کرده اند چراکه بنده کی
بر کمال این زمان مسلم شد ❀ بنده کی بر کمال اینجا بود ❀ صد هزاران خون جلال
انجا بود ❀ محل بنده کی بر دوام این زمان شد ❀ بیخ وقت آمد نماز ای رهنمون
عاشقانرا فی الصلوة دائمون ❀ نماز دایمی این زمان شد هر نفسی که میزند
و قدمی که اندازد همه عبادت است ❀ بهر یکدم که در زیر دل و جان است
خدا داند که چه اسرار نهانست ❀ هزاران بحر پر اسرار کامل ❀ بهر دم
می توانی کرد حاصل ❀ درین مقام است هرچه این طایفهٔ گمراهان ازینجا غلط
کرده اند که یعنی حتی از برای انتهای غایتست نهایت عبادت تا انجاست
که یقین حاصل شود بعد ازان میگویند سقط التکالیف یعنی ساقط شد تکلیف
ها هرچه این طایفه میگویند اذا صفت المودة سقطت کلفة التکلیف ساقط
می شود کلفت تکالیف نه تکالیف چراکه تا زمانی که رمقی از حیات باقیست
بنده [illegible] و مأمور است بر عبادت چراکه دنیا دار خدمت است و آخرت
دار قربت قربت بمقدار خدمت می باشد هرچند خدمت بیش قربت بیش
قرب نی بالا و پستی رفتن است ❀ قرب حق از قید هستی رستن است
دیگر آنکه گفته است حق سبحانه و تعالی را عبادت کن تو تا که آید یقین یعنی

عبادت تو

عبادت تو تا انجاست ❀ تا تو هستی هست در تو کی رسد ❀ نیست شو تا هستیت
از ان رسد ❀ دیگر عبادت بتو منسوب نیست که انه هو العابد و المعبود انه هو
الساجد و المسجود بعد از حاصل شدن یقین دیگر اثری از هستی و وجود باقی نمی ماند
مقام فنا و وحدت و بی رنگی عبارت ازین مقام است ❀ چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی ❀ این زمان هرچه صادر می شود از وی از ان
وی نیست چنانکه در جنگ احد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد کقوله تعالی
ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ❀ ما رمیت اذ رمیت بی و لیست ❀ همچنین
قال الله اسمعتش بحبت ❀ گفته اند هرچه از فانی صادر می شود پسند باو نیست دیگر
بدان ای طالب صادق که سیر دو نیست سیر الی الله است و سیر فی الله هرچه سیر
الی الله تا انجاست ❀ ره رو رهبر نماند و راه شد ❀ دیگر سیر فی الله را نهایت نمی
باشد چراکه سیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد دیگر او را می ابرند کقوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من اٰیاتنا
سیر بنده تا همین جاست ❀ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ❀ او خود بزبان
حال گوید چون کن ❀ این مقام عشق است ❀ لیس وراء عبادان قریة
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ❀ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ❀ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ❀ ماند الا الله

باقی جمله رفت ۵ شاد باش ای عشق شرکت شور رفت ۵ این مقام آن مقام است
که بهر نفس زدنی کسب کمالات ما تقدم میکنند منقولست که در زمان سید الطایفه
جنید جماعتی بوده اند درین مقام که بهر نفس زدنی کسب کمالات ما تقدم می کرده اند
حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن نوری و شیخ بهلول و شیخ شبلی مرجع
پادشاه آن زمان زانوگری بوده غلام الخلیل نام پادشاه با او غضب کرده است
و او را از پیش خود رانده او رفته باشد پیش این جماعت چند گاه پیش ایشان
می بوده بغایت نا قابل بوده غالبا که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان با او نرسیده
نا قابلیت آنکه بدولت نمی رسد ۵ ورنه زمانه در طلب مرد قابلیت ۵ بعد ازان
آمده باز پیش پادشاه خباثت و شکایت بسیار کرده پیش پادشاه که ملحد و زندیق
که میگویند این جماعت اند اینها همه قابل آنند که بکشتن حکم فرموده من بسمع بجل خلقی
در مزاج پادشاه پیدا شده باشد گفته باشند اینها را بیارید و بکشید کسی رفته
باشد و ایشان را پیش پادشاه آورده بالفعل حکم کشتن کرده ایشان را جلاد
آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد بکشد آن دیگری خود را در پیش انداز که اول مرا
بکش بعد ازان برادر مرا و آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش می اندازد
که مرا بکش همچنین مدتی مدید برین گذشته پادشاه در مقابله بوده دیده که
اینها طایفه عجبی می نمایند که در کشته شدن مسابقت میکنند بر یکدیگر چنین قاضی

پیش ان

پیش ایشان آمده و دیده باشد که هر یک ازینها تبحری اند از علوم ظاهر و باطن هرچه
حضرت شیخ بهلول خالی از صورت جنونی نبوده قاضی ایشان را بی سامان تر دیده
آمده پیش ایشان مسئله از حیض پرسیده هفده نوع جواب فرموده اند قاضی متحیر
شده آمده پیش پادشاه گفته ای عجب کاری کرده بودی نزدیک بود که طوق لعنت تمام
در گردنت افتاده بود چراکه اگر صدیق میگویی درین زمان اینهااند هر یکی بحری
اند از علوم ظاهر و باطن پادشاه ایشانرا پیش خود طلبیده با ایشان ملاقات
کرده همچنان یافته که قاضی گفته بوده غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که او را
بردار کنند ۵ گر خدا خواهد که پرده کس درد ۵ میلش اندر طعنه پاکان برد
و حکم کرده که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زنند تیر باران کرده
او را بجوی که تیر بر زبانچه تیزی آمده بعد ازان پادشاه گفته با ایشان که چه
نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین مسابقت میکنند بر یکدیگر گفته باشند آری
ما مرجهار در مقام ایثاریم و بهر نفس زدن کسب کمالات ما تقدم می کنیم ازین جهت
میخواهیم که حیات خود را ایثار آن برادر مؤمن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل
کند آن برادر نیز همین معنی را میخواهد بعد ازان پادشاه گفته باشد با ایشان که
بخواهید از من هرچه میخواهید ایشان گفته باشند ما از تو این میخواهیم که من بعد تو
ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم باز آمدیم به بیان آداب صحبت از راه نیاز و خدمت

بر وجهی باشی که هیچ اثری از هستی در تو نماند تا بواسطهٔ کمال فنا و نیستی مناسبتی
ترا با باطن پیر پیدا شود بی واسطه گفت او را در بابی دیگر آنکه می باید که
صحبت را دایمی سازی یعنی در همه حال چه در صحبت و بیرون صحبت حاضر و
آگاه باشی که چیزی از تو در وجود نیاید که رضای پیر در آن نباشد و دیگر
آن حضور و جمعیت که در صحبت پیر حاصل شده است و صورت پیر را هیچ
زمانی از نظر خود غایب نسازی بطریق دوام تا آنزمان که این صفت لازمهٔ دل
شود که هرچند خواهی که از خود دور سازی نتوانی همچو بینایی در چشم شنوایی در
گوش که لازمهٔ چشم و گوش است هرگاه همچنین شدی دیگر دست از پیر بدار و خود
را با آن بیخودی و جمعیت در ده چنانکه حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
میفرموده اند ما واسطهٔ دولت وصولیم هرگاه وصل شما میسر شود دست
از ما بدارید. جون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد جست وجوی نردبان
جون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ۵ شد طلبکاری علم اکنون قبیح ۵ جون
مبارک پیت برتوان علوم ۵ خویشتن کولی کن و بگذر زشوم و نیز
میفرموده اند با طالبان که شما باید اگر همت در آن مرتبه نباشد که هرزمان
قدم بر فرق بهاء الدین نهید و در گذرید من صحبت خود را بشمایان بحل نمیکنم دیگر
منقولست از خواجهٔ بزرگ خواجه ابو یوسف همدانی که در باب همت مریدان را

میگفته اند که یکباری خلوت عمری اختیار کرده بودم یکبار دغدغهٔ برخواستن
شد هرچند خود را ضبط کردم نتوانستم معلوم شد که شخصی است غالبا بجانب
خود میکشد الاغی فرمودم آوردند و سوار شدم و لگام را نیز از الاغ گرفتم
و گفتم که شخصی مرا از جای خود خیزانیده است بجانب خود خواهد کشید الاغ رفته
در ویرانهای مرو سر خود را در ویرانه کرده حضرت شیخ دیده اند جوانی نحیف
درین ویرانه نشسته است دو چشم خود را بر خاک دوخته حضرت شیخ دانسته اند که
او کشیده است ایشان را حضرت شیخ در آمده اند و زمانی در پیش او نشسته اتفاقا
او را مشکلی در طریقت افتاده بوده از حضرت شیخ پرسیده باشد حضرت شیخ
او را حل کرده باشند و با او گفته باشند ای فرزند تو جوانی و من پیر ترا مشکلی
افتاده چه شدی که بر ما رفتی و ما را با این پیری نبایستی بر تو آمد جوان از
سر غیرت گفته باشد والله هرسنگ و کلوخی مثل من ابو یوسف همدانی است غایتش
مرمای توجه من بجانب تو افتاد گفتم از تو حل شود بدان باری که تا سالک طریق
را چنین همت عالی نباشد او هیچ چیز نمیشود منقولست از حضرت صلی الله علیه وسلم
که در ابتدای ورزش این نسبت شریف گاهی او را صلی الله علیه وسلم توهم غفلت
می شده است از کمال غیرت خود را از کوه های بلند می انداخته است صلی الله علیه وسلم
حضرت جبرئیل ایشان را می گرفته است از اینجا بدانی که سالک طریق را تا اینچنین غیرتی

نباشد او هیچ چیز نمیبود ٥ همت ترا بکمند کنکره برباکشد ٥ ورن سعف کاه را بدارین
نزد بان مخواه ٥ ای کشتیکا همت اکر بو السابایه ٥ عاقبت الامر مرادین تپاید
همت عالیت جایی ره نمود ٥ کان ورای عقل و فهم و وهم بود ٥ بدان ای
طالب صادق که بعضی دیکر از آداب صحبت انکه اکر پیر بنابر مصلحتی که میداند
ترا از پیش خود هزار بار میراند و دشنام و خواری می کند قهر و غضب میکند میراند
بروز نیهار ترد و مکن باز میخواند نت بپا و نازک مباش ٥ جون کرندیی پر نازک دل
مباش ٥ سست و ریزنده جو آب و کل مباش ٥ کار نازک دلان رعنا نیست
سنک زیرین آسیا بودن ٥ کر بدانندم برانندم ز شهر ٥ ای دریغا کس نمیداندم ا
و هیچ تردد و اعتراض بخاطر خود راه مده و بدانکه هر چه او میکند و میکوید همه
عین مصلحت تست و منت نیز میدار که او در مقام معالجه تست جراکه اکر در
مقام معالجه تو نمی بود با تو درین مقام نمی شد ٥ از حدیث اولیا نرم و درشت
رخ مکردان زانکه دینت راست پشت ٥ کرم کوید سرد کوید خوش بکیر ٥
تا کند بر جمله میراثت امیر ٥ دیکر انکه از مقام همت سخن کفته شد بنابر تعلیم مبادا
که طغیان کنی هنوز بان مقام عالی نرسیده باشی و پست از سر باز داری و ازپس
خود کاری بنیاد کنی و خود را خراب سازی و اکر هم رسیده باشی باین مقام عالی
که کفته شد بی ادبی نکنی تا زمانی که پیر در حیوة است طریق نیاز و بنده کی را از دست

نوهی و طرق هیچ خبث پیش نکیری که سنت این طائفه اینست تا زمانی که وجود
شریف پیر در میان هست با وجود رسیدن باین مقام عالی هیچکس را حد آن نیست
که از خود کاری کند و نیز بعد از رفتن پیر تا زمانی که یکی از یاران پیش قدم
باشند ممکن نیست که دیکری از پیش خود کاری بنیاد کند همچنانکه حضرت خواجه
جهان که از عالم رفتند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدیق و
خواجه عارف ریوکروی و خواجه اولیای کلان و حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق
غجدوانی که بجوار رحمت الهی رفتند تا زمانی که یاران پیش قدم ایشان بوده اند دیکران
در صدد این کار نشدند دیکر انکه بنابر مصلحتی هر چند ترا رانند کمتر از سکی نباشی که هر چند
او را میرانند و باز نبان باره میطلبند می آید هیچ کینه و عداوت بخود راه نمیده د
منقولست از حضرت خواجه بزرک خواجه بها الحق و الدین که یکباری ایشان را دولت
ملازمت حضرت امیر کلال شده باشد از کوشک عارفان بمنزل حضرت امیر رفته
باشند بسوخاری و بصحبت شریف ایشان مشرف شده همین که نظر حضرت امیر
بایشان افتاده باشد بقهر و غضب تمام از مجلس شریف خود ایشانرا رانده باشند
ایشان بیرون آمده باشند نفس ایشان سرکشی کرده کفته باشد که این در نباشد
در دیکر عنایت الهی ایشانرا دریافته یک لحظه باشد و ایشان با نفس خود کفته باشند
ای نفس سک غلط میکویی در همین است ٥ جون از ین در دولتم شد آشکار

تاکه جان دارم مرا اینست کار ٥ سر مبارک خود را بر آستان امیر نهاده باشند
تا نزدیک صبح و برف بسیار می باریده ایشان تمام در رنگ برف مانده باشند
نزدیک بصبح امیر بطهارت می برآمده اند همین که پای مبارک خود را بر آستانه
می نهند بر سر مبارک ایشان میرسد سر مبارک ایشان را بر میدارند و بخانه میبرند
والتفات بی نهایت میکنند ٥ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ٥ لطف کن
لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ٥ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخوانی ٥ گدای خرقه
بر دوشم بهر رنگی که میداری ٥ حضرت ایشان دایم می گفته اند که درین زمان
هرکس طالب هست همه مطلوب‌اند مرکز سری بر آستان ندیدیم ٥ قدحهای شراب
لایزالی کم نمیگردد ٥ سرم بر آستانست و قدح در آستین دارم ٥ سرم را وقت
گشتن آستان باید شد منزل ٥ بحمد الله که گر سر رفت خوش سر منزلی دارم ٥
بدان ای طالب صادق که در طریقهٔ این مردم شیخی و مریدی نیست مثل مشایخ
بزرگ که هرچند روزی یکی را اجازت دهند و شیخی سازند همچنین هانیست اینجا
همین عقد اخوتیست که می بندند بیکدیگر چنانکه نصیحت خواجهٔ بزرگ خواجه
ابو یوسف همدانی است که عبد الخالق دو در را ببند و دو در را بگشای در
شیخی را ببند و در خدمت را بگشای و در خلوت را ببند و در صحبت را بگشای
اما بدان ای طالب صادق که نهایت مقام ارشاد آنست که طالب بجایی

رسد که

رسد که علاقهٔ ظاهری مانع علاقهٔ باطنی او نشود و علاقهٔ باطنی نیز مانع علاقهٔ
ظاهری او نشود من الله او مجاز است او را حاجت باجازت دیگری نیست
بنظام ظاهرش طریق این مردم آنست که تا زمانی که در قید حیاتست هر کس را
حد آن نیست که ازین مقام دم زند ٥ تا که تو دم میزنی همدم نهٔ ٥
تا که موی مانده محرم نهٔ ٥ تا تو هستی هست در تو کی رسد ٥
نیست شو تا هستیت از پی رسد ٥ چرا که این طایفه بغایت عالی جناب
و غیورند هرچند طالب باین مقام رسیده باشد حد آن نیست او را که درپیش
این طایفه بی ادبی تواند کرد ٥ حد ما نیست وصف آن ساده‌تان ٥ ربنا آتنا تو کلنا
بی ادب مردکی شود مهتر ٥ گرچه او را جلالت و نسب است ٥ با ادب باش
تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی نتیجهٔ ادب است ٥ اگر کند خود را خراب خواهد ساخت
منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که در زمان اشتغال ازین
عالم یاران ایشان منتظر می بوده باشند که بعد از ایشان خلیفه بجای ایشان
از یاران کدام خواهند بود ایشان چشم مبارک خود را گشاده گفته باشند
که در همچنین زمان مرا چه تشویش می دهید که این جوهر در هر که باشد ظاهر خواهد
شد و دیگر از آداب این طریق آنست که کسی که پیش این طایفه می آمده باید که هیچ
گونه طمع و توقعی از دنیا و آخرت نداشته باشد بظاهر و بباطن چرا که این

برخود

این طایفه مرد و حرام کرده اند قال النبی علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله وقتی که همچنین
باشند پس از ایشان چه چیز میطلبید حضرت مخدوم ما میفرمودند که
در اول طلب در مدرسهٔ جوسربه ی بودم یکی از خفیای این طایفه در ان
مدرسه بودند علاء ضیا نام در صورت ملای ایشان مرا محرم خود ساخته
بودند شبها مرا مثنوی میفرمودند خواندن یکباری التفات با من بیشتر
کردند و گفتند درد غدغهٔ این طریق بجد می بینم کارخانه این زمان بدست
خواجه احرار سلطنت خواجه عبید الله است ترا صحبت ایشان می باید رفت و
دیگر آداب ملازمت را تعلیم کردند و گفتند زینهار پیش آن عزیز که میروی
هیچ چیزی در صحبت شریف او و در غیر صحبت او از دنیا و آخرت بخاطر
خود نگذرانی و نه طلبی که کمال بی ادبی است کسی که پیش این طایفه رود و این
نوع چیزها بخاطر گذراند و نیز از کرامات و مقامات این طایفه از ایشان
نطلبی پس سخن آن عزیز عمل کردم با این سعادتها مشرف شدم منقولست
از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که از ایشان کرامات طلبیده
باشند ایشان گفته باشند ما در قدم اول همه را در تحت کلمهٔ لا نفی کرده ایم
با ایشان گفته باشند اینها که از شما واقع می شود چیست ایشان گفته باشند

اینها کرامات مریدانست ما را با اینها کاری نیست منقولست از شیخ ابو العباس
قصاب آملی که از ایشان کرامات طلبیده باشند ایشان گفته باشند آخر نه
بر کرسی ام من این همه خلق که در گرد من می بینی چیست واصحاب الکرام کلهم
محجوبون والعارفون عن النظر الیها مبعودون ٥ کشف اگر فاش گردد تیر
کشف را گفتش ساز و بر تیرش زن ٥ دیگر اصل درین طریق لقمهٔ حلالست تا
ممکن است از لقمهٔ حرام و شبهت اجتناب نماید و از حلال نیز بقدر ضرورت
قناعت کند و در صدد زیادتی نشود که لقمه بمنزلهٔ تخم است در وجود آدمی
هر چه کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ٥ لقمه تخم است
برش اندیشه ها ٥ لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها ٥ هر خیالکاری همه از آن خیزد و
گر نیک مرد راهی برو تخم بد مکار ٥ دیگر از آداب این طریق دوام وضوست
و شکر وضو سالک طریق باید که در هیچ زمانی بی وضو نباشد و هر بار که وضو
سازد شکر وضو بگذارد و بعد از گذاردن شکر وضو از خدای تعالی بخواهد هر چه
میخواهد که دعا بعد از شکر وضو مستجابست دیگر آنکه سحر که از برای تهجد بر میخیزد
بعد از شکر وضو استغفار کند صد بار و حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند چنانکه
در حدیث واقع است حق سبحانه و تعالی هر سحری باسمان دنیا نزول
میفرماید نزولی چنانکه او خواهد و داند و لایق جناب او باشد ندا در گوش

بنده‌های خود در میدهار که هیچ گناه کاری نیست تا توبه کند از گناهان خود تا
بیامرزم و هیچ حاجت خواهنده‌ٔ نیست تا حاجت بخواهد که تا حاجت او روا
گردانم همچنین حق سبحانه و تعالی را حاضر ببیند و گناهان خود را نیز حاضر
سازد و از راه صدق و اخلاص و درد و سوز و گداز هر چه تمامتر و گریه و زا
ری بسیار توبه کند از گناهان ٥ مثل یار آنها که جان آرند پیشکش جان برند
صدق مش آور که انجام هر چه آید آن برند ٥ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند
هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید ٥ بسوز و گریه زانم در فغان از روز کار خود
که غیر از حسرت و دردم نشد حاصل ز بار خود ٥ تا بزه از وجود باشد محبت ٥ در بوته‌ٔ عشق میگدازم
گریه و زاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی تر دایه ایست ٥ توبه کن و ز خود داستواغ
چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ٥ صد بار استغفر الله بگوید تا آن طریق که
گفته شد و بعد از ان بتهجد مشغول شود و نماز تهجد دوازده رکعت بشش سلام
بگذارد و دو رکعت دیگر نشسته گذارد تا وتر ادا باید که الله وتر و یحب الوتر
اگر تواند سورهٔ طه و سورهٔ یس بخواند که در اینجا وعدهٔ بسیار است هر چه در
سورهٔ یس گفته اند هر جکاه سه دل جمع شود مراد بندهٔ مومن بر آید پس که
دل قرانست و دل شب که نیمهٔ شب است و دل بندهٔ مومن هر جکاه این
سه دل جمع شود البته مراد حاصل شود دیگر آنکه خود را در صحبت از خود خبان تهی

سازد که هیچ ذکر و فکری و اوراد دی که داشته باشد بگرد خاطر نگذراند که این
کلانتر فی اذوقی نمی باشد مثل این طایفه چراکه اسم اعظم وجود شریف ایشانست
الذین اذا راو ذکر الله پیش ایشان ترک خواندن عجب است ٥ کار ناد ان
کوته اندیش است ٥ یاد کرد کسی که در پیش است ٥ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ٥
انست خلاصهٔ همه فکر ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ مرتعش منوّعا
که صوفی آن باشد که نظر وی با قدم وی برابر باشد یعنی توجه او بر مقامی باشد
از مقامات این طایفه که وی بقدم سلوک آنجا رسیده باشد که ای جمله حاضر
باشد یعنی او بمرتبه حضور و آگاهی رسیده باشد چراکه نهایت سلوک حضور
و آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی دل آنجا که تن تن آنجا دل یعنی بکلیت
هو و بقلب و قالب شغلش جز با نجناب نباشد ٥ نماند حرکت اندر و از حیوان
یک زکی بر آید قالب و جان ٥ قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد
با نجا که میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید از مقامی گوید که بقدم سلوک
رسیده باشد بآن مقام بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر هر چه
این در بدایت طریق می باشد این مقام مقام فنای وجود بشریت است تا از
وجود خود و هر چه هست غایب نمی شود باین مقام نمی رسید هر چه این مقام مقام
بدایت سیر الی الله است لا بل بخود حاضر و بحق حاضر هر چه این سخنان حضرت شیخ

همه اشارتست بنهایت سیر الی الله لیس وراء عبادان قریة این مقام
مقام فرق بعد الجمع است این مقام مقام شهود وحدت در کثرتست و
مقام بقای بعد الفنا است اینست مقام ارشاد و هر که باین مقام رسید
کامل مکمل عبارت از وی است او مجاز است از برای تکمیل و تربیت
ناقصان و وجود موهوب حقانی عبارت ازین وجود است
اینست کمال مرد دانا تا بشنی ٥ در هر چه نظر کند خدا را بیند ٥ و کمال معرفت
اینست و این سخنان حضرت شیخ نیز مبین این حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و
سلم مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که حاضر و آگاه شد بر حقیقت
خود که آن روح الهی است پس حاضر شد بحق سبحانه و تعالی معنی شناختن همین
حضور و آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی و کمال معرفت اینست ٥ چون
کمال دانشم نادانی است ٥ چاره کارم همه حیرانی است ٥ این مقام عشق
استاد و تو عشق است چو آنجا رسی ٥ او خود بزبان حال گوید چون کن ٥ عشق
آن شعله است که چون بر فروخت ٥ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٥ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا
الله باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٥ قال النبی علیه السلام
مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَ وَجَدَ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند که هر که

هر که میطلبد چیزی را بجد هر آینه می یابد آخر را ٥ من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب ٥ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٥ هم سپاه
نصرت و رایات تست ٥ بدان ای طالب صادق المرید مرادٌ و المراد مریدٌ
گفته اند یعنی مرید مراد است و مراد مرید یعنی تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بطریق
ارادت در باطن مرید تجلی نکند طلب در مرید پیدا نمی شود ٥ تا طلب در اندرون
نا یدپدید ٥ مشک در نافه ز خون نا یدپدید ٥ ما للتراب و رب الارباب
گفته اند یعنی خاک را هیچ مناسبتی نیست با تجناب که او را طالب شود ٥
این طلب کاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب در راه حق مانع کشی است
و گفته اند این تمام باین می ماند که شخصی هرگز عاشق نبوده یکبار گذرش بر دروازه
پادشاه افتاد و پادشاه را دختری بود صاحب جمال نظرش باین دختر افتاد و
و یکبار دید عاشق بیقرار و بی آرام شد این زمان در جست و جوی در افتاد
پس همچنین طالب را تا زمانی که حق سبحانه و تعالی از راه نهانی تجلی نکند در باطن
مرید دغدغهٔ طلب در طالب پیدا نمی شود ٥ گر کششی است ناگهان تا نبری بخود گمان
یک قبول ماست آن کان سوی ما میکشد ٥ باش تو بون مرفره تا بگشادت گره
در دگر زن که در وی گمان بد وا میکشد ٥ گر بدست آید ترا گنج گهر
در طلب باید که باشی گرم تر ٥ دیگر آنکه گفته اند آینده هامش این طایفه دو گروه اند
مر ایشان یک گروه طالبانند که حق سبحانه و تعالی از راه نهانی در باطن ایشان تجلی

گرده است و ایشان ذوق تجلی یافته اند و این درد طلب در باطن ایشان
پیدا شده است و ایشان را بی طاقت و بی آرام ساخته و این درد کشید ایشان را
بصحبت این طایفه ٥ این طلب همچو خروسی در صبا ٥ میزند نعره که ای عاشق بیا
گر طلب کاری مشو دور از کمال ٥ لم تجد بعد ولیا مرشدا ٥ مر بلا و محنتی
و امتحانی که بایشان میرسد امکان رو گردانیدن نیست چراکه درین زمان
ایشان عاشقند خاصیت عاشق اینست که ٥ عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست
رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش ٥ یک گروه دیگر مهوس اند یعنی ایشان
شنوده اند که این طایفه بسیار عزیز و شریف اند حالات و کرامات بسیار دارند
خیال کرده اند که این را باسانی بدست می شود آوردن هوس میکنند و پیش
این طایفه می آیند بمرحلهٔ تشویش و محنتی و امتحانی بایشان میرسد می مانند
و میروند ٥ عشق از اول چرا خونی بود ٥ تا گریزد هر که بیرونی بود ٥
مرحلهٔ امتحانات این طایفه از برای این حاجت است ٥ بنده وقت امتحان آید پدید
امتحان کن تا نشان آید پدید ٥ گر نبودی امتحان مردی ٥ نیک از بد از کجا
ظاهر شدی ٥ دیگر تنزه و تقدس است ٥ از ماسوی به تجلی بدوام اقبال بحق
سبحانه و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق راست سبحانه و تعالی دیگری باید
که بحسب سر منقطع بود از جمیع اعراض دنیوی و اخروی اگر چنانچه او را آنچه
بجمیع اولیای خود عطا کرده است کند قبول نکند و ابا نماید دیگر او را ابقای ترقی

فرمایند

فرمایند که جمیع دوستان را بآن ترقی بخشیده اند البته نظر از جمال ذات بر ندارد
و بآن نپردازد و التفات ننماید و این همه نقش که او را بحر ذاتست فرو
نشاند و بمزج معارف صفات و شوب اسماء عالیات سر فرو نیارد ٥
صرف را نبوش تا نشوی بیخویش ٥ و آنکه از غیر حق نشوی درویش
وقفه درین مقام عار بود ٥ می ممزوج را خمار بود کل همت او باید که
استهلاک و اضمحلال و غایت مرام او تلاشی و فنا بود سیر الی الله عبارت
ازین تلاشی و فناست مرحلهٔ وجود طبعی مجازی خود را در عین جمع دریافت
و ناچیز گرداگر چنانچه بعد ازین استهلاک بوجود موهوب حقانی از نزد خود
مشرف گردانند او را بمرتبهٔ خلافت و نیابت خود بنشانند و در تنفیذ تصرفات
در ملک و ملکوت بر وی گشاده گردانند بعد ازین مرحله گویند با و گویند و مرحله
کند با و کنند و در مرحله نظر کند او را بینند ٥ اینست کمال مرد دانا همچنین
در مرد نظر کند خدا را بیند ٥ شهود وحدت در کثرت اینجا دست دهد
و مرتبهٔ تکمیل بود و لیس وراء عبادان قریة چنانکه فرموده اند ٥ ما کان فی الله
تلفه کان الله خلفه ٥ کان به بوده در ما مضی ٥ تا که کان الله له آمد جزا
سیر وی درین مقام از وی بسوی وی همیشه ترقی او مراتب تجلیات ذات
و صفات باشد چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی مر خاصان خود را وعده فرمود
و میگوید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر ه وصیت این فقیر باصحاب همم عالیه آنست که رسیدن
باین مقام عالی و اعلی ازین را برخود دشوار نشمرند که دوست مشفق و
رحیم و قدیر است و بمقتضای کرم ذاتی آن کند که در حوصلهٔ عقول نگنجد
پس سالک بمجال و استعداد خود نظر نکند بلکه بکمال قدرت قادر مختار
نگرد که فعال لما یرید است ه از ضعف دل و زردی رخ چاره منیدیش
در عشق قدم نه که ز معشوق مددهاست حقیقت اکبر تقلب اعیانست
و تجلیات الهی را خاصیت اکبر است تقلب حقیقت انسانی کرده او را
در مقام قرب و عرفان ابد الآباد ترقی میفرماید ه قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ه اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس ه سخن کبرا و عظماء این خانوادهٔ بزرگ است
قدس الله اسرارهم هر که فواید این راه کمترین از خادمان این مخدومان قدس الله
اسرارهم بگیرد و مرین نیک مردان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدوار
می باشیم که مرا بینه بمقصود برسید و هر که از راه بی علمی مرین صدیقان را منکر شود
و خلاف کند رسول صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام او را رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی الله علیه و سلم
و صحابهٔ اوست رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیر صالحانست
و از بدعت و مخالفت شریعت مبراست و کوشش این برگزیدگان

ازنوای نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جادهٔ
سنت متابعت از آنجا که واضع شریعت امر کرده اند و سنن رسول را صلی الله
علیه و سلم تعلیم فرموده و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشته روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه بلکه محض
نور هدایت و نور بدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
و روش محققان و عارفانست قدس الله اسرارهم بیان ذکر قلبی حضرت خواجگان
قدس الله اسرارهم ذکر دل از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا بدل ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رسیده است باز این سعادت بی نهایت از ایشان بدل
سلمان فارسی رضی الله عنه رسیده است و از ایشان بدل قاسم ابن محمد ابن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رسیده است که پدر مادر حضرت امام جعفر صادق اند و از
فقهای سبعه اند و در زمان ایشان کسی در علم ظاهر و باطن مثل ایشان نبوده است
و باز از ایشان بدل امام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده است و باز از ایشان
بدل سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده است باز از ایشان
بدل شیخ ابو الحسن خرقانی رسیده است باز از ایشان بدل شیخ ابو القاسم
گرگانی طوسی رسیده است باز از ایشان بدل شیخ ابو علی فارمدی طوسی رسیده
و باز از ایشان بدل شیخ ابو یوسف همدانی رسیده است و تبلیغش ذکر و مدد
باطن بیارمندان بنور ذکر منور شده و ایشان در آخر حیات خود چهار پیر بزرگوار

درمقام دعوت دیده‌اند و مرچهار را اجازت دعوت فرموده‌اند اول خواجه
عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندقی سیم خواجه احمد یسوی چهارم خواجهٔ جهان
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله ارواحهم و بعد از حضرت شیخ ابو یوسف این
چهار پیر که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بوده‌اند و دیگر مطیع این
ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده‌اند زیرا که نگاه داشتن ادب یار
پیش قدم از لوازم راه است چون یار پیش قدم را سفر آخرت و رحلت
ازین جهان نزدیک شد جمیع آن یاران را بآن دیگر اشارت فرموده و سپرده
یعنی خواجه حسن اندقی و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده همه یاران را به متابعت
خواجه احمد یسوی اشارت فرموده سپرده‌اند و چون خواجه احمد یسوی را سفر
بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان اشارت فرموده‌اند
و چون ایشان بدعوت خلق مشغول شدند آنچه از فواید این راه از شیخ ابو یوسف
بایشان رسیده بود بسالکان و نیازمندان میرسانیده‌اند و از جمله انفاس شریف
ایشان این بوده که عبدالخالق دو در را ببند و دو در راکشای در خلوت را ببند
و در صحبت راکشای در شیخی را ببند در خدمت راکشای و خواجه عبدالخالق رحمة الله
علیه در آخر حیات بنظر نظر نور الله در جمیع اصحاب نظر کرده‌اند سه یار را در
مقام دعوت یافته‌اند خواجه احمد صدیق خواجه عارف ریوکری خواجه اولیای
کلان رحمهم الله مرسه را اجازت فرموده‌اند چون حضرت خواجه عبدالخالق داعی

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرموده‌اند خواجه احمد صدیق در مقام دعوت بوده‌اند
و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت و متابعت بوده‌اند چون
خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شده اصحاب را وصیت فرموده‌اند و گفته‌اند خلیفه
پیر باقی اند متابعت ایشان کنید بعد از خواجه احمد عارف ریوکری و خواجه اولیا
در شهر بخارا بدعوت شروع کرده‌اند و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک
شد خواجه محمود انجیر فغنوی را رحمة الله اجابت کرده‌اند خواجه محمود رحمة الله
ذکر علانیه افتتاح کرده‌اند اول در مرض اخیر خواجه عارف ریوکری رحمة الله
قریب بحالت تسلیم ایشان بر تل ریوکری و خواجه عارف رحمة الله
فرموده‌اند این آن وقت که ما را اشارت کرده بوده‌اند و بعد از
خواجه عارف در مسجد خواجه محمود که بر در دروازهٔ وابکنی است خواجه
محمود بذکر علانیه مشغول شده‌اند مولانا حافظ الدین باشارت استاد
العلما مولانا شمس الائمه کردری رحمة الله در شهر بخارا از خواجه محمود سوال
کرده‌اند در حضور علما بخارا رحمتهم الله و گفته‌اند برای چه خواجه محمود ذکر
علانیه بچه نیت میگویند خواجه محمود گفته‌اند به نیت آنکه خفته بیدار گردد
و غافل آگاه شود و روی براه آرد و در استقامت شریعت و طریقت
در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح کل خیر است و اصل همه سعادات
رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفته‌اند سیدنا چون نیت تمام صحیح است

شما را حلال آنگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را رحمه الله در خواست کر
ده اند و گفته اند برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند که بآن حد حقیقت
لفز اظهار کرده و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه محمود رحمه الله فرموده اند ذکر علانیه
کسی را روا است که زبان او پاک بود از دروغ و غیبت و حلق او پاک بود از حرام
و شبهت و دل او پاک بود از ریا و سمعت و سر او پاک بود از توجه بغیر حضرت
ربوبیت و چون خواجه محمود را سفر آخرت نزدیک شده حضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی را اجازت فرموده اصحاب را باشان سپرده اند بعد از خواجه
محمود حضرت عزیزان فواید این راه را بسیار مندان و طالبان میرسانیده اند
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده حضرت خواجه محمد بابای سماسی را اجازت
فرموده یاران را باشان سپرده اند و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده این
معنی را حواله بخدمت سید امیر کلال کرده اند ذکر علانیه از خواجه محمود تا سید
امیر کلال می گفته اند و چون نوبت این امر بحضرت خواجه بهاء الحق والدین
رسیده است ذکر علانیه را ترک کرده اند و بذکر خفیه مشغول شده اند حضرت
خواجه بهاء الحق والدین را نسبت ارادت و صحبت و تعلیم آداب و تلقین
ذکر در طریقت بحسب ظاهر بخدمت امیر کلال است منقول است که حضرت
خواجه محمد بابای سماسی حضرت خواجه بهاء الحق والدین را بنظر فرزندی منظور
گردانیده اند و بخدمت سید امیر کلال گفته اند که فرزندم بهاء الدین را بتو سپردم

و ترا بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی و حضرت امیر کلال بار ها میفرموده اند
که حرام باد صحبت آن بزرگوار بر من اگر در تربیت و ارشاد بهاء الدین
اهمال و تقصیر کنم و مدت مدید حضرت خواجه بهاء الدین فواید این راه در
صحبت سید امیر کلال کسب میکرده اند تا آنکه در مزار مزداخن در آخر شبی متوجه
نشسته بوده اند که در آن وقت ایشان را غیبتی واقع شده و در آن غیبت
چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق شده و تختی بزرگ ظاهر گشته و بر آن
تخت بزرگی نشسته و پرده سبزی در پیش او کشیده و گرد بر گرد آن تخت
جماعتی حاضر و ظاهر شده اند و دانسته اند که ایشان از گذشتگانند اما در خاطر
ایشان گذشته که آن بزرگ و آن جماعت چه کسان باشند که یکی از آن جمع پیش آمده
گفته که آن بزرگ خواجه عبد الخالق اند قدس سره و آن جماعت خلفاء ایشان
و اسامی خلفا را تعداد کرده و بهر یکی اشارت فرموده خواجه احمد صدیق و خواجه
عارف ریوگری و خواجه اولیا و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی
قدس الله ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسیده گفته که ایشان را خود در حال حیوة
دیده ایشان شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفته اند آری
می شناسم آنگاه آن جماعت گفته اند گوش دار و بسمع قبول استماع نمای که
حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق قدس الله سره سخنان خواهند فرمود که
در سلوک راه حق ترا از آن چاره نباشد منقولست که در واقعه خواسته اند

میخواهم که بر حضرت خواجه سلام کنم آن برده را ارشش بر گرفته اند بر حضرت خواجه
سلام کرده اند و بنظر اکسیر خاصیت آنحضرت منظور گشته سخنی چند فرموده اند
که بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد و ازان جمله یکی آن بوده که فرموده
که در همه احوال قدم بر جادهٔ شریعت و استقامت می باید نهاد و عمل بعزیمت
و سنت می باید کرد و از بدعت و رخصت دوری باید بود الی آخر الواقعه و چون
درین واقعه مأمور شدند عمل بعزیمت ذکر جهر را ترک کرده اند تا که از صحبت
امیر کلال بعد از مشغول شدن بذکر علانیه حضرت خواجه بهاء الحق والدین
میخواسته اند و این مادهٔ نقار و کوفت باطن حضرت امیر رحمة الله شده و حضرت
خواجه ما قدس سره میفرموده اند که حضرت خواجه بهاء الحق والدین بهیچ وجه
ملتفت نقار خاطر حضرت سید گشته اند بنا بر امر و اشارت حضرت خواجه عبد
الخالق قدس سره و این نقار خاطر منجر شده تا بکه خدمت سید اصحاب خود
را از صحبت خواجه منع فرموده می گفته اند بخواجه بهاء الدین صحبت مدارید که او
ساحر است یکی از اصحاب خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده اند که بخواجه
بهاء الدین همنشینی بکنی و این شیخ امیر حسین موزه فروشی میکرده اند
اتفاقا روزی حضرت خواجه بهاء الدین بدوکان شیخ امیر حسین آمده اند
برای آنکه موزه خرند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را دیده در دوکان در آمده و
رو پوشیده اند حضرت خواجه فرموده اند بیرون آی و بیا سودا کن شیخ گفته مرا

حضرت امیر

مرا حضرت امیر سوگند داده اند که بشما همنشینی نکنم حضرت خواجه فرموده اند
مصلحت بیرون آئی و بر پای ایست و بیا سودا کن بیرون آمده و بر پای ایستاده
موزه بیرون آورده اند حضرت خواجه مکاس بسیار کرده اند و بالآخره خریده اند
و در آخر فرموده اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون خواهد
شد روان شده اند شیخ امیر حسین بی طاقت شده دوکان را گذاشته و در پی حضرت
خواجه روان شده اند حضرت خواجه دران روز در مزار ترک جندی با اصحاب خواجه
یوسف و خواجه محمد پارسا و غیرهما نشسته بوده اند که شیخ امیر حسین واله و بی خویش
وارد آمده اند حضرت خواجه به بهجت و سرور تمام فرموده اند که بیا امیر حسین از
برای تو فتوی ائمه حاصل کرده ایم و صورت فتوی اینست ما قول المشایخ رضوان
الله علیهم اجمعین اندرین صورت که روندهٔ راه آخرت را انعقاد ارادت
من غیر انکار الاولی در شریعت و طریقت جایز باشد یا نی بینوا توجروا باشد
کتبه الفقیر محمد الحافظی چون طالب صادق و حاذق بود و از شوایب طبع پاک
باشد اهل الله همه یکی اند و یکی همه است و همه نظرها یکی نظر است و مقصود یکیست
مقصد یکیست کعبه روا نزاع اگر صد رهند ٥ و اختلاف در صورت روش مش
نت و دو دیدن از احوال و صفات بشریت است و بر تقدیر انکار اول
ارادهٔ دوم نیز باطل شود و هر چه مردود یکی مردود همه است و مقبول یکی
مقبول همه صاحب مرصاد و غیره از مشایخ رحمهم الله این مسئلهٔ طریقت را در کتب

خورش همچنین تقریر کرده اند والله اعلم کتبه محمد الحافظی ٥ از خط خواجه محمد
پارسا نقل کرده شد قدس سره پرسیدن که در سخن مردان شنیدن هیچ فایده
هست چون بدان کار نمی توانیم کرد گفت بلی دو فایده است یکی آنکه اگر مرد
طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیاده شود و اگر نامرد بود مرد شود و
اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد
و دیگر آنکه اگر کسی را در سر پنداری بود آن فرو شکند و دعوی از سر او بیرون
رود و نیک او بد نماید کما قال بعض الکبراء العارفین لاتزن الخلق بمیزانک
وزن نفسک بمیزان الصدیقین لیعلم فضلهم وافلاسک یعنی خلق را بترازوی
خود مسنج و خود را بترازوی مردان این راه بسنج تا بدانی فضل ایشان
و افلاس خود را زیرا که هر که نظر در ریاضات و مجاهدات و منازلات
و مواصلات این برگزیدگان کند از خود و اعمال خود و احوال خودش شرم
آید بزرگی ایشان را یقین داند و حقارت و دنائت خود را معاینه ببیند
و کار از سر گیرد و مدد از همم عالیهٔ این پاکان بطریقتان جوید و پندار و عجب
بکلی از وی مرتفع گردد و اگر پرسند که معتقد خانوادهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم چیست بگو اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی ادای
عبادت منظور نیست و دوام عبودیت دوام آگاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بی مزاحمت شعور بوجود غیری ٥ صحبت شیخ به ز ذکر خداست

وان گروهست آن صفات خداست — هر که با شیخ همنشین گردد
پاک از خشم و کبر و کین گردد — صحبت شیخ صحبت حق است
دو همین شیخ رحمت حق است — پیش او میر تا که هر شوی
وا ز همه واقف و خبیر شوی — پیش او هر که مرد زنده شود
چون ملایک بسوی عرش برد — لیک اگر نعل باز گونه زند
بهر رو پوش کرد هر ال تند — نوازنیها هرم میفت از آب
زو همی کن علوم حق را کسب — دامنش را مهل بیش میرو
هر طرف کو رود بدان سو شو — هر چه گونه که خواهد او آن شو
هر سوی که دوانت می رو — رنج او را مکش که گنج بری
پای او بوس تا سزی ببری — هر که گشتش غلام شاه شود
ملک و انس را پناه شود

م

[illegible]

هذا رسالة آداب الصدیقین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حمد و ستایش بیعد خدایی را که سینهٔ آدم را گنجینهٔ گنج بی نهایت که
آن ذات شریف خودش بود ساخت درود و تحیت بی شمار آن سید ازل
و ابد را که او لا ذات شریف خودش را همچنانکه هست در دل مبارک او ظاهر
ساخت چنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز مانند
در مکمن غیب الهی که الا در و ظاهر نشد و بحسن ادب او را مؤدب گردانید
قال النبی علیه السلام ادبنی ربی فاحسن تادیبی و او نیز هر چه حق سبحانه
و تعالی از عالم بالا بر سینهٔ مبارک او ریخت بر سینهٔ یار غار خود ابوبکر صدیق
ریخت رضی الله عنه و بحسن ادب او را مؤدب گردانید ٥ آنچه حق از بارگاه کبریا
ریخت در صدر شریف مصطفی ٥ او همه در سینهٔ صدیق ریخت ٥ لاجرم تا بوت
ازو تحقیق ریخت ٥ بعد از ان ریخت ازین شراب محبت بر دل آل و اصحاب
خودش که پیشوایان راه حقیقت و راه نمایان علم شریعت اند بقدر استعداد
ایشان ٥ بقدر آینه چون تو می نماید روی ٥ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگ است
پیشوایانی که ره بین آمدند ٥ گاه و بیگاه ازلی این آمدند ٥ جان خود را عین
حسرت ساختند ٥ همه جان عجز و حیرت ساختند ٥ قال النبی علیه السلام

الشریعة

الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی و قال النبی علیه السلام الطریقة کلها آداب
از ادب پر نور گشتست این فلک ٥ از ادب معصوم و پاک آمد ملک بدان ای
طالب صادق که بحکم این حدیث رعایت کردن آداب این طریق در میان این طایفه
بغایت دشوار است چنانکه منقولست از حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
قدس سره که منکران زمان ایشان غالباش پادشاه آنزمان از ایشان چندان
شکایت کرده اند و بجایی رسانیده اند که ملحد و زندیق که می گویند درین زمان
ویست همه خلق را از راه برده چندان مبالغه کرده اند و گفته اند که اگر میخواهی که
مردم از وی روی گردانند و براه راست در آیند او را گردن بسته در میان خلق
می باید آورد و رسوا کرد تا همه خلق بدانند و از وی روی گردانند بحکم فرموده
این جمع بخیل مزاج پادشاه آنزمان در مرتبهٔ خلل یافته که حکم کرده که ایشان را
گردن بسته گشت کنان با بیچا پا رند و نیز حکم کرده که مردم شهر خورد و کلان همه
بتفرج ایشان برآیند همچنین کس رفته و بحضرت شیخ گفته که شما را همچنین حکم
شده است شیخ متحیر شده اند که از من چه چیز نسبت پیر واقع شده باشد که
این نوع چیزی متوجه من شده است فکر بسیار کرده اند آخر بخاطر شریف ایشان
رسیده است که یکباری بر غفلت پای خود را بر سجادهٔ پیر گذاشته بوده اند
بالفعل استغفار کرده اند همان شب پادشاه آنزمان در واقعه می بیند که

مقبول حضرت باری

ایشان ظاهر شدند و به بادشاه گفتند که فرزندم عبد الله از تقصیر خود توبه
کرد و باز گشت تو نیز می باید که او را بتعظیم و توقیر مرچه تمامتر به پیش
خود بیاری و نیز خلق شهر را از خورد و کلان همه را پیش و از او برای
الطاف و انعام بسیار با و کنی فردا روز بادشاه بمجبان کرده تمام خلق
را به پیش و از ایشان پیرون آورده خود نیز به پیش و از ایشان برآمده
وایشان را بتعظیم و توقیر مرچه تمام تر بمنزل خود برده الطاف و انعام
بسیار کرده کمال صدق و اخلاص ایشان دران روز به پیش همه کس ظاهر شده
و روی منکران سیاه شده ٥ عشق یار را آنها که جان آرند چنگ جان برزند ٥
صدق عشق آور که انجام مرچه آرند آن برزند ٥ منکر چه شود بحالت زنده دلان
چون مرچه ترا فتنت کسی را نبود ٥ بی ادب مرشخص کی شود مهتر ٥ گرچه او را
جلالت و نسب است ٥ با ادب باش تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی نتیجهٔ ادب است
دیگر آنکه این طایفه بنابر امتحان تو امری را که صورت نامشروع داشته باشد
بظاهر خود اختیار کنند و یا ترا فرمایند اختیار کنی و هیچ نزدد بخود راه
ندهی که این بنسبت تو امتحانیست و قصهٔ حضرت خضر و موسی را بخاطر
آری همچنانکه بعضی از اکابر کرده اند منقولیست که یکی ازین طایفه قرابه شراب
و پیالهٔ در پیش خود نهاده بوده اند و زن و فرزند صاحب جمال خود را در پیش خود

نشاده و صورت مجلس فساق بر خود بر خود راست کرده بنابر امتحان
جامعی و دیگر مردم ایشانرا درین صورت به بینند و ملامت کنند و ایشان
داخل در جماعت ملامتیه شوند یکی از بازرگانی را د غدغه سفر شده است
کنیزکی صاحب جمالی داشته در پیش یکی ازین طایفه که او مشهور بوده بامانت
گذاشته و رفته بعد از چندین گاه آن شخص عاشق و گرفتار آن کنیزک
شده مرچند کرده نتوانسته خود را ضبط کردن باین تشویش عظیم مبتلا
شده بخودی خود آنرا هیچ تدارک نتوانسته است کردن بحق سبحانه و تعالی
نالیده که این بلا را از وی دفع کند در واقعه با و نموده اند که این مشکل تو
در پیش فلان عزیز حل میشود و آن شخص پیش آن عزیز رفته و آن صورت
که گفته شد دیده و باز گشته شبی دیگر در واقعه دیده که ترا پیش همان عزیز
می باید رفت باز رفته همان صورت را دیده و باز گشته همچنین تا سه نوبت
بالاخره رفته پیش آن عزیز مشکل او حل شده او ازین تشویش خلاص شده
ببرکهٔ التفات خاطر آن عزیز بعد از آن گفته ای بزرگوار ترا با این کمال این چه
صورتست که اختیار کرده آن عزیز گفته آری تا مردم همچو تو امین اعتقاد
نکنند و داه صاحب جمال در خانهٔ من نگذارند تا اینچنین صورت واقع نشود
پیش از آنکه این صورت را با شان گو بیدش آن عزیز ظاهر شده بود دیگر

منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره
که یکی از یاران خود را که خواجه نجم الدین دادرک نام داشتند بنابر امتحان
گفته باشند که ترا با ما چه مقدار اعتقاد باشد هرچه فرمایم توانی کرد دزدی
اگر فرمایم توانی کرد ایشان متأمل شده قبول نکرده باشند چونکه پیش حضرت
ایشان ظاهر شده بوده است غالبا که جماعتی از دزدان قصد خانهٔ یکی مسلمانی
که در خانهٔ او رخت بسیاری بوده کرده بوده اند بعد از آن حضرت ایشان
بیاران خود رفته دیوار آن خانه را از یک جانب شکافته و رختها را بیرون
آورده اند و خود ایشان در پس دیوار بوده اند که دزدان از جانب دیگر دیوار
آن خانه را سوراخ کرده و درآمده و دیده اند که رختها را از آن جانب دیگر بیرون
آورده اند گفته اند با یکدیگر که پیش از ما دزدان درآمده و رخت ها را برده اند
بعد از آن حضرت ایشان رخت ها را نگاه داشته بصاحبش سپرده اند مرحوم
خواجه نجم الدین بهمین مقدار بی ادبی نعوذ بالله مردود و نامقبول شده اند
کار ایشان بجایی رسیده است که شیخی بوده است در آن زمان مثل او خواسته اند
که روند همین که بر در خانهٔ آن شیخ رفته اند و در زده اند کسی خواسته که در را گشاید
شیخ گفته است جانور تیز خورده است غالبا گذارید او را که گرگان خورند گذاشته
اند ایشان را گرگان خورده اند نعوذ بالله هیچ مسلمانی را حق سبحانه و تعالی بان بلا

مبتلا نکند چنانکه گفته اند که کسی از آسمان بر زمین افتد بهتر که از نظر
این طایفه قال الله تعالی کونوا مع الصادقین بدان ای طالب که
کونوا امر است واجب الامتثال از حق سبحانه و تعالی مشیت و خواست
با این طایفهٔ علیه و رعایت آداب ایشان چرا که عبارت از صادقین
این طایفهٔ علیه اند چرا که نهایت این طریق کمال صدق است شرف و فضیلت
این طایفه بر یکدیگر از زیادتی صدق است همچنانکه فضیلت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر یاران دیگر قال النبی علیه السلام ما فضلکم ابوبکر بکثرة صلوة
ولا صوم ولکن بشیء وقر فی صدره مراد آن شیء کمال صدق و محبت بود
که در باطن شریف او بود بمرتبهٔ بود که هرگاه آتش محبت از ته دل او
سر بر میزد آهی میکشید که هفت محله بوی جگر سوخته می شنودند منقولست
از حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خواسته اند که بدانند که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبها
چه عمل میکرده اند که سبب فضیلت ایشان شد بر یاران دیگر خاتون حضرت
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بنابر این در عقد خود درآورده اند از جهت
محرمیت تا ایشان را محرم خود سازند و احوال شب ابوبکر صدیق را رضی الله
از ایشان پرسند چونکه شب درآمده مهر ایشان را بود همراه آورده اند

و در پایگاه استاده اند و گفته اند یا خاتون معظمه عمر را چه آن منت که در حرم
ابوبکر صدیق گستاخی تواند کرد غرضم محرمیت تو بود خواستم که برسم که حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبها چه عمل میکردند که سبب فضیلت او شد بر یاران
دیگر ایشان گفته اند نماز خفتن که می گذاردند اندک خواب می کردند و بعد
از آن بر میخواستند نماز میگذاردند گاهی کمتر و گاهی بیشتر بعد از آن می نشستند
بطریق احتبا که اکثر جلوس النبی بطریق الاحتباء و سر خود را بر زانوی مبارک
خود می نهادند و هر زمان آهی میکشیدند که سفت محله بوی جگر سوخته می
شنیدند حضرت امیر المؤمنین عمر آهی زده اند و در پایگاه افتاده اند و
بعد از آن برخاسته اند و گفته اند کاش عمر حسنه از حسنات ابوبکر صدیق
می بود این بوده است سبب فضیلت ایشان بر یاران دیگر بعد از آن
مهر ایشان را با ایشان داده و ایشان را طلاق داده اند و رفته اند الصدق
نور یستدی والکذب نار تلتهف ٥ گر بصدق عشق پیش آید ترا ٥ عاشقت
معشوق خویش آید ترا ٥ هر که او در عشق صادق آمده است ٥ بر سرش
معشوق عاشق آمده است ٥ بعضی دیگر از آداب صدق و اخلاص نسبت
پیر آنکه بعد از گزیدن و اختیار کردن پیر نازک دل نباشی بنا بر امتحان تو که
در وقت ارادت صادق و ثابت قدم هستی یا نی تکلیفها بر تو می کند و کارها

دشوار

دشوار بتو میفرماید و خواری و دشنام می دهد و از پیش خود هزار بار میراند
زنهار هزار زنهار ابرو ترش نکنی و خود را تغییر ندهی و در طریق صدق و اخلاص
استمام بیشتر نمایی که در مقام امتحان تو در آمده است مبادا که همچنین محن و
رسوا نمانی ٥ عشق در اول چرا خونی بود ٥ تا گریزد هر که بیرونی بود چنانکه
منقولست از حضرت سلطان ابویزید بسطامی قدس سره که شخصی بی مایه مرید
ایشان شده و طریق ایشان آن بوده که هر که مرید ایشان می شده از خرقه خود
بر کتف او می دوخته اند بنا بر امتحان او تکلیفها بر وی میکرده اند و بی طاقتیها
کرده یک روز ایشان گفته اند ای برادر این همه تشویش از جهت این رقعه
می کشی اگر میخواهی خلاص شوی این رقعه را بما ده و برو ٥ چون گزیدی
پیر نازک دل مباش ٥ سست و ریزنده چو آب و گل مباش ٥
کار نازک دلان رعنا نیست ٥ سنگ زیرین آسیا بودن
و نیز منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره که نسبت
امیر عبد الاول همچنین امتحانات بسیاری کرده اند تا حدی که در هر مجلس که
ایشان حاضر می شده اند ایشان را از مجلس میرانده اند و میگفته اند عجب سید زاده
بی غیرتی هستی از برای اینکه ایشان بگوزی مجلس من می آیی همچنین تا مدت
هفت سال امتحان میکرده اند ایشان را برین وجه تا که صدق و اخلاص ایشان
پیش حضرت ایشان ظاهر شده است بعد از آن ایشان را محرم این طریق و اسرار

خود ساخته اند و نیز فرزند خود را بایشان عقد کرده داده اند ۵ مرد وقت
امتحان آید بدید ۵ امتحان کن تا نشان آید بدید ۵ گر نبودی امتحان مردی
نیک از بد از کجا ظاهر شدی ۵ و دیگر آنکه کمال صدق مریدش پیر وقتی ظاهر
می شود که مرجه احب اشیای او ست ایثار تواند کرد یعنی هرچه دوستر میدا
رد از چیزهای خویش از سر آن تواند گذشت و گرنه وی مرید سمان چیز خودا ست
تا در نرفی بهر چه داری آتش ۵ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
دیگر آنکه پیش این طایفه بطمع آنکه بعد از چند روز مرا اجازت خواهد داد
و شیخی خواهد ساخت نباشی که این درجهٔ عالی را باین اندک زمانی نمی توان
یافت ۵ تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال ۵ هرگز ندهند راست از قال بحال
کار آسان نیست با درگاه او ۵ خاک می باید شدن در راه او ۵ دیگر آنکه باین
نیت نباشی که مرا از صحبت او حال و ذوقی و کراماتی حاصل شود که اگر باین
نیت می آیی درهمان قدم اول مردودی و اصحاب الکرامات کلهم محجوبون
والعارفون عن النظر الیها مبعودون چراکه غرض و مقصود از آمدن
به پیش این طایفه حق باید که باشد و اینها علامت راهست اگر باشد
و اگر نباشد مقصود حق است اینها مقصود نیست دیگر آنکه مقصود از
آمدن به پیش این طایفه این دید نباشد که شیخان جهری و غیره اعتبار کرده اند و
از اطوار و کرامات و مقامات و غیره از زرد و سرخ و سیاه و سفید چراکه اینها همه علامت راهند پیش این طایفه

چراکه این طریق طریق عاشقی است
طریق عاشقی از خود رهایی است
نه قطع منزل و طی مقامات
من و مستی و ذوق می پرستی
چه کار آیدم از کشف و کرامات
٤

اینهارا اعتباری نیست اگر همه نماید میشل اینها صد هزار ملتفت نشوند
هرچه بدیدم همه سجیت هیچ ۵ بندهٔ آنم که نمی بینمش ۵ وقفه در مقام عارفان بود
که محمد ممنوع را اجازت بود ۵ توقف کردن ایشان در این مقام ننگ
و عار است طریقهٔ جهریان را گفته اند با آن شخصی میماند که بکعبه پیاده میخواهد که
رود و بحجت هرچه تمامتر بعد از مدتهای مدید و آفت و محنت بسیار و شدتهای عظیم و راهزنان بسیار در راه و خطر بسیار از جهت اکثر جهانست که در راه
مانده اند و این نمایشها که در راه است علامت و نشانهٔ هر منزل است در راه که باین
منزل رسیده اند و کم کسی است که این نشانها را تمیز تواند کرد که این علامت کدام منزل
در راه از جهت اکثر راه گم کرده اند و براه شیطان افتاده اکثر جهانیست که
همین علامات راه زن سالکان این راه شده است و در همین راه مانده اند چرا
که شیطان بر وزن فعلانیست گفته اند هر تجلی که رحمن میکند شیطان را قدرت این
داده است که مثل آن تجلی کند درین زمان کسی که تمیز تواند کرد میان تجلی رحمانی و سلطانی
و رحمانی اعز من کبریت الاحمر و اغرب من عنقاء المغرب گفته اند ۵ عنقا شکار
کس نشود دام باز چین ۵ کانجا همیشه باد بدستست دام را ۵ از جهت کم است
اگر ازین راه کسی بمقصود رسیده باشد اما بدان ای طالب صادق که حضرت
خواجگان قدس الله اسرارهم طریقی را اختیار کرده اند که هیچ یک از اینها در راه ایشان

منت و اگر همت هیچ یک ازینها ملتفت نباشند و این طریق ایشان را گشته اند
بآن شخصی می ماند که بکعبه میخواهد که رود بر بال کبوتری نشیند و چشم خود را گشاید
دید که در کعبه است ٭ مور خواهد که تا بکعبه رود ٭ کی میسر شود روا بی پر
جلکند تا میسرش گردد ٭ سفر کعبه ازنجار وزبر ٭ برود تا کبوتری یابد
کاشیانش بکعبه است و مقر ٭ بقدمهای او در آویزد ٭ تا رساند ورا بکعبه مگر
کعبه آنحضرت و کبوتر پیر ٭ مور ذات تو ای ضعیف بصر ٭ گر چنین میکنی که گفت نظام
همه کارت مباشناس بپدر ٭ هیچ یک ازینها را ندیده است چراکه هیچ یک ازینها
مقصود نباشند مقصود همین کعبه است او رسیده است ٭ فراز و نشیب
ره از ره روان کرم مپرس ٭ که مش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست ٭ نقش
نبدیه عجب قافله سالار انند ٭ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٭ از دل سالک
ره جاذبهٔ صحبتشان ٭ می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ٭ همه شیران
جهان بستهٔ این سلسله اند ٭ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ٭ حاسدی گر کند
این طایفه را طعن قصور ٭ حاش لله که برآرم بزبان این گله را ٭ دیگر آنکه طریقه
حضرت خواجگان را قدس الله اسرارهم نسبت جامعه است گفته اند مر طریق
جمیع اولیا را و مسمی است بسلسلة الذهب لنفاسته و شرفه و طریقه
اهل بیت امنست دیگر آنکه موصلیست بمقصود و بدایت این طریق نهایت

طرق دیگر آن

طرق دیگر آنست کما قیل الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق بدان ای طالب
صادق که اگر چه راه بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما اصل این همه راه
ها این سه راهست راه اخیار است و راه ابرار است و راه شطار است اما بدانکه
راه اخیار آنست که جامع راه زهد و تقوی و علم و خلوت و ریاضات که بعضی
از زهاد و عباد اختیار کرده اند کردند هر چند رسیدن ازین راه بحقیقت مقصود
متعسر است بل متعذر است گفته اند یعنی رسیدن ازین راه بحقیقت مقصود
بغایت دشوار است بلکه می توان گفت که ممکن نیست ازین راه رسیدن
بحقیقت مقصود چراکه راه وصل راه درد و سوز است ٭ گر زهد و علم داری درد
خدا نداری ٭ در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است ٭ بی مایه محبت کار نیست
اهل فطرت ٭ این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است ٭ سرمایهٔ دو عالم
عشق است پیش ما سیم ٭ خوش آنکه وقت جانش در عشق مستقیم است ٭ و دیگر راه ابرار است
که آن تصفیهٔ وجه استعداد است بطریق ذکر و فکر و روزه و شب بیداری و
امثال اینها بریاضت بسیار و بدوام آن مدت چهل و پنجاه سال باید که آیینه
استعداد او صافی شود که حق سبحانه و تعالی بصفت جمال و جلال در آیینه دل او
تجلی فرماید ٭ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ٭ اینست خلاصه همه فکر
چراکه کمال آدمی اینست که مظهر این دو صفت گردد هر چند ازین راه از هزار یکی

وازبسیار اندکی بمقصود رسیده اند اکثر در مخالف و مهالک این راه هالک
شده اند از هزاران یکی پیش بمقصود نرسیده اند عزت این درچنین کرد اقتفا
گرد ها دور باشند هرگدا ۵ چون حریم عز ما نور افکند ۵ غا فلان حقیقة
راو ور افکند ۵ سالها بردند مردان انتظار ۵ تا یکی را بار بود از صد هزار
ویک راه دیگر راه شطار است که ایشان پیکان و تیز روان راهیند
که در هر نفس زنی خود را با نجاب میرسانند کم است که از ایشان با نجا
نرسیده باشد از غایت علو همت و سموی نهمت که ایشانراست
در هر نفس قدم بر دنیا و آخرت می نهند بلکه بوجود و هستی خود هر زمان
خود را با نجاب میرسانند چراکه سلوک ایشان بطریق جذبه است که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نهایت طرق همه اینست ۵ یک جذبه
زحق آمد و دل برد بغارت ۵ مجنون چکند کشش از جانب لیلی است اینست
که گفته اند بدایت ایشان نهایت دیگرانست و این طایفه ارباب انفاس اند
۵ هر نفس را انفاس عمرت گوهر است ۵ سوی حق هر ذره نور مبر است
از قدم تا فرق نعمهای اوست ۵ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست
از کمال همتی که دارند هیچ نفسی را از انفاس خود در غیر رسیدن با نجاب
صرف نمیکنند ۵ همت تو کنگره کبریا کشد ۵ ونسبت گاه به این مردمان

مراد

ازینجهت است که هیچکس از منتهیان طرق دیگر به یا فنده های ایشان معارضه
ومقاومت نتوانسته اند کرد چونکه ایشان هیچ نفسی ازین انفاس خود
را در غیر رسیدن با نجاب صرف نمیکنند لاجرم اسرار و معارف و حقا
یق الهی همه نصیب ایشان شد باری ۵ بهر یکدم که در زیر دل وجان نشست
خدا داند که چه اسرار نهانست ۵ ثمر از آن بحر پر اسرار کامل ۵
بهر دم می توانی کرد حاصل ۵ ترا یک نیند بس در هر دو عالم که بر
نابد ز جانت بی خدا دم ۵ اگر تو پاس داری پاس انفاس ۵ بسلطانی
رسانندت ازین پاس ۵ انها نیند که پاسبانی انفاس شریف خود بسلطانی
دنیا و آخرت رسیده اند دیگر این راه راه عشق و درد و سوز است نه راه زهد
و علم ۵ آن طرف که علم عشق می افزود درد ۵ بو حنیفه شافعی درسی نکرد ۵
نمت تر شد بند من از بند تو ۵ عشق را نشناخت دانشمند تو ۵ عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی را در و روایت نیست ۵ چنانکه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب
العالمین است ۵ یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم عشق و محبت
خورش بود نه چیز دیگر ۵ غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است ۵ ورنه
زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ۵ غایتش جاهلان این معنی را ندانسته اند چونکه
حق سبحانه و تعالی دنیا را از برای تربیت وجود شریف عارفان و عاشقان

آفریده بود قال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة چونکه اعمال آخرت اینها نید
دیگران کارگران ایشان پیشه‌اند ۵ از هزاران اندکی زین صوفیند ۵ دیگران
در دولت او میزیند ۵ چونکه حق سبحانه وتعالی دانه ونعمت بسیار در دنیا از جهت
تربیت وجود شریف ایشان خلق پیدا کرده بود جاهلان که آمدند بدنیا دیدند آب
ودانه ونعمت بسیار از کمال جهل وحماقت خیال کردند که اینها را از برای خوردن
وخفتن ایشان آفریده‌اند همچو مرغ خانگی بخوردن اینها مشغول شدند سرگردان ورسوا
در دنیا بماندند وراه آمدن خود را فراموش کردند ۵ مرغی که ندارد خبر از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال ۵ وآن عهدی که در روز ازل بمحبوب حقیقی خود بسته
بودند نیز فراموش کردند مگر عاشقان وعارفان که دانستند که کار چیست وفراموش
نکردند ۵ عاشقانند که در بند عهود حق اند ۵ وصف ایشان چه توان گفت رجال صدقوا
کقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا ۵ ای دل بغیر عشق مکن پیشهٔ دگر ۵
کآفرینش تو غرض عشق بود و بس ۵ بدان ای طالب صادق که مقصود از وجود
وشرف او بر جمیع مخلوقات همین عشق است ۵ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست ۵ در عشق باش مست که عشق است هرچه هست
بی کار وبار عشق بر دوست بار نیست ۵ دیگر بدانکه چیزی که در آنجا نیست قدری وقیمتی
دارد آنجا ونزاعی باید بردن همین درد وسوز است ۵ علم هست آنجاکه اسرار هست

طاعت روحانیان بسیار هست ۵ سوز جان و درد دل می برسی ۵ زانکه آن آنجا
نشان ندهد کسی ۵ عالم الذات ورب الارباب ۵ اولا بدان ای طالب صادق
که عشق چه نوع کیفیتی را میگویند بدانکه عشق عبارت از آن میل ومحبتی است که محب
را می باشد با ذات محبوب خود ودرد عبارت از آن سوز والمی است که از جدا
شدن محبوب حاصل میشود در دل محب ۵ هست بسیار عشق هست ودرد نی
درد را جز آدمی در خورد نی ۵ همچنانکه تو قطره بودی از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی
از حقیقت خود جدا افتاده همچنان فرزندی که قطره‌ایست از حقیقت مادر خود وقوت
وحیات او از وصل مادر است اگر یک لحظه از وصل مادر دور می ماند المی ودردی
از فرقت مادر در دل او حاصل می شود او را در گریه وزاری می دارد واین
گریه وزاری سبب میشود او را بوصل مادر خود عبارت از درد این الم وسوز است
وسرمایهٔ وصل همین است ۵ گریه وزاری عجب سرمایه ایست ۵ دولت کلی قوی
تر دایه ایست ۵ دایه ومادر بهانه جو بود ۵ تا که کی آن طفل او گریان شود
وهمچنین تو نیز قطره از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی قوت وحیات تو
از آنجانبست دور افتاده از آنجانب درد عبارت از آن سوز والمی است
که از فرقت محبوب حقیقی در دل تو پیدا می شود ترا در گریه وزاری میدارد واز
وصل محبوب حقیقی چونکه بواسطهٔ حجابات بسیار که در دنیا حاصل شده است

ترا مناسبتی با آنجناب نمانده است حق سبحانه و تعالی از کمال شفقتی که بتو دارد عشق را
فرستاد تا دست در وی زنی تا او رساند ترا بوصل محبوب حقیقی ٥ عشقت مرحـ
بیت بگفتیم و گفته اند ٥ عشقت بوصل دوست رساند بضرب راست
مانع تو از وصل محبوب حقیقی همین حجابات است تا آتش عشق و محبت از ته دل
تو سر بر نزند و نسوزد این حجابات را وصل محبوب حقیقی میسر نمی شود ٥
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥ عشق
آن شعله است کو چون بر فروخت ٥ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٥
سبب دوری تو از آنجناب این حجابات شد چونکه حجابات بغایت غلیظ
و بسیار شده است باندک آتشی نمی سوزد بس مدتی باید تا اندک اندک
آتش محبت از ته دل تو سر بر زند تمام حجابات را بسوزد تا وصل محبوب حقیقی
میسر شود ٥ تا در نزنی بهرچه داری آتش ٥ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
آتشی از عشق در جان بر فروز ٥ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ملت
عشق از همه دینها جدا است ٥ عاشقان را مذهب و ملت خدا است
همچنین سوخته بجایی رسد که از نام و نشان و وجود و هستی هیچ چیز از
تو باقی نماند و تو نیز نمانی تو تمام عشق شدی همین عشق ماند و بس کمال نهایت
سیر تو تا اینجاست تو بکمال خود رسیدی ٥ کمال عاشقی پروانه ندارد ٥ که غیر از

غیر از سوختن پروانه ندارد ٥ چون تو قطره بودی از دریای حقیقت عشق حقیقت
خود واصل شدی این زمان عشق تو شدی ٥ آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود ٥ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ٥ زین سپس
نی کم شود نی بد لقا ٥ درین مقام زبان حالت این ترنم می سراید که ٥ من عشقم و
عشق من چه رسی ٥ جانم همگی زتن چه پرسی ٥ از سر تا پای محو یارم
انست سخن سخن چه پرسی ٥ از پرتو آفتاب حسنش ٥ کارم همه شد حسن چه پرسی
چونکه ذره از وجود و هستی در تو باقی نماند همه را با آتش محبت بسوز و گداز
کردی ٥ تا ذره از وجود باقیست ٥ در بوته عشق میگدازم ٥ همه را گداز
که هیچ چیز در تو نماند این زمان هرچه از تو ظاهر میشود از آن عشق است ترا
هیچ نیست این زمان هرچه از تو صادر میشود منسوب بتو نیست لیس وراء
عبادان قریه ٥ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ٥ او خود بزبان حال گوید
چون کن ٥ نهایت سیر الی الله انست این زمان تو نماندی و سیر تو نیز نماند
بنده بود اینجا رسید و شاه شد ٥ رهبر و رهرو نماند و راه شد ٥ این زمان
این مقام مقام کشش است ٥ در کشش امشی روش کم گردد ٥ گر بود یک
قطره قلزم گردد ٥ بی سمع و بی بصر و بی بطش وصف حال تو شد هرچه
می شنوی باو می شنوی و هرچه می بینی باو می بینی و هرجا میروی باو میروی

چنانکه بنسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده من الله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ٥ ما رمیت اذ رمیت بی وپت
همچنین قال الله ازحمتش بحبت ٥ من کان فی الله تلفه کان الله خلفه
کان لله بوده در ما مضی ٥ تا که کان الله له آمد جزا انست مقام
فرق بعد الجمع ومقام شهود وحدت در کثرت ومقام بقای بعد
الفنا انست وجود موهوب حقانی اینست مقام ارشاد وتکمیل
وتربیت ناقصان ٥ جشمی که جمال مصطفا را بیند ٥ شک نیست که عالم صفا را
انست کمال مرد دانا معنین
در مرجه نظر کند خدا را بیند

تمت بالخیر

رساله فنا ـ معراج العاشقین

همچنانکه بود در عالم عدم جمال بیچونی خودرا در خود مشاهده میکرد ومیدید چونکه
اورا سبحانه وتعالی از کرم وفضل وعنایت وفیوض بی نهایت دران عالم بسیار
بود وانجا کسی که قابل انعام والطاف بی نهایت باشد نبود غالب
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول ٭ زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی منفعل
ازین جهت خواست که جماعتی باشند قابل این معنی تا فیوض وانعام بی نهایت
خودرا بایشان ایثار کند پس امر کرد بعالم که شو کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیأ ان یقول له کن فیکون پس بگفتن این قول هژده هزار عالم مخلوق و
موجود گشت بعد ازان فیوض بی نهایت خودرا بهمهٔ عالم وعالمیان بقدر
استعداد آن عالم ایثار کرد ٥ بقدر آینه چون تو می نماید روی
دریغ کا بینهٔ ما سبقه در زنگیست ٥ اما فیضی از همه عظیم تر وبزرگ
تر جمال وجلال بیچونی او بود سبحانه وتعالی ازان نیز بقدر استعداد هر عالمی
ظاهر ساخت ومی سازد الی قیام قیامت چونکه قابل این فیض بی نهایت
که ظهور جمال وجلال بیچونی اوست سبحانه وتعالی دل بندهای مومن بود
آن نیز وقتی که مصفا ومجلا باشد از زنگ تعلقات چونکه ایشان را محتاج بخور
دن وپوشیدن وکدخدایی کردن وغیره آفریده بود وما یحتاج ایشان را

از فیوض بی نهایت خود باشان ایثار کرد و تعلق و علاقهٔ ایشان را بقدر
احتیاج بانها شد ۵ تعلق حجابست و بیحاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی
و این زنگ و غباری شده آیینهٔ دل ایشان را از ظهور آن فیوض بی نهایت
که آن ظهور جمال و جلال بیچونی اوست سبحانه و تعالی پس از جهت زدودن
زنگ و غبار تعلقها از روی آیینهٔ دل محتاج شدند به مصقلی تا آیینهٔ دلهای
خود را محل این فیض بی نهایت بسازند حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت
بی نهایت خود این عنایت را نیز بایشان کرد که از پیغامبر خود کلامی که عبارت
از مصقل زنگ آیینهٔ دلهاء ایشانست فرستاد و امر کرد باو که بفرمای امتان
خود را که باین مصقل آیینهٔ دلهاء خود را از زنگ تعلقات مصفا و مجلا سازند
پس ازینجا معلوم می باید که شود این فعل معلل بعلتی که آن از برای خود باشد از
جهت نقصان کمال خود نبوده و مقصود ایثار فیوض بی نهایت خود بر عالم
و عالمیان بوده چنانکه درین معنی حضرت مخدومی مولوی سلطان العارفین و
برهان المحققین حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید
من نکردم امر تا سودی کنم ۵ بلکه تا بر بندگان جودی کنم ۵ من نکردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و درفشان ۵ ما بری از پاک و ناپاکی همه ۵ از گرانجانی و چالاکی همه

و از کلام الله آیتی که صریح دلالت می کند بر زدودن زنگ آیینهٔ دلها اینست
کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ازینجهت که این آیت د
لالت می کند بظاهر که معلل بعلتی باشد بعضی از مفسرین تفسیر بمعرفت
کرده اند ای لیعرفون گفته اند و بعضی بحالش گذاشته اند و ازینجا عبادات
ظاهر و باطن گرفته اند مناسب آن می نماید که بحالش گذارند مقصود عبادات
از ظاهر و باطن باشد چونکه آدمی را ظاهر و باطنی است چونکه عبادت مصقلی آیینهٔ
از جهت زدودن زنگ آیینهٔ دلها بعبادت ظاهری ظاهر خود را که آن نفس حیوانی
بزدایند و عبادت که آن نماز و روزه و غیرهما از عبادات ظاهریست
مزکی و مجلا و مصفا سازند و بعبادت باطنی که آن ذکر و فکر و غیرهما که از عبا
دات باطنی است روح انسانی را که عبارت از روح الهی است در ایشان کقوله
تعالی ونفخت من روحی مصفا و مجلا سازند ۵ سپر روح از عالم امرست و پس
بس نفخت وفیه من روحی نفس ۵ تا آیینهٔ دل مصفا و مجلا گردد چونکه زنگ آیینه
دل اولا از آلایش و تعلقهای نفس حیوانیست نفس انسانی از جهت مصاحبت
و مجاورت او زنگ و آلایش را کسب می کند کقوله علیه السلام الصحبت مؤثر
از اثر صحبت است مرد درین عالم است ۵ ورنه کی یافتی چه بهای نبات ۵

پس ازینجا معلوم میشود که عبادت معلول بعلتی که او را برای خود باشد نبوده است
و غرض مشرف ساختن بوده است ایشان را بدین سعادت بی نهایتی که گفته شد
و اگر نه او سبحانه و تعالی منزه است از بنده گی بندگان که او را بنده گی کنند و
او را سبحانه و تعالی احتیاج باشد به مدد ایشان مثل احتیاج ما همچنانکه ما محتاجیم
بخوردن و پوشیدن و غیر هما از احتیاجات انسانی در مدد به بندگان پس
بعبادت ظاهر و باطن معرفت تمام کامل حاصل شد بنده کامل را بذات شریف او
سبحانه و تعالی چونکه آن ذات شریف را در آینهٔ دلها خود بجمیع اسما و صفات
متجلی می بینند بقدر جلای آینهٔ دل معرفتی هر کس بقدر جلای آینهٔ دل او خود خواهد
بود هر چند جلا بیش معرفت بیش هر چند معرفت بیش جلا بیش چون که آن ذات
بی نهایت است ؏ همچنین میرو بپایانش مرس ؏ از چنین دردی بدرمانش مرس
حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف نیز می تواند که مبین این معنی باشد
که یعنی گنج پنهانی بودم در عالم عدم دوست داشتم این را که خود را ظاهر سازم
و در آینهٔ دلهای ایشان بجمیع اسما و صفات تجلی کنم تا ایشان بقدر صفای آینهٔ
دلها خود ذات شریف مرا بشناسند فخلقت الخلق لاعرف پس خلق کردم عالم
را از برای این معنی ؏ بدان ای طالب صادق که حصول این معانی بی خدمت و

و ارادت کامل مکمل مدت مدید از سر اخلاص و عقیده درست محصول
هیچ یک از انبیا و اولیا نشده و نخواهد شد بدان ای طالب صادق که
وقتی که دانستی که خدای تعالی ترا از برای این کار آفریده بوده و اینچنین
استعدادی بتو کرامت کرده سرمایهٔ سعادت که عمر است بتو ارزانی داشته
فرصت و زمانی داده آلات و اسبابی داده و دنیا را کارخانهٔ تو ساخته
که الدنیا مزرعة الآخرة بحکم حدیث من طلب شیئاً وجد و جد جد و اهتمام تمامی
کمر خدمت و همت بر میان همت بر بند در جست و جوی این طایفهٔ علیه از
سر قدم ساز اگر در مشرق و مغرب خبر ایشان را بیابی برو دست در دامن
ارادت و موافقت ایشان زن چنین پیش ایشان کالمیت بین یدی
الغسال چند گاه همچون مرده بر روی تخته بی حرکت و بی مراد باش تا او ترا
باب فیض و رحمت الهی شست و شوی کند و کفن ارادت در تو پیچد و
در گور فنا، فنا و فنا نهند تا اثرها که خواهد بعد از آن به بقا بعد الفنا مشرف
سازد و در تنفیذ تصرفات در ملک و ملکوت بر تو گشاده گرداند و از
عالم بر تو ارزانی دارد هرچه کنی با او کنی و هر جا روی با او روی تا بپایان حد
نرسی پا ندست ازو باز نداری و از سر خود کاری نکنی ؏ از سر خود هر که کاری میکند

بخت و دولت را فراری میکنند ٭ بی عنایات حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد
سیاهستش ورق ٭ زنهار و صد بار زنهار با وجود رسیدن بآن مقام عالی
بی اذن واجازهٔ ایشان کاری از پیش خود نکنی ٭ زنهار درین کوی بازی نا
تا کار قلندری بسازی نهی ٭ بس کنم خود زیرکان را این بس است ٭ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ٭ العارف تکفیه الاشاره ٭ بدان ای طالب
صادق که چونکه از ابتدا تا اینجا سخن درباب خلفا از انبیا و اولیا گذشت
از حالات و کیفیات و مقامات و معجزات و کرامات و زندگانی اولیا
با امتان و تبلیغ رسالت کردن بایشان و عاجز ساختن ایشانرا
بمعجزات و بمقاتله و محاربه و در آوردن ایشانرا در راه مستقیم که آن شریعت
و طریقت ایشان بود که خدای تعالی کلام مناسب زبان او و زبان آن قوم
از اوامر و نواهی از وعده و وعید که برسالت از ایشان بآن قوم فرستاد و
ایشان نیز رسانیدند بآن قوم چونکه انبیا ما تقدم هر یکی مبعوث بر قوم مخصوص
بودند و رسانیدند بآن قوم ترویج شریعت و طریقت خود بآن قوم آنچه
ممکن بود کردند و در راه مستقیم در آوردند و آینهٔ دلهای ایشان را مجلا و مصفا
از برای مشاهده جمال و جلال الهی ساختند و رفتند ٭ هر نبی اندرین راه درست

معجزه بنمود همراهان بخت ٭ زانکه انبوهی جمع کاروان ٭ دشمنان را بشکند
تیغ و سنان ٭ حاصل این آمد که یار جمع باش ٭ همچو بتگر از حجر یاری تراش
چونکه در زمان پیغامبر ما حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم عالم از کفر پر
شده بود او را مبعوث بر مجموع گردانید او نیز باتفاق اصحاب کرام و معجزات
و بمقاتله و محاربه اکثر بلاد را مسلمان ساخت و بر دین و شریعت محمدی صلی الله
علیه و سلم در آورد و شریعت و طریقت محمدی بر هر که مناسب شریعت بود
بر وی بهمان مقدار رسنده کرد و بهر که مناسب این هر دو بود هر دو را بر وی
اجرا کرد و چونکه استعداد اکثر خلق در آن زمان مناسب اجرای طریقت نبود
چونکه از مرتبهٔ کفر و کافری بصحبت بسیار بسر حد اسلام آورده بود او را نیز
فرصت آنکه همه را بسعادت طریقت مشرف سازد نبود غالبا تخصیص کرده
از اصحاب کرام خود شرده کس را چونکه استعداد شریف ایشان قابل این معنی
بود ایشانرا محرم اسرار خود گردانید ترویج شریعت و طریقت و حقیقت با
ایشان سپرد و بر دیگران چونکه قابل این معنی نبودند غالبا که این علم گفت که
بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة تا در دنیا بود بوجود شریف
خود و باتفاق یاران ترویج شریعت تمام خلق آن زمان و طریقت بآن

جماعتی که گفته شد میکرد تا هر کس بهر طریقی که مناسب استعداد او بود بقدر
استعداد خود بکمال خود رسیدند چون وقت مراجعت شد او را صلی الله
علیه وسلم با آن جناب غالبا با آدمیان که در آنجا حاضر بوده باشند و آنها
که بعد از ایشان پیدا خواستند شد از جهت تسکین و تسلی خاطر تمام ایشان بعد از
رفتن او صلی الله علیه وسلم با آنجناب بتحصیل این کمالات در پیش که کنیم گویا شکسته
خاطر و غمگین نشوند گویا این اشارت باصحاب کرام خود کرد و گفت اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم چونکه آفتاب حقیقت او تابان بود دران زمان
بر جمیع مخلوقات همه از و نوری می گرفتند اصحاب کرام او نیز صلی الله علیه
وسلم درمیان جمیع مخلوقات همچون نجوم کسب نور از آفتاب حقیقت او
میکردند ۵ پیشوایانی که ره بین آمدند ۵ گاه گاه از پی این آمدند
با آن کمال که می باید هر کس بقدر استعداد خود رسیده بودند باین حدیث
شریف اجازت ارشاد کرد ایشان را و اجازت ارادت دیگران را نیز
با ایشان ۵ جان خود را عین حسرت ساختند ۵ همره جان عجز و حیرت
ساختند ۵ بعد از ان جمیع خلایق را با ایشان گذاشت و رفت بجوار
رحمت الهی شاهبازی بود از دست شاه حقیقی پرواز کرده باین عالم از

برای صید آمده بود صید بسیار کرد پای بند کند باز رفت و بدست شاه حقیقی
شهباز همای لامکانیم ۵ پابند در ید غفلت ما را ۵ بر غیر نظام تا کز پیشیم
چیزی که گزید غفلت ما را ۵ رفت آن عیسی دم و انداخت در جان کندنم
زیستن را بر من بیچاره مشکل کرد و رفت ۵ رفت از عالم ربانی برد و داغ مهر او
شکر لله که جهان مقصود حاصل کرد و رفت ۵ بعد از ان اصحاب کرام او
صلی الله علیه وسلم این سلسله را بر پای صید ا شدند تا زمان حیات خود الی
یومنا هذا وقتی که طریق سلوک خلفا از انبیا و اولیا از زمان حضرت آدم تا این
زمان بر این منوال بوده باشد مناسب آن می نماید که خلفا این زمان نیز
سلوک بر این وجه کنند با خلق خدا که ایشان را بر سر ایشان خلیفه گردانیده است
سبحانه و تعالی و خلیفه بر طبق مستخلف باشند و بدانند که خلافت پس نعمت عظمیست
از حق سبحانه و تعالی که یکی از بندهای خود را از میان جمع خلایق برگزیده و این نعمت
شریفست که خلافت است از جانب خود با و ارزانی داشته است و نیز می باید
که شکر این نعمت عظیم بحکم این آیت که لئن شکرتم لازیدنکم بجای آورد تا حق
سبحانه و تعالی نیز روز بروز این نعمت سلطنت را بروی زیاده گرداند ۹
خوش بود دولت وصل توجه بسیار و چه کم ۵ سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم است

بتو نعمت ز دولت مرگه رسید ٭ نه بمیدان شکر گوی ہای ٭ کی بشکر خدا قیام
کند ٭ تا رک شکر خیدکان خدای ٭ شکر این نعمت عظیم آنست که با خلق خدا بطریق
خلفاء راشدین زندگانی کند یعنی بطریق عدل کقوله علیه السلام عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة از بنجهت گفته اند اگر سلطنت را بر تو عرض کنند
خذ بالروس و العین هرچه بمیزان عدل رعایت کردن شریعت محمد است
صلی الله علیه وسلم هرچه کند بخلق خدا از گرفتن و دادن از قهر و غضب و غیره
می باید که بمیزان شریعت راست باشد دیگر ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه
وسلم بران قوم که او را خلیفه گردانیده است بر سر ایشان سبحانه و تعالی
از اوامر و نواهی از وعده و وعید بایشان برساند بواسطه یا بیواسطه
و تکلیف کند برایشان که آنچه اوامر است بجای آرند و آنچه نواهی است
باز ایستند و خود نیز برهمین باشد و بخلاف شریعت عملی نکند تا قوم او نیز
برهمین ثابت قدم باشند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس علی دین
ملوکهم یعنی خلفا بر هر دین و مذهبی که باشند که چاره ندارند فقرا و رعایا و
یاران او که بران دین و مذهب نباشند ٭ معشوق بهر صفت که آید بظهور
از ظلمت محض یا خود از خالص نور ٭ عاشق بهمان صفت موصوف گردد

بروی ملوکیت رعیت معمور شد ٭ شه چو حوضی دان حشم چون لولها
آب از لوله روان در کولها ٭ آب جمله گر ز یک حوضی است پاک
هر یکی لوله دهد خوش ذوق ناک ٭ ور دران حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید ٭ خوی شاهنشاه جان بی وطن ٭ چون اثر
کرد است در کل بدن ٭ وقتی که همچنین باشد سزاوار از خلفا در زمان آنست که
بحکم آیت خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دیار عون
[illegible] بحکم حدیث من طلب شیأ و جد و جد در رعایت شریعت
محمد [illegible] علم شریعت و عمل کردن بعلم شریعت و نگاه داشتن
خود را از هرچه خلاف شریعت اوست صلی الله علیه وسلم و جد [illegible] تمام بجد
نمایند تا مدتی تا ان معنی حال ایشان شود و در قدم ایشان نیز تاثیر کند و
و جمیع قوم ایشان بان سعادت بسبب ایشان مشرف شوند و هر عملی
که ایشان بمقتضای شریعت بکنند صواب آن برایشان و نیز بر خلیفه باشد
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها
الی قیام القیامة و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احیی سنتی فقد احیانی
یعنی هر که عمل کند بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم که بواسطه که او خود باین

سعادت مشرف است وازو بایشان رسیده است بواسطه یا بی واسطه
عمل میکنند بر خلیفه است ثواب آن اعمال و برایشان نیز تا قیام قیامت و هرکه
باین سنت عمل میکند ٥ نیکوان رفتند و سنتها بماند ٥ نعوذ بالله اگر اعمال
خلیفه برخلاف شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم باشد امرا و رعایا و فقرا این
اعمال ناخوش می کرده باشند مثل ظلم و فسق و جور و امثال اینها از نامشروعات
فله وزرها ووزر من عمل بها الی قیام القیامه وزر ایشان ظلم و لعنتها
ونیز می باید که خلفاء زمان باین مقدار که ترویج شریعت محمدی میکرده باشند
قانع نشوند چونکه ایشان را حق سبحانه و تعالی استعدادی بخشیده است
که تمام آن قوم را که بایشان خلیفه گردانیده است باین استعداد می
توانند که مثل خلفاء راشدین شوند بطریقت و علم طریقت و عمل کردن
بعلم طریقت و ترویج دادن علم طریقت را بآن قوم و مشرف شدن و رسیدن
بحقیقت که آن احوال حضرت است صلی الله علیه وسلم کقوله علیه السلام
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و مشرف ساختن بعضی از آن قوم که مستعد
این معنی باشند و استعداد شریف ایشان قابل این معنی باشد
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول ٥ زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی مثل

کقوله علیه السلام عن سبحانه و تعالی یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
هرکرا بینی طلب کار ای پسر ٥ یار او شو پیش او انداز سر ٥ اینست نهایت
[مرتبه ای] که خلفاء راشدین باین مرتبه صفت موصوف بودند که آن شریعت
طریقت و حقیقت است و بترویج اینها به بندهای خدای تعالی اما این مو
قوفست بآنکه خود را بصحبت شریف عالم بالله از راه اخلاص و عقیده و صدق
تمام مشرف سازند علم شریعت و طریقت ازو تعلیم گیرند و عمل
بمقتضای این دو علم در صحبت شریف او عمل کنند باجازت و ارادت
او تا باین سعادتها برسند انشاء الله تعالی ٥ بهر یار آنها که جان آرند
بی شک جان برند ٥ صدق پیش آور که اینجا مرد آرند آن برند
هیچکس را از خود انگیزی نشد ٥ هیچکس از خویشتن چیزی نشد
دانه انگور و تخم خربزه ٥ تا بر دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن از زنگ ٥ هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استاد کار ٥ تا که شاگرد شکر ریزی نشد
هیچ مولانا نشد سلطان عشق ٥ تا غلام شمس تبریزی نشد
من گفتم خود زیرکان را این بس است ٥ بانگ دو کردم اگر در ده کس است

العارف یکفیه الاشاره ٥ چیزی دیگر ماند اما گفتنش ٥ با تو روح
القدس گوید بی منش ٥ بدان ای طالب صادق که اصل اینست که
خلفاء زمان باین اوصاف که گفته شد موصوف باشند تا قوم ایشان نیز موصوف
باین اوصاف باشند اگر این دست نمی دهد ٥ گر دست نمی دهد بشربت
باری زیح آگهی گذر نیست ٥ چون که ترویج شریعت محمدی بر ایشانست ترویج
باین طریق کنند که از جانب خود علما و قضاة و محتسبان که موصوف باین
باشند یعنی خلاف شریعت از ایشان در وجود نیاید از جهة طمع و رشوت
نکنند و جاه و تفوق بر اقران علی هذا القیاس پس نباشند فالصالح باشند
چیزی از وجه حلال بقدر احتیاج ایشان چونکه محتاج اند بخوردن و پوشیدن
تعیین کنند تا بواسطه اینها تقصیر درین خدمت نکنند و نیز یکی از امراء خود را
که موصوف باین اوصاف باشد با ایشان یار کنند از جهت تقویت ایشان
درین امور و اهتمام بجد نمایند که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
ازان قوم واقع نشود مثل فسق و اسباب و آلات فسق مثل بوزه خانه و شرابخانه
و شرابخانه همه را بسوزند و خم بشکنند و مسجدها را پت سازند امامان و
موذنان تعیین کنند از برای ایشان نیز وظیفه بقدر احتیاج ایشان از وجه حلال

تعیین کنند در جمعه و جماعت اهتمام بجد نمایند مکتب داران و مکتب خانها را
سازند و اهتمام بجد نمایند مردم را که فرزندان خود را بمکتب بسپارند باین طریق
که گفته شد ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بکنند نسبت که بوعده
حدیث من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها خلفا نیز مشرف شوند و از برکت
آن عمل خیر خلفا نیز چونکه ترویج شریعت محمدی کرده اند روحانیت حضرت
صلی الله علیه و سلم مدد کار ایشان شود و از رتبه مخالفت بر آرند و بمرتبه
خلفاء راشدین مشرف سازند هیچ عجب و عجیب نباشد اما ترویج طریقت
محمدی برین وجه کنند که فقرای که در سلسله مشایخ ما تقدم اند و ورزش نسبت
شریف ایشان از راه تحقیق می کنند بارادت و اجازت مرشد کامل مکمل
که او از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین معنعن تا حضرت صلی الله علیه و سلم
از راه اخلاص و عقیده و صدق و ارادت تمام در تقویت ایشان بکوشند
تا ایشان بخاطر جمع بورزش آن نسبت شریف توانند مشغولی
کردن چرا که منکران این طریق از حد و عد بیرون می باشند چونکه ایشان
ازین طریق بهره ندارند از حالات و کیفیات و مقامات شریف ایشان
خبر ندارند ٥ منکر چه شوی بحالت زنده دلان ٥ چون مرده ترا نیست کسی زنده نبود

از راه جهل و نادانی طعنها و اعتراض بر ایشان می کنند و نیز بسمع خلیفه سخنان
بد بواسطهٔ حسد و ناتوانی بینی میرسانند بحکم من یسمع یخل در مزاج خلیفه نیز
خللی پیدا می سازند بعد از ان در تفرقهٔ خاطرهای ایشان بیشتر می کوشند
نعوذ بالله من ذلک ٥ زد شیخ شد طعنه بر اسرار اهل دل ٥ المرء لا یزال عدوا
لما جهل ٥ اگر کلاه ملا نرا ضرر نمی کند بلکه فایدها میکند اگر در مقام تفصیل آن فواید
شویم بتطویل می انجامد اما طالبانرا در تفرقه می اندازند چرا که عقیدهٔ ایشان
هنوز درست نشده است به مرشد از گفت و گوی منکران سستی در اعتقاد
ایشان پیدا می شود که آن حجابی می شود ایشانرا از رسیدن فیض از باطن پیر چونکه
رسیدن فیض ایشانرا از باطن پیر بقدر عقیده و مناسبت می باشد هر چند
عقیده و مناسبت بیش فیض بیش هر چند فیض بیش مناسبت بیش ب
همچنین میرود پایانش مپرس ٥ و همچنین در دی بدر مانش مپرس
ازین جهت گفته اند عقیده و ارادهٔ خلفاء زمانرا دخل تمام است هر جا که خلفاء
زمان اظهار عقیده و اخلاص در پیش منکران و در عقب ایشان با ایشان
می کرده باشند منکران آنرا که دیدند و شنوند زبان از گفت و گوی ایشان
کوتاه می کنند بواسطهٔ تقویت خلیفه با علاء درجات و مقامات این طایفه علیه

می شوند

می شوند هر لحظه و هر زمان بخاطرهای جمع بحکم الدعاء علی ظهر الغایب مستجاب
بدعاهای خیر یاد خلیفه می کنند شک نیست که خلیفه به برکهٔ دعاهای خیر ایشان بمرتبهٔ
خلافت باطنی نیز مشرف شود و از خلفاء راشدین شود ٥ من دعای کویم و
آمین خدایا از کرم ٥ بر دعای من مبین ضایع مکن آمین تو بحکم حدیث
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها اینجا نیز مرعی است چرا که سبب ورزش
این نسبت شریف درین زمان طالبانرا خلیفه شده است ثلیث که در زمان
سید الطایفه جنید چهار تن بوده اند درین مقام که بهر نفس زدنی کسب
کمالات ها تقدم می کردند حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسین نوری
و شیخ بهلول و شیخ شبلی قدس الله ارواحهم هرچه بادشاه آن زمان زانو
گری بوده غلام الخلیل نام بادشاه باو غضب کرده او را از پیش خود رانده
او رفته باشند پیش این جماعت چند گاه پیش ایشان می بوده بغایت
ناقابل بوده غالبا که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان باو رسیده ٥
ناقابلیت آنکه بدولت نمی رسید ٥ و رنه زمانه در طلب مرد قابل است
بعد ازان پیش بادشاه بازآمده خباثت و شکایت بسیار کرده از ایشان
پیش بادشاه که ملحد و زندیق که می گویند این جماعت اند اینها همه قابل آتش اند که

بکشی بحکم فرموده من یسمع بخل خلل در بادشاه پیدا شده باشد گفته باشد
اینها را بیارید و بکشید کسی رفته باشد و ایشانرا پیش بادشاه آورده
بالفعل حکم کشتن کرده ایشانرا جلاد آمده تا بکشد هرکدام را که میخواهد بکشد
آن دیگری خودرا در پیش می اندازد که اول مرا بکش و بعد ازان برادر مرا بکش
و آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خودرا در پیش می اندازد که مرا بکش همچنین مدت
مدید برین گذشته بادشاه در مقابله بوده دیده که اینها طایفه عجبی می نمایند
که در کشته شدن مسابقت می کنند بریکدیگر همچنین قاضی پیش ایشان
آمده دیده باشد که هریک ازینها بحری اند از علوم ظاهر و باطن هرچه
حضرت شیخ بهلول خالی از صورت جنون نبوده قاضی ایشانرا بی پیا
مان ترویده ازیشان مسئله از حیض پرسیده سفیده رنگ جواب فرموده
قاضی متحیر شده آمده پیش بادشاه گفته ای عجب کاری کرده بودی
بجو یزید طوق لعنت تمام در گردنت افتاده بود چراکه اگر صدیق میگوی
درین زمان اینها نید هریکی بحری اند از علوم ظاهر و باطن بادشاه ایشانرا
پیش خود طلبیده و بایشان ملاقات کرده همچنان یافته که قاضی گفته بوده
غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که اورا بردار کنند ۵ گر خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنه پاکان برد ۵ و حکم کرده که هرکه مراد و پیت دارد تیری
بروی زند تیرباران کرده اند او را بحدی که تیر بر زیر بانجه تری آمده بعد
ازان بادشاه بایشان گفته که چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین
مسابقت میکنید بریکدیگر گفته باشند آری ما هر چهار در مقام ایثاریم و بعد
تغییر زدن کسب کمالات ما تقدم می کنیم ازینجهت میخواهیم که حیات خود را
ایثار آن برادر مؤمن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل کند آن برادر تر
همین میخواهد بعد ازان بادشاه گفته باشد بایشان که بخواهید از من هرچه
میخواهید ایشان گفته باشند که ما از تو این میخواهیم که من بعد تو ما را فراموش کنی
و ما تراا نشناسیم ۵ گر شده شوی بشهر شهره نشاسی ۵ ور گوشه نشین شوی همه وسوا
بزان بود گر خضر و الیاسی ۵ کس نشناسد ترا تو کس نشناسی ۵ بدان ای طالب
صادق که در بیان فنا و بقا هر کس ازین طایفه علیه سخنان گفته اند پوشیده
و پنهان تر بنابر حکمتی و مصلحتی و بمقتضای آن زمان و آن قوم درین زمان
کسی که از عبارات شریف ایشان این معنی را فهم کند اعز من کبریت الاحمر
از بهجت ضعیف کمترین از خادمان این مخدومان را نخاطر رسید که مناسب
استعداد مردم این زمان بیانی کرده شود که روشن تر و ترد یکتر باشد

بفهم مردم این زمان نامرکس بقدر استعداد خود ازینجا چیزی فهم کنند اگرچه
کسی فهم این سخنان بمقتضای عقل و علم نمی تواند کرد ٥ عقل از عقیله خیزد
عشق از جنون و سودا ٥ بقدر تصفیهٔ وجه استعداد هر کسی چیزی فهم میکند
چون کمال دانشم نادانیست ٥ چارهٔ کارم همه حیرانیست ٥ ضعیف دراین
نسخه اگرچه بعضی جا بتقریب بیان کرده است بخاطر رسید که تقریری روشن
تر ازین و مختصر تر ادا کرده شود بحکم خیر الکلام ما قل و دل باشد که بفهم طا
لبان برسد انشاء الله تعالی بدانکه عبارت از فناء مطلق آنست که سالک
طریق پرورش این نسبت شریف با جازت و ارادت کل و مکمل و صحبت
شریف او در صحبت شریف او زنگ وجود و هستی تعلقات قلبی و بی
قالبی دنیوی و اخروی را تمام از [illegible] آینهٔ دل بزداید که هیچ زنگ و غبار
ازینها که گفته شد در روی آینهٔ دل او نماند او فانی است او آینهٔ خود را
قابل نزول سلطان جذبه ساخته است هرجا که سلطان جذبه بر آینهٔ دل
او نزول فرمود بحسن و جمال و جلال خود تمام آینهٔ دل او را فرو گرفت که
از پرتو حسن و جمال او تمام آینه متحقق شد او باقیست بقا بعد الفناء رتبت
ازین مقام است بعد ازان هرچه ازو صادر می شود پرتوی است ازان حسن و جمال

که در

که در مقابلهٔ آن آینه است همچون آینهٔ ظاهر که هرگاه که صاحب جمال
در مقابله او آمد پرتو حسن او در او افتاد وی پر بر آمد از حسن هیچ
حظی نیست آینه را ازان حسن چرا که آن حسن نه در نفس آینه است
حال و نه در سطح آینه است قایم شرف و عزت او جز آن نیست که حسن
در روی می نماید همچنان که آب ازو میرود و آب نه در ولیت و نه از وی
بل ازان حوض است که در مقابله وی است شرف و عزت او جز آن نیست که آب
ازو میرود و همچنین فانی نیز بعد از متجلی شدن سلطان حسن بر آینهٔ دل او که جمیع
اسما و صفات و فرو گرفتن آینهٔ دل فانی را تمام در حسن و جمال مضمحل و غایب
شد فانی را همچو ناودانی دان بنولها مثل زبان و گوش و چشم و بینی مثل نا
ودانی است که از هر یک ازین نولها ازان کان حسن در روی جاری شده است
و میرود و بهر جانب مثل گویایی در زبان فانی گویایی است از زبان بی زبانی
آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان ٥ الآن ان عرفت علی ما علیه کان
العارف بکیفیه الاشاره ٥ و علی حد القیاس در صحیح است خبر اعن الله تعالی انی
یسمع و بی یبصرون و بی ینطقون و بی یعقلون در کشف المحجوب میفرماید
نست نه گفتار وی و گوینده حق سبحانه و تعالی ٥ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٥

گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ رویم در چمن ٥
این سخن شربت در بستان جان ٥ بی کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد ٥ واعظ ار مرده بود گوینده شد
کشش استعداد شریف حضرت سلطنت شعار پست غالبا که درین زمان
این سخنان عالی بی واسطه او عالم بالا بخاطر این ضعیف کمترین از خادمان
این مخدوم احد این جلال الدین کاپانی فرود آمد ٥ گر کشش است
ناگهان تا نبری بخود کمان ٥ پیک قبول نات آن کمان سوی مات میکشد
چراکه دران عالم گوهری شریفتر از سخن نیست غالبا که بر حضرت صلی الله علیه
وسلم فرود آمد که آن کلام الله است که در صورت سخن فرود آمد مت
سخن از آسمان فرود آمد ٥ سخن از گنبد کبود آمد ٥ گر بود هدیه
گوهری ورای سخن ٥ آن فرود آمدی بجای سخن ٥ حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بسخن کردن بقدر همت و استعداد
هر کس ٥ سخن بقاعدهٔ همت آیدای واعظ ٥ من فنون محبت تو و فنا
خویش ٥ دیگر آنکه سخن پیمانهٔ معنی است این طایفه طبیبان حاذق الهی اند
بقدر همت و استعداد هر کس از طالبان که مریضان معنوی اند به پیمانهٔ

سخن شربت شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین را بر
کام جان ایشان می چکانند تا از آنکه پیمانهٔ استعداد ایشان پر شود
ازین شربت تا شفای تمام ایشان را حاصل آید که آن لقای حضرت حقیقت
سبحانه و تعالی لقاء الخلیل شفاء العلیل بعد از آن ایشان تیز برد یگران
علی قدر القیاس ٥ بس کنم خود زیرکان را این بس است ٥ بانگ دو کر
دم اگر در ده کس است ٥ گز نیم مرغان ره را پیچکس ٥ ذکر ایشان کرده
ام آنیم نه بس ٥ گز نیم ریشان از ایشان گفته ام ٥ خوشدلم کین قصه
از جان گفته ام ٥ آخرم زان کاروان گردی رسد ٥ قسم من زان
ریشه کان دردی رسد ٥ ای سخن خاصیتی دارد عجب ٥ هر که خواند بهره یابد
نصیب ٥ گر بسی خواندن میسر آیدت ٥ پشکی هر بار چو
شتر آیدت ٥ زین عروس خاکی از عز و ناز ٥ جز بتدریجی نیفگند
پرده باز ٥ غرض تشتیت گر بمانده ماند ٥ که بیتی را نمی بینم بقای
مگر صاحب دلی روزی برحمت ٥ کند در حق درویشان دعایی ٥ با غلامی
گر قبول افتد نبود عجب ٥ زانکه یک اخلاص را در همت صد ساختم
رنج من ضایع مگردان بنده خود خوان مرا ٥ زانکه در حقیقت جگر خون بی چه پا ختم

بنده حلقه بگوشش ار نوازی برود ۵ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
چونکه محل عروج بود نامیده شد این نسخه را معراج العاشقین
معراج عاشقی که فنای در بی قابت ۵ بر طور عشق نعره مستان کبریاست

تمت الرساله فی بعون
الملک الوهاب در موضع
... پید نوشته

در کتاب سید الطائفه جنید روایت کرده اند از راهبه ام عمر رضی الله عنه
شبعات را رفتی میکرد و در از راه شیطانیت خود را بصورت خواجگی ...
قرار داد که هیچ خلیفه مشغول شد در اثنای خدمت خود را بصورت خارج ساخت
ان الملوک ... الدبر لعه بدن خلیفه مجروح شد چون بسیار امد حکیم
حاذق سلطان جذبه او را دوا داد خوب شد بعد ضعیف بدنیا او ...
شد حکیم فرمود تا یک مرد بر او داخل کند ... را قابل ای خدمت دانسته ...
علاء رافضی از راه جهل میگویند خلیفه ... و این محض کفر است

هذا رساله گل و نوروز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بسیار و ثنای بی شمار مر خداوندی را که هژده هزار عالم را از برای
مشاهده جمال و جلال خود خلق کرد و در هر یکی عالمی مناسب استعداد آن
عالم از جمال و جلال خود ظاهر ساخت بقدر آینه حسن تو می نماید روی
دریغ که آینه عاشقه در زنگست و حضرت آدم را صلوات الرحمن علیه از
همه برگزید و سینه مبارک او را مظهر جمال و جلال خود همچنانکه بود گردانید
کقوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر هیچ چیز نماند در مکمن
غیب الهی که الا در سینه مبارک او ظاهر نساخت چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم و صد هزار درود و تحیت بی شمار بر حضرت سید اولین
و آخرین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باد که هژده هزار عالم
را بطفیل وجود شریف او خلق کرد که لولاک لما خلقت الافلاک اگر عشقش
نیاوردی وجودم از عدم بیرون ۵ ز اقلیم عدم ننهادمی هرگز قدم
بیرون ۵ بعد از آن بر آل و اصحاب کرام او که رهنمایان راه دین و پیشوایان

علم بقینند باد ؞ رهنمایانی به ره بین آمدند ؞ گاه یکباره ازین این آمدند
جان جو نور اعین چیرت بیا حشد ؞ سمره جان عنبر و حیرت بیا حشد
اما بعد سبب [illegible] این نسخه آن بود که حضرت سلطنت شعاری مقبول
حضرت رحمن مخلص و معتقد درویشان بل محبوب قلوب ایشان جناب
جنت مآب سعادت اکتساب سلطان السلاطین و برهان المخلصین محرم
اسرار نهانی بصورت حضرت سلطان اسکندر ثانی و بسیرت خضر دو
زاد الله تعالی ظلال برکاته و حسناته علی جمیع الفقراء و الرعیة من المؤمنین
المؤمنات و المسلمین و المسلمات کثیر و طول الله تعالی علمه و عمله و معرفته
و حیاته الی یوم البعث و المیعاد آمین رب العالمین ؞ این دعا از
خلق جهان آمین باد ؞ بعد از دخول در نسبت شریف این طایفهٔ علیه
ارواحهم و مشرف شدن وجود شریف ایشان بیاد نوروزی که عبارت
از نفس شریف و نظر شریف و صحبت شریف این طایفه علیه است بهترین
جمیع اعمال پیش خدای تعالی صحبت شریف ایشانست ؞ صحبت پیر بهر علت
هر که با او نشست در عمل است ؞ این عمل هجو راز بنهانست ؞ رهبرت
سوی وصل جانانست ؞ و مشرف شدن ایشان بحالات و کیفیات و

علی مقا

با علی مقامات این طایفهٔ علیه و معا[illegible] ایشان طالبان و فقرا را که
معاونت نمودن برادران مؤمن [illegible] جوارح همه نور و صفات علی
الخصوص معاونت طالبان و فقرای [illegible] و تزویج دادن ایشان این نسبت
شریف را چونکه مقرر است پیش این طایفه که بی معاونت پادشاه زمان که مخلص
و معتقد این نسبت شریف باشد ترویج این نسبت شریف در میان فقرا و رعایا نمی
توان کرد کما قال النبی علیه الصلوة و السلام الناس علی دین ملوکهم معشوقه
هر صفت که آید بظهور ؞ از ظلمت محض یا بود از خالص نور ؞ عاشق بهمان صفت
موصوف گردد ؞ بر دین ملوکست رعیت معمور ؞ شه چو حوضی دان حشم
چون لولها ؞ آب از لوله روان در کولها ؞ آب جمله گر زیک حوضی است پاک
هر یکی لوله دهد خوش ذوق ناک ؞ ور در آن حوض آب شورست و پلید ؞
هر یکی لوله همان آرد پدید ؞ خوش شهنشاه جان بی وطن ؞ چون اثر
گرد است در کل بدن ؞ بعد از حصول این معنی ضعیف کمترین ازخادمان
این محمد و مان خواست که از جهت شکر این نعمت شریف و طلب زیادتی
این نسخه نویسد کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم بتو نعمت ز دست هر که
هر که رسید ۵ نه نهیدان شکر گویی بابی ۵ کی بشکر خدا قیام کند ۵

تارک شکر بندگان خدای ۞ در بیان این حدیث قال النبی علیه السلام
اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف
فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم تا شما را معلوم شود که از احادیث
نبوی ظاهر و باطن مراد است آنچه از ظاهر این حدیث شریف معلوم میشود
اینست که غنیمت دارید باد بهار را و بدنهای خود را از و مپوشانید که آن
می کند با بدنهای شما که در بهاران با درختهای شما یان می کند یعنی درختان که در
زمستان با آثار تجلی قهریه الهی از برگ و بر خالی و خشک گشته اند و زمینها از
سبزه و ریاحین و از گل و سنبل خشک شده بمجرد رسیدن باد بهاری که آثار
لطف و رحمت الهی است همه باز از سر تازه و سبز و خرم میگردند زمین و
درختان همه در حرکت می آیند غنچه و گل و میوه ها بتدریج در ایشان پیدا
شدن میگیرد و تجنبش و ریحش می گیرد همچنین بمجرد رسیدن باد بهاری که عبارت
از آثار تجلی لطف الهی است با بدنهای شما نیز که از سرمای زمستان که از آثار
تجلی قهر الهی تیره و فسرده شده است دور می سازد غنچها و گلهای مشاهدات
بتدریج میوه های معاینات پیدا می سازد ۞ گفت پیغمبر که یاران زینهار ۞
تن مپوشید از باد بهار ۞ همچنان که با درختان میکند ۞

با تن و جان شما آن می کند ۞ بدان ای طالب صادق که مراد از باد بهاری
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند غنیمت دارید و تن مپوشانیدی
تواند بود تحقیق که عبارت از نفس شریف و صحبت شریف و نظر شریف
این طایفه علیه باشد قدس الله ارواحهم چونکه نفس شریف این طایفه
را نیز این خاصیت است بعد از رسیدن نفس شریف ایشان با بدن
و زمینهای دل طالبان این معانی که گفته شد و صد هزار چندان از معارف
و حقایق در دل ایشان پیدا می سازد اما بدان ای طالب صادق که این
موقوف است اولا برانکه حق سبحانه در زمین دل طالبان بصفت ارادت تجلی فرماید
و این درد طلب در ایشان پیدا شود و کشد ایشان را بصحبت شریف این طایفه
تجلی ربه فی ذاته کل ۞ لعمرک لا تغافل عنه فافهم ۞ درد طلب این
دایما تو مرد و دیت ۞ این طلب در راه نیکو رهبر است ۞ چرا که المرید
مراد گفته اند بعد از پیدا شدن درد طلب در باطن طالبان بحکم حدیث
من طلب شیئا و جد و جد و کشیدن درد طلب ایشان را بصحبت شریف
این طایفه و مشرف شدن زمین دل و بدن ایشان بانفاس شریف و نظر
شریف و صحبت شریف ایشان و سبز شدن شجره طیبه در زمین دل ایشان

شجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء بعد از مشرف شدن طالبان
بصحبت شریف این طایفه بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها مداومت
نمودن بصحبت شریف این طایفه هر لحظه و هر زمان ببرکهٔ انفاس شریفهٔ
ایشان شجرهٔ طیبه سبز و تازه تر میگردد و بتدریج بآن کمالی که می باید میرسد
چونکه سنت الله چنین جاری شده است که همه کس و همه چیز بتدریج بمرتبت
کامل مکملی بکمال خود میرسد بیت هیچکس را از خود انگیزی نشد هیچکس از
خویشتن چیزی نشد دانهٔ انگور و تخم خربزه تا بری
دهقان نرفت چیزی نشد تا برون نارند آهن را ز سنگ هیچ
آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شا
گرد شکر ریزی نشد نام مولانا نشد سلطان عشق تا غلام
شمس تبریزی نشد همچنانکه کسی خواهد که شجری یا نباتی را بکمالی
که می باید برساند اولاً زمین او را مناسب می باید سازد بعد ازان
تخمی که میخواهد از شجر و نبات در و بنشاند بعد ازان بتدریج نمی رسید
حق سبحانه و تعالی بکمال عنایت و فضل و کرم خود ابر و باد و مه و خورشید
و فلک را مرئی او می گرداند تا آن کمال او را حاصل شود بیت ابر و باد و مه و خورشید

فلک درکار

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری همچنانکه در تربیت اشجار و نباتات
باوجود این همه فیض بواسطهٔ ابر و باد و غیره بی وجود تربیت انسان کامل
مکمل او نیز بتدریج ممکن نیست همچنین در تربیت طالبان نیز هر حکایتی که مشرف
شدن بصحبت شریف این طایفه و انفاس شریف ایشان که معبر است
باد بهاری اولا شجرهٔ محبت در حرکت می آید بتدریج هر لحظه سبزتر و تازه تر
میگردد بعد ازان بمرتبهٔ شجری میرسد شجری با ثمری ثمری با شجری
امر ساریست معین همه جا در امکان بعد ازان غنچهای میوه در و پیدا شدن
میگیرد بعد ازان گلهای مشاهدات در وی پیدا شدن می گیرد بتدریج بحرارت
انفاس شریفهٔ این طایفه است بعضی میوه ها که مناسب افشردنست می
فشارد و در خمها که در خمخانهای وحدتست پر می سازد و می گذارد بتدریج
بحرارت آتش محبت در شورش و جوشش در آید آتش عشقست کاندر
نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد بعد ازان بمرتبهٔ اسکار
میرسد بعد ازان پیر معان قطره قطره ازین شراب محبت برکام جان طالبان
که در مجلس شریف اویند بقدر استعداد ایشان میچکاند

با یکتن در یکتن میگیرد بعد ازان معان که عبارت ازین طایفه است

خم دیرینهٔ می پر منت ای ساقی ۵ مردم فیض دگر میرسد از باطن پیر
بدان ای طالب صادق که مراد ازین شراب محبت که گفته شد که میچکاند
پیر مغان بر کام جان طالبان فیض مالانهایهٔ الهی است که از خمهای
وحدت هر لحظه و هر زمان بی واسطه از عالم بالا بر باطن شریف پیر می ریزد
بقدر استعداد طالبان که در مجلس شریف او بیند ۵ بقدر آیینه حسن تو می نماید
روی ۵ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگیست ۵ پیر نیز بقدر استعداد هر کسی
ازین فیض تقسیم می کند ۵ قسمتی کو ز ازل رفت چه شاید کردن ۵
من بران قسمتم از زاهد اگر خمارم ۵ اما از فایض شدن هر فیضی بر باطن
پیر از عالم بالا و قسمت کردن او بر دیگران قوتی در باطن پیر پیدا می شود که
قابل چند فیض دیگر میشود هر چند فیض بخش استعداد بخش هر چند استعداد
بخش فیض بیش ۵ همچنین میبر و بیا باش هر پس ۵ و هر چنین دردی
دردی بدر مانش مرش ۵ مبالغهٔ انبیا و اولیا در کثرهٔ یاران ازین جهت
بوده است غالبا هر چند یار بیش فیض بیش هر چند فیض بیش کمال بیش
چونکه کمال در کثرت یاران بوده است انبیا و اولیا مبالغهٔ بسیار نمودند درین
باب مهر ۵ هر نبی کاندرین راه درست ۵ معجزه بنمود و همراهان بجست ۵

رانکه

زانکه انبوهی جمع کاروان ،، دشمنان را بشکنند تیغ و سنان ،، حاصل آن
آمد که یار جمع باش ،، همچو بنگر از حجر یاری تراش ،، قال النبی علیه السلام
اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم بدان ای طالب
صادق که بعد از پیدا شدن درد طلب در باطن یکی که عبارت از تجلی الهی است
بصفت ارادت بی قرار و بی آرام ساختن او را و کشیدن او را بصحبت
شریف این طایفه و یا این طایفه را بصحبت او رساندن از جهت شفقت
و تربیت او چنانکه گفته اند ،، گر دولت درد و دین ترا دست دهد ،،
یا باد ارادت طلب در تو جهد ،، یا موی کشان ترا بر شیخ برد ،،
یا شیخ دو اسبه روی سوی تو نهد ،، بهر حال بعد از پیدا شدن درد دین که
عبارت از درد طلب است و مشرف ساختن حق سبحانه و تعالی او را
بصحبت شریف این طایفه و انفاس شریف ایشان که عبارت از باد
بهاریست هر لحظه و هر زمان پیدا شدن حالات و کیفیات چنانکه گفته شد
اول نشو شدن و پیدا شدن تخم محبت در زمین دل سالک بوزیدن باد
بهاری که عبارت از نفس شریف این طایفه است و پیدا شدن غنچها و شگفتن
گلهای مشاهدات و پیدا شدن میوه های معاینات بحکم حدیث اغتنموا الفرص

فان فوتها غصص دم را انبار دار و غنیمت شمار عمر ٥ آنها که رفته اند
خراب همین دم اند ٥ فرصت و صحبت این طایفه را غنیمت باید
شمرد تا بمرور ایام بانفس آتش صفت او میوه های معانیات پختن و رنگین
گیرد انشاء الله بدان ای طالب صادق که اگرچه حق سبحانه و تعالی را اوصاف
بی نهایت است اما منحصر درین دو صفت است صفت بسط و صفت قبض
هرچه صفت بسط اکثر ظاهر است بطریق عموم که در بهاران در همه چیز ظاهر میشود
همچنانکه بنسبت زمین و درختان بسط و کشادی در ایشان پیدا می آید
همچنین بواسطهٔ نفس شریف این طایفه نیز بنسبت طالبان هر لحظه و هر زمان
بسطی و کشادی در دل ایشان پیدا میشود دیگر از ابو زیدن نفس آتش
صفت این طایفه و پختگی دل طالبان و نرم ساختن سنگ دل ایشان را
و ظاهر ساختن آتش محبتی را که در نهاد دل طالبانست و سوختن حجابهائی را که
میان عاشق و معشوق است چرا که هیچ دل نیست که آتش محبت الهی
در پوشیده و پنهان نیست آن جز برسیدن نفس آتش صفت این طایفه ظاهر
نمی شود ٥ آتشی از عشق در جان بر فروز ٥ سر بسر فکر و عبارت را بسوز
دیگر بدانکه غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلقت بشر اظهار محبت خویش بود

غرض

غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست
مراد از درد آن شعلهٔ آتش محبتی است که بواسطهٔ پیر از ته دل طالبان سر بر می زند
و می سوزد هرچه نشان غیر معشوق است ٥ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٥ و نیز مراد از درد آن آتش محبتی است
که از ته دل سالک سر بر میزند و می سوزد هرچه نشان عقل و فهم و غیر محبوب است
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥
عبارت از عشق آن شاهباز حقیقی است که هر لحظه و هر زمان از آشیان دل
سالک پرواز میکند و می رساند خود را بمحبوب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی
عشق را تا بصد پرست و پر بری ٥ از فراز عرش تا تحت الثری ٥ بدان
ای طالب صادق که هر شیرینی و خوشی که از هر کس از سخنان این طایفه ظاهر
شده است از شیرینی عشق است ٥ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی ٥ گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ٥ بدانکه عشق آن شیر شرزه است
که بعد از پیدا شدن او در بیشهٔ دل سالک میدراند و گریزاند هر شیر و گرگ
و روباهی که در بیشهٔ دل سالک بود که آن عبارت از نفس و شیطان و توا

ایشانست الشیطان یجری من طل عمر مسلمانان مسلمانان مرا ترک نیست تنهای جان
که او صفهای شیران را بدراند به تنهایی ۵ به پیش خلق نامش عشق پیش من بلای
بلا و محنت شیرین که جز با او نبا سیاهی ۵ دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگرید
که حلوا سخت شیرین است ناپیدا است حلوایی ۵ بدانکه عبارت از عشق آن میل و
کششی است که میکشد عاشقان سوخته را جانب معشوق ۵ گر کشی است تا کمان
تا نبری بجز و کمان ۵ پیک قبول ماست آن کان سوی ماست میکشد ۵ بدانکه عشق
آن زنجیر است که میکشد مجنونان محب را جانب محبوب ۵ بزنجیر از چه میداری
رقیب آن سرو دلجو را ۵ مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را ۵
بدانکه عشق آن بلا و محنت شیرینی است که جز محبان مجنون قدر آن نمی دانند
هرکه در حلقهٔ ایشان نبوده جز ازین معنی ندارد ۵ سلسلهٔ موی دوست
حلقهٔ دام بلاست ۵ هرکه درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ۵ بدانکه
درد عبارت ازان سوز و المی است که از وقت محبوب آتش صفت از دل
محب سر بر میزند و می سوزد هرچه نشان غیر محبوبست ۵ بسوز گریه زارم
در فغان از روزگار خود ۵ که غیر از حسرت و درد نشد حاصل ز یار خود ۵
بدانکه درد محبوب مر محب را خوشتر است از هر خوشی که در دنیا و آخرت است

درهٔ در دیده و دل ترا ٭ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ٭ بدانکه شرف انسان
بر جمیع مخلوقات از جهت درد است و فضیلت انبیا و اولیا بر یکدیگر از زیادتی
درد است ٭ درد اندوه خوشتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭
و لهذا ازین جهت حضرت صلی الله علیه و سلم ما فضلکم ابو بکر بکثرة صلوة
ولا صوم ولکن لشیء وقر فی صدره عبارت ازان شی کمال درد و محبت
بود که آتش محبت جگر مبارکش سوخته بود هرچه گاهی که آهی میکشید صفت
محله بوی جگر سوخته می شنیدند این بود سبب فضیلت او بر یاران دیگر
مرا جگر سوز که از سینه برآید ٭ دودیست کز و بوی کباب جگر آید
سرمایه سعادتی که میرساند عاشقان سوخته را بوصل محبوب حقیقی درد است
سرمایهٔ سعادت ما درد و یار بود ٭ وزنه سبعی ما کره از کار کی کشود ٭
وصف عشق ار بگویم بر دوام ٭ صد قیامت بگذرد او ناتمام ٭
ذوق نکتهٔ عشق از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگری شود ٭
بس کنم خود زیرکان را این بس است ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭
العارف بکفیه الاشاره اجتنبوا برد الخریف فانما یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم
بدان ای طالب صادق که مراد از برد خریف بحقیقت می تواند بود که نفس سرد

سپیدروان و منکران باشد چرا که مجرد رسیدن نفس شوم ایشان بدین کس
فسردگی و تیرگی پیدا می‌سازد که از رفتار و اعمال و کردار نیک باز می‌مانند
اجتناب ازو باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ٥
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٥ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٥
زنهار از آن قوم گریزان می‌باش ٥ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ٥ همچنانکه
بنفس سرد سرمای زمستان که آثار تجلی قهر الهی است بر درختان و ابدان
مسلمانان فسردگی و بی برگی در درختان و ابدان مسلمانان پیدا می‌شود که درختان
از برگ و بار می‌مانند زمین‌ها از سبزه و گل و ریاحین و بنفشه خشک میگردند
همچنین برسیدن نفس شوم سپیدروان و منکران بر زمین دل طالبان همه از رفتار
و اعمال نیک باز می‌مانند و خشک می‌گردند رفتار ایشان پیدا می‌سازند چرا که
اینها ابلهانند از کمال ابلهی منکرند طریق انبیا و اولیا را تا توانی از صحبت شوم ایشان
دور گریزان می‌باش ٥ ز ابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت ابله
بسی خونها که ریخت ٥ بدان ای طالب صادق که هر دغدغه و خیال و
اندیشه که پیدا می‌شود از دو چیز است از لقمه و مصاحبت مصاحبان آدمی
قابلیت که با هر که می‌نشیند رنگ همان کس پیدا می‌سازد اگر با صلحا و فقرا

و عاشقان می‌نشیند از قبیل ایشان می‌شود تا توانی نشست و خواست جز با این
جماعت مکنی ٥ با عاشق نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق یکدم منشین
اگر با غالبان و عالیجنابان نشست خواست می‌کند از قبیل ایشان می‌شود
یار غالب شو که تا غالب شوی ٥ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ٥ اگر نعوذ
بالله نشست و خواست با بدان و بفساق و فجار می‌کند از قبیل ایشان می‌شود
با بدان کم نشین که صحبت بد ٥ گرچه پاکی ترا پلید کند ٥ آفتاب بدین
بزرگی را ٥ ذره‌ای ابر ناپدید کند ٥ پسر نوح با بدان بنشست ٥ خاندان نبوتش
گم شد ٥ اگر با نیک مردان می‌نشیند اگر همه سگی است که از قبیل ایشان می‌شود
سگ اصحاب کهف روزی چند ٥ پی نیکان گرفت و مردم شد ٥
وقتی که دانستی که هر صفت ناخوشی که در تو پیدا می‌شود از نشست و خواست
با این جماعت تا توانی از صحبت ایشان گریزان می‌باش ٥ دلا از قید
حریفان بی خرد بگریز ٥ تو مرغ زیرکی از دام دیو و دد بگریز ٥
گریختنت زچه تا بکی ز اهل صفا ٥ اگر صفای دلی داری از چه بگریز ٥
دیگر بدانکه هر فکر و اندیشه که پیدا می‌شود در آدمی نتیجه لقمه است لقمه در وجود
آدمی بمنزله تخم است در زمین هر چه کاری همان برداری ٥ هر جنس که کاری

هم ازان جنس بدروی ٥ کر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ٥ اکر لقمه
طیب در زمین دل بکاری همه او صاف نیک ازو ظاهر میشود و افعال خوش
در وجود می آید با خلق خدا معاش نیک و نیکی ها میکنی طاعات و عبادات
و خیرات از تو در وجود می آید این همه و صد هزار چندان نیکیها و خوشیها از لقمهٔ
حلال پیدا می شود اغتنموا برد الربیع بس تا توانی جز لقمهٔ حلال نخوری و غنیمت کار
هر جنس که کاری هم ازان جنس بدروی ٭ کر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ٭
اکر نعوذ بالله در زمین دل لقمهٔ حرام بکاری نتیجه اش همه او صاف ناخوش در
وجود خواهد آمد مثل حقد و حسد فسق و فجور و زنا مثل اینها صد هزار افعال زشت
از تو در وجود خواهد آمد نعوذ بالله ازینها صد هزار تفرقه و پریشانی در زمین
دل پیدا خواهد شد ٭ تخم پراکنده که در کل بود ٭ تخم پراکندگی دل بود
اجتنبوا برد الخریف تا توانی اجتناب ازینها نمای وقتی که دانستی که ....
تو پیدا می شده است نتیجهٔ لقمه و از مصاحبت مصاحبان می بوده بر تو باد که
جز حلال نخوری نشست و خواست جز با عاشقان و عارفان نکنی ٭ با عاشقان
نشین و همه عاشقی کزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٭ قال النبی علیه
السلام اتقوا برد الخریف فانها یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم بدان ای طالب

صادق که اجتناب از برد خریف که فرمودند حضرت صلی الله علیه وسلم بحقیقت
اجتناب ازین دو چیز است غالبا که گفته شد که سرمایهٔ همه خرابیها ازین دو چیز است
تا توانی اجتناب ازینها نمای و اقبال بر برد ربیع که بحقیقت عبارت از نفس شریف
و صحبت این طایفهٔ علیه است اگر یابی بکن صحبت شریف او و سرمایهٔ سعادت که
عمر است غنیمت شمار اغتنم الفرص فان فوتها غصص دم را نبار دار و غنیمت
شمار عمر ٭ آنها که رفته اند خراب همین دم اند ٭ بهکی عمر شریف خود را خرج خدمت
و ملازمت صحبت شریف او صرف کن که بهترین جمیع طاعات و عبادات
صحبت شریف این طایفه است قدس الله اسرارهم ٭ یا علی از جملهٔ طاعات راه
برگزین تو پایهٔ خاص آله ٭ هر کسی در طاعتی بگریختند ٭ خویشتن را مخلصی
انگیختند ٭ تو برو در سایهٔ عاقل گریز ٭ تا رهی زین دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت خوشتر است ٭ سبق یابی بر هر آن سابق که هست
بدان ای طالب صادق که مراد و مقصود حق سبحانه و تعالی از جمیع علوم و
اعمال و کردار و افعال و ذکر و فکر بنده ها و خلق کردن ایشان ظهور محبت
خود بس بود ٭ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غمست ٭ ورنه زیر فلک اسباب
تنعم چه کمست ٭ اگر بنده علم اولین و آخرین تحصیل کند و اعمال اولین و آخرین

کند بی خدمت و ملازمت و ارادت این طایفه علیه این معنی محصول او نمی گردد
بی عنایات حق خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ آن کمالی که
مقصود است از آوردن او بدنیا حاصل او نمی شود ٭ مصلحت بود اینکه قایم
بهر تحصیل کمال ٭ تا کهی از جاه جان افتاد اندر جاه تن ٭ صمت و جوع سهر و عزلت
و ذکر بدوام ٭ نا تمامان جهان را کند کار تمام ٭ اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست
پیر صاحب دل کامل صفت بحر آشام ٭ بدان ای طالب صادق که چون که غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است حصول این معنی جز در صحبت کامل مکمل این معنی
را از کامل مکمل دیگر [illegible] رفته باشد همچنین معنعن تا حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست
عبادت از کامل مکمل آن سعادت مندیست که بورزش این نسبت شریف در صحبت
کامل مکمل مدتی مدید تمام از مقام وجود هستی بیرون آمده و بفنای اتم که خاصهٔ
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم رسیده باشد ٭ بی فنای مطلق
و جذب قوی ٭ کی حریم وصل را محرم شوی ٭ بعد از آن حق سبحانه و تعالی
او را محرم اسرار خود ساخته بوجود موهوب حقانی از پیش خود او را مشرف
گردانیده که مرجع میگردد باشد بآن وجود شریف میگردد باشد کما قال النبی
علیه السلام عن الله تعالی **بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش** همچنانکه درین مقام بنسبت

حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی **ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**
ما رمیت اذ رمیت بی ویست ٭ همچنین قال الله از حلقش بجست ٭ بدان ای طالب
صادق که فنا بر سه قسم است اول فنای وجود بشریت است از سالک بعد از آن
فنای نفس سالک بعد از آن فنای وصف سالک کقوله تعالی **واذکر ربک اذا**
نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک بدان ای طالب
صادق که تا سالک طریق بورزش این نسبت شریف عزیزان بعد از قبول کردن
از کامل مکملی بمدت مدید بطریق دوام کما قال النبی علیه السلام خیر الاعمال ادومها
مشرف ناشده با این سه فنا که گفته شد طی ناکرده این سه مقام فنا را و مشرف
نشده بوجود موهوب حقانی محل آن نیست که سالک از مقام تکمیل و ارشاد
دم زند اگر مثل از اینها که گفته شد شخصی دم از ارشاد زند و دعوی ارشاد
کند قصد در هلاک خود و جاعتی کرده باشد نعوذ بالله من ذلک عبارت از
ضال مضل این شخص است ٭ تا که تو دم میزنی همدم نه ٭ تا که موسی مانده محرم نه
چونکه آمد نخلبان موقوف است بر کشیدن کشند ها ٭ گر سخن کش یابم اندر انجمن
صد هزاران گل صد برگ رویم در چمن ٭ اگر کشنده های عالی همت و عالیجناب و
عالی استعداد اند لاجرم سخنان عالی از عالم بالا او لا بر قلب منور این طایفه

می ریزند بقدر استعداد هر کس ٭ همین سخن شربت در بستان جان
بی کشنده خوش نمی کرده روان ٭ چونکه این طایفه طبیبان حاذق آلهی اند
و مریدان مریضان معنوی بعد از نضج یافتن مادهٔ فاسد مریضان معنوی
و اسهال یافتن مادهٔ فاسد ایشان که آن نشان غیر و غیریت است و مستعد
ساختن خود را بشربت شفاء وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
بعد از آن این طایفه که طبیبان حاذق آلهی اند بواسطهٔ سخن میچکانند از سر شت
شفا بر کام جان هر کس بقدر استعداد هر کس تا شفای کل هر مریضان معنوی
را حاصل آید که [illegible] الخلیل شفاء العلیل چونکه پیمانهٔ شربت شفا سخن است
پس بواسطهٔ سخن شربت شفا وننزل من القرآن را بر کام مریضان معنوی میچکانند
بقدر همت و استعداد ایشان ٭ سخن بقاعدهٔ همت آیدای واعظ
من و فسون محبت تو و فسانهٔ خویش ٭ چونکه استعداد شریف عالی حضرت سلطنت
شعاری مقبول حضرت باری درین زمان خوش که موسوم نوروز است
محل و زمان ظهور آثار تجلیات لطفیهٔ الهی است بواسطهٔ باد نوروزی بر
زمین و زمان از اشجار و نباتات بر آدمی و حیوانات و بر مجموع مخلوقات
و نیز بر پیر و مرید بر پیر بی واسطه از عالم بالا چونکه پیر وسا[illegible] از میان بر داشته است

بطریقی که بالاتر گفته شد بر مرید بواسطهٔ پیر چونکه از وسایط وجود و هستی
هنوز چیزی در میان هست کما قیل اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من
یصحب مع الله اصحبوا بنسبت پیر فاصحبوا بنسبت مرید العارف یکفیه الاشاره
چونکه استعداد عالی ایشان قابل و مستعد این سخنان شده بود غالبا که حق
سبحانه و تعالی از عالم بالا درین زمان بر باطن این ضعیف بی واسطه ریخت
ضعیف نیز آنچه ریخته بودند از عالم بالا بواسطهٔ این نسخهٔ شریف خواستم که
بسمع شریف ایشان برسانم چونکه راه فیض اول سمع است متوقع از اعلا
زمان حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت باری اینست که این سخنان را
نظر سمع و قبول مطالعه و استماع نمایند تا معانی که در ظروف این همه حروف
مودع است که عبارت از شربت شفاست هر مؤمنین را از این دو شاه جوی فیض
که سمع و بصر است بر حوض دل فرو ریزد و شجرهٔ طیبه که مراد از استعداد شریف
انسانی است در زمین دل تربیت یابد مستعد و مهیا گردد بر فیض اقوال از آن
تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض ٭ که منقطع نشود فیض مرکز از فیاض
چرا که هر چند فیض بیش استعداد بیش هر چند استعداد بیش فیض بیش همچنین حال آنها
همچنین مهر و پیمایش هر کس ٭ در چنین دردی بدرمانش هر کس ٭ چونکه

سخنان عالی [illegible] زمان گل و نوروز بود بخاطر رسید نامیده شد این نسخه را
گل و نوروز دیگر آنکه گل و بر استعداد شریف آدمی سخن است
سخن از آسمان فرو آمد ؛ سخن از گنبد کبود آمد ؛ گر بدی گوهری
ورای سخن ؛ بس فرود آمدی بجای سخن ؛ بس کنم خود زیرکان را این
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ؛ این سخن خاصیتی دارد عجب
هر که خواند [illegible] نیز یابد نصیب ؛ گر بسی خواندن میسر آیدت ؛
پس یکی هر بار خوشتر آیدت ؛ زین عروس فانی از غزو ناز ؛
جز تبدر بجی نیفتد پرده باز

تمت الرساله

نقل است از انس ابن مالک رضی الله عنه این تحمید را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این تحمید را یکبار بخواند بخدا ثواب این تحمید را بروح مادر
و پدر یا بفارسی یا بلفظ عربی گوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی این بنده حق مادر و پدر خود را ادا
کرده باشد و اگر کسی این تحمید را سه بار بخواند و ثواب این را بروح جمله مؤمنین و مؤمنات
بخشد خدای تعالی بفضل و عنایت خود بیارد در قبر هر مؤمنی از مشرق تا مغرب روشنیها و فراخ
گرداند قبرهای ایشان را به نور رحمت هو تحمید اینست بسم الله الرحمن الرحیم
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین وله العظمة فی السماوات
والارض وهو العزیز الحکیم فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب
العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم فلله الحمد رب السموات
ورب الارض رب العالمین وله النور فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم